

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هوایسلم

آموزه‌های معرفت

شرح دعای ابوسعده ثمالی

جلد چهارم

رمضان المبارک ۱۴۲۲ هجری قمری

حضرت آیت‌الله حاج سید محمد حنیف طهرانی قدس سره

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)
آموزه های معرفت
جلد چهارم
بیانات آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی



■ نوبت چاپ: اول/۱۴۴۷ هـ. ق. و ۱۴۰۴ ش.

■ ناشر: مکتب وحی / طهران

شماره تماس: +۹۸ ۲۱ ۸۸۶۱۵۲۰۷
www.maktabevahy.org
فروشگاه اینترنتی: www.sarajevid.com
@maktabevahyorg

© حق چاپ محفوظ است



قال امير المؤمنين عليه السلام:

إلهي أقمنني في أهل ولايتك مقام من رجا الزيادة من محبتك.

«خداوند، مرا در میان اولیای خود، در جایگاه کسانی قرار ده که به زیاده‌ی محبتت امید دارند.»

الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۸.

(فرازی از مناجات شعبانیه)

فہرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات
آموزه‌های معرفت جلد چهارم
(رمضان المبارک ۱۴۲۲ هجری قمری)

صفحه

عنوان

مجلس شصت و هفتم:

اهمیت توجّه به جایگاه سلسله علل در عالم خلقت

۱۷-۴۰

۱۹	رجاء و رضای به قضاء پروردگار در کلام امام سجّاد علیه السّلام
۲۱	اهمیت تصحیح بینش انسان نسبت به سلسله علل و اسباب
۲۱	علت کراهت مطالعه در نزدیک غروب آفتاب
۲۲	سطح بینش اهل ظاهر در اشعار مرحوم شبستری رحمة الله علیه
۲۳	حکایتی از نحوه تربیت علامه طهرانی در تصحیح بینش نسبت به فضا یا
۲۳	شباهت سطح دیدگاه انسان به قدرت تحلیل کودک نسبت به حوادث
۲۵	علت توجّه صرف انسان به سلسله علل و اسباب مادی در عالم کثرات
۲۵	وجود اسرار و عجائب در داستان حضرت خضر و حضرت موسی
۲۶	حیات حضرت عیسی و چگونگی آن
۲۸	علت اعتراض حضرت موسی به حضرت خضر
۳۰	مکاشفه حاج هادی ابهری در حالت چشم افراد در وقت مرگ
۳۱	حکایتی از بی عملی و اضطراب یک مدرّس اخلاق
۳۲	حالات مرحوم علامه طهرانی در ساعات آخر حیات
۳۲	کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام در باب اشتیاق به مرگ در علمای حقیقی
۳۳	عدم تفاوت بین سلسله علل غیبیه و مادیه

- ۳۳ عدم تفاوت بین سلسله علل مجرّده و غیر مجرّده در کلام مرحوم حدّاد
- ۳۴ کیفیت تربیت اولیای خدا در تحوّل نفس و اتّصال آن به مبدأ
- ۳۵ اهمّیت صبر و تحمّل سالک در قضایا و حوادث
- ۳۵ توجّه و ربط قضایا به مبدأ و حقیقت، عامل مهمّ حرکت سالک إلى الله
- ۳۶ نقطه توحید، سوزنده و جگرسوز است!
- ۳۷ تکلیف مرحوم علامه طهرانی در برخورد با معاندین
- ۳۷ اهمّیت توجّه انسان به عاقبت اعمال و رفتار
- ۳۸ سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در عمل به تکلیف

مجلس شصت و هشتم:

لزوم داشتن رجاء حقیقی و التزام به لوازم آن

۴۱ - ۶۴

- ۴۳ قطعیت اجابت پروردگار برای شخص راجی در کلام امام سجّاد علیه السلام
- ۴۴ اهمّیت و لزوم تفحص کامل در انتخاب مرجع تقلید
- ۴۵ سیره بزرگان در نحوه پاسخ‌گویی به سوالات افراد
- ۴۶ مسئله رجاء و امید، مهم‌ترین مسئله برای سالک
- ۴۶ سعی بلیغ بزرگان در إلقاء زوایای تربیتی و ظرائف سلوکی به افراد
- ۴۹ بی‌فایده بودن رجاء و امید بدون التزام به لوازم آن
- ۵۱ بیان قرآن کریم در تلازم رجاء با عمل صالح و عدم شرک در اعمال
- ۵۲ لزوم داشتن جدّیت و ترک تعارفات متداوله در مسیر الهی
- ۵۳ فرمایش طبیانه امام سجّاد علیه السلام به فرد گنهکار ناامید
- ۵۴ لزوم پرهیز از توجیه و تأویل نسبت به دستورات بزرگان
- ۵۵ توصیه به مطالعه مطالب مربوط به رجاء و همّت در رساله لقاء الله
- ۵۵ اشکال بی‌پایه یکی از ائمّه جماعات نسبت به رساله لقاء الله و پاسخ علامه طهرانی
- ۵۶ لقاء الله یعنی رسیدن به نفس ذات الهی
- ۵۶ شرط رسیدن به لقاء پروردگار در آیات قرآن
- ۵۷ حفظ موقعیت و شخصیت، مانع لقای خدا
- ۵۹ بیان نمونه‌ای از عدم رجاء به پروردگار
- ۶۰ تفسیر بیتی از حضرت حافظ در بیان آزادگی و قطع تعلّق
- ۶۱ حکایت التجاء علامه طهرانی به امام زمان برای استخلاص از مسئله مرجعیت

- ۶۲ تعامل پروردگار با انسان براساس میزان رجاء
- ۶۳ هیچ وقت دیر نیست!

مجلس شصت و نهم:

عبودیت و تسلیم در برابر مشیت الهی، ثمره رجاء به پروردگار

۸۸ - ۶۵

- ۶۷ اجابت پروردگار به میزان رجاء انسان
- ۶۷ حکایتی در بیان مراتب محبت مُحب نسبت به محبوب
- ۶۹ حکایت مرحوم آقای انصاری و عدم مداوای مریض طبق مشیت الهی
- ۷۰ اجرای دقیق تقدیر الهی، هنر اولیای خدا
- ۷۰ تمثیلی در یگانگی اجرای مشیت الهی در عالم
- ۷۱ اصرار جاهلانۀ مردم از اولیای الهی در برابر مشیت پروردگار
- ۷۲ انصراف از امام علیه السلام به غیر، یعنی قافیه را باختن!
- ۷۳ نقد مؤلف بر مرحوم نخودکی اصفهانی
- ۷۴ سیره عملی امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در راستای تقدیر الهی
- ۷۵ مضرات دنیوی و اخروی عدم تسلیم در برابر مشیت الهی
- ۷۶ خصوصیت افراد صادق و راجی در مسیر پروردگار
- ۷۷ تفاوت برخورد افراد با اولیای الهی در مواجهه با تقدیر پروردگار
- ۷۹ نعمت خداوند به طالبین مسیر الهی
- ۸۰ لزوم چشم پوشی شخص راجی از جمیع مظاهر در مسیر پروردگار
- ۸۰ عاقبت خسارت بار توجه به کثرات و عدم قطع تعلقات
- ۸۱ نفس مطمئنه، عامل قطع تعلقات
- ۸۲ تفاوت مقتضیات نفسانی انسان در سنین مختلف
- ۸۴ خدا از معامله و بده بستن انسان با او خوشش نمی آید!
- ۸۵ علت خسران انسان چیست؟
- ۸۶ سوالات نکیر و منکر در قبر از امور حقیقی، نه اعتباری

مجلس هفتادم:

رابطه رجاء و امید با انتظار فرج

۱۱۶ - ۸۹

- ۹۱ ملازمت حقیقت رجاء با طلب و پیگیری

- ۹۲ مهجوریت عرفان در حوزه نجف و مصائب علامه طهرانی در آن حوزه
- ۹۳ چه چیزی علی را علی کرد؟
- ۹۸ علت تأکید بر انتظار فرج در روایات
- ۹۹ تمثیلی در باب انتظار و آمادگی برای فرج
- ۱۰۰ حکایت مرحوم قاضی و مرحوم رجب‌علی خیاط در باب معرفت به امام علیه‌السلام
- ۱۰۱ بیان معنای دقیقی از انتظار فرج
- ۱۰۱ جریان استفسار علامه طهرانی از مؤلف در نحوه عمل با امام زمان علیه‌السلام
- ۱۰۲ جهل و نادانی ما نسبت به احاطه و اشراف امام زمان علیه‌السلام
- ۱۰۳ انتظار فرج یعنی مراقبه
- ۱۰۴ اهمیت فرض تحقق موقعیت‌ها در عالم نفس، قبل از تحقق آنها در عالم ظاهر
- ۱۰۴ توضیحی راجع به روایت «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»
- ۱۰۵ دستورالعمل بزرگان برای نجات شاگرد از عادت شدن اعمال عبادی
- ۱۰۶ عبادت را باید برای او بجا آورد، نه برای دلخوشی نفس
- ۱۰۷ حکایت ذوالنون مصری و شخص طالب اسم اعظم
- ۱۰۸ اهمیت تسلیم در برابر اوامر و نواهی بزرگان
- ۱۰۹ نفع و ضرر اتیان یا سرپیچی از اوامر الهی برای خود انسان
- ۱۱۰ مثالی پیرامون روایت امام صادق علیه‌السلام در باب انتظار فرج
- ۱۱۲ حقیقت معنای ظهور در کلام بزرگان
- ۱۱۲ ضرورت عدم قضاوت براساس ظاهر افراد
- ۱۱۳ عدم اتکاء راه خدا به شخص
- ۱۱۵ جریان همیشگی و مستمر هدایت الهی به واسطه مقام ولایت
- ۱۱۶ اساس مکتب عرفان، تحقق حق در همه مراتب بدون توجه به مظاهر
- مجلس هفتاد و یکم:**

ارکان تحقق رجاء حقیقی

۱۴۰ - ۱۱۷

- ۱۱۹ تلازم اراده و عزم با پیگیری و عمل
- ۱۲۰ حکایت مرحوم سید ابراهیم خسروشاهی از اراده و عزم راسخ علامه طهرانی
- ۱۲۲ تفاوت شاخص اولیای الهی با سایر افراد در رسیدن به مطلوب
- ۱۲۲ سیره علامه طهرانی در إعراض از موقعیت‌های اجتماعی برای وصول به مطلوب

۱۲۴	ممشای علامه طهرانی در نجف و توجه صرف به هدف و مقصد
۱۲۶	حال مرحوم علامه طهرانی نسبت به استادشان مرحوم حدّاد
۱۲۷	بیان نمونه دیگری از اراده و عزم علامه طهرانی در وصول به مطلوب
۱۲۸	عدم بخل در إعطاء پروردگار نسبت به بندگان
۱۲۸	وجوه مختلفه رجاء و امید و مسائل پیرامون آن
۱۲۹	مصادیق مختلف مرجو در قبال انسان
۱۳۱	عدم امکان درخواست امر خلاف از پروردگار
۱۳۲	حکایت عبرت آمیز اصرار بر طلب حاجت از خداوند
۱۳۲	مصادیق صحیح امید و رجاء به پروردگار
۱۳۳	نحوه صحیح رجاء به پروردگار و درخواست از او
۱۳۴	ناشایست بودن حالت طلبکاری و معامله گری در قبال پروردگار
۱۳۷	حکایت سرنوشت کسانی که طلبکارانه در راه خدا آمدند!
۱۳۹	علامه طهرانی مصداق استقامت و اراده در عین مشاهدات بسیار کم

مجلس هفتاد و دوم:

کیفیت رجاء و خواست صحیح انسان از خداوند در امور دنیوی

۱۶۲ - ۱۴۱

۱۴۳	تبیین حقیقت مسئله رجاء
۱۴۴	تعریف کامل دنیا
۱۴۴	حالات انبیای الهی و اداره و تدبیر بدن توسط روح و نفس
۱۴۶	حالت نوسان و تردید، سم مهلک در حرکت سالک
۱۴۶	نمونه‌ای از استقامت فکری علامه طهرانی در بیان حق
۱۴۸	نقد توجیهاات متحجرانه علما
۱۴۹	تفاوت مراتب فرزندان ائمه و ذکر جلالت حضرت علی بن جعفر
۱۵۰	دستگاه خداوند بر خلاف دنیا پارتی بازی و خویشاوندی بر نمی دارد!
۱۵۱	تکمله تبیین حقیقت مسئله رجاء
۱۵۲	نحوه درخواست مسائل دنیوی از خداوند در کلام و سیره بزرگان
۱۵۳	دیدگاه علامه طهرانی قدس سره نسبت به مسئله بیماری
۱۵۴	دعای امام سجّاد علیه السلام در صحیفه سجّادیه راجع به بیماری
۱۵۵	چگونگی نیت انسان در طلب سلامتی از خداوند

- ۱۵۶ مرض و شفا وابسته به امر خداوند
- ۱۵۶ حکایتی در باب اینار در پرستاری از مریض
- ۱۵۸ حکایت رفع بلا و بیماری از شیعه به واسطه قرائت زیارت عاشورا
- مجلس هفتاد و سوم:

نیت انسان در رجاء و دعا

۱۹۲ - ۱۶۳

- ۱۶۵ رجاء غیر حکیمانه در امور دنیوی
- ۱۶۷ نقش مهم نیت در باطن عمل
- ۱۶۹ حقیقت شهادت سیدالشهدا علیه السلام
- ۱۷۰ وقاحت لشکر یزید در مسئله شهادت سیدالشهدا علیه السلام
- ۱۷۲ وجوه متفاوت جریان عاشورا مبتنی بر نیت افراد
- ۱۷۴ نتیجه مواجهه نفس با حق و حقیقت
- ۱۷۴ معنای استدراج و مصداقی از آن در کربلا
- ۱۷۶ نقطه مقابل وقاحت و ظلمت در جریان عاشورا
- ۱۷۷ تبیین کلام آقای حداد در مورد عاشورا
- ۱۷۸ اهمیت توجه صرف به ذوات مقدسه معصومین در اعتبار مقدسه و جریانات مستحده
- ۱۸۰ کیفیت ظهور و بروز تولی و تبری و نحوه تعامل با آن
- ۱۸۱ مصادیق مورد رضایت و عدم رضایت پروردگار
- ۱۸۲ علت حرمت سحر
- ۱۸۴ اهمیت نیت صالح در رجاء و امید به خداوند
- ۱۸۵ بررسی نیت انسان در طلب شفای مریض
- ۱۸۷ بیان حکایتی عجیب از بی اطلاعی انسان نسبت به مصالح پروردگار
- ۱۹۰ وظیفه انسان در مصائب و مشکلات
- ۱۹۰ آیاتی درباره دعا و خواست از خداوند (ت)
- ۱۹۲ نحوه جهت گیری و محوریت قلب و نیت انسان در دعا
- مجلس هفتاد و چهارم:

ضرورت کثرت رجاء به خداوند و پرهیز از ناامیدی

۲۲۱ - ۱۹۳

- ۱۹۵ اثر رجاء انسان به پروردگار در تقدیر و مشیت الهی

۱۹۶ آیا اختراعات غیر مسلمان‌ها عمل صالح محسوب می‌شود؟
۱۹۷ چرا ائمه علیهم السّلام اختراعات امروزه را در زمان خودشان انجام ندادند؟
۱۹۸ رفاه در زندگی در چه صورتی مفید است؟
۱۹۹ اختراع و اکتشاف در حکم شمشیر دو دم
۱۹۹ شرمندگی انیشتین از اکتشاف خود
۲۰۰ بیان نمونه‌هایی از استیلاء نفوس شیطانی بر بنی آدم
۲۰۲ حکایتی از نیت شوم انگلیس
۲۰۴ بدقولی شوروی به اعراب در جنگ با اسرائیل
۲۰۴ با شوروی کمونیست نمی‌توان به جنگ با امریکا رفت!
۲۰۵ اگر در زمان امام صادق علیه السّلام اختراعات امروزی بود چه می‌شد؟
۲۰۵ پیشرفت دوازده برابری علم در زمان ظهور
۲۰۷ پاسخ علامه طهرانی در عمل صالح بودن یا نبودن اختراعات انسان
۲۰۷ اهمیت مقصد رجاء انسان
۲۰۸ بی‌معنا بودن یأس و ناامیدی با وجود رحمت و غفران پروردگار
۲۱۰ ایجاد یأس و ناامیدی، روش شیطان حتی برای انبیا
۲۱۲ یأس و ناامیدی یعنی سوء ظنّ به خداوند
۲۱۳ کلام مرحوم حدّاد رضوان الله علیه در رابطه با شیطان
۲۱۴ تذکر آیات قرآن درباره شیطان
۲۱۴ مراتب معرفت به حق و باطل
۲۱۵ عدم منافات کلام مرحوم حدّاد با آیات قرآن
۲۱۶ تفاوت نگرانی و ترس در سلوک
۲۱۷ مهم‌ترین توصیه اولیای الهی در مورد رجاء
۲۱۷ معنای دعای امام صادق علیه السّلام در شب‌های ماه رمضان در بیان علامه طهرانی
۲۲۱ رجاء عام و رحمت عام در عبارت «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ»
۲۲۳ - ۲۵۲	فهارس عامه

شصت و نهم

اهمیت توجه به جایگاه
سلسله علل در عالم خلقت

رمضان المبارک ۱۴۲۲

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَلِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.
وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوَظًا مِّنْ مَّنْعِ الْبَاخِلِينَ وَمَنْدُوحَةً
عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأْثَرِينَ.^١

«خدایا، من می دانم که تو برای افرادی که امیدوارند و رجاء و امید دارند، در موقعیت پاسخ دادن هستی! و تو برای افرادی که مورد ظلم واقع شدند و حسرت به دست آوردن حقوق خود را می خورند، در جایگاه دستگیری قرار داری!

و به تحقیق من می دانم که این هُف و روی آوردن و تقاضا و حسرت به جود تو و رضای به قضاء تو، می تواند بدل واقع بشود از کسانی که بخل می کنند و جایگزین مناسبی است از منع بخل کنندگان، و بی نیازی از آنچه که در دستان مستأثرین است؛ افرادی که برای خود می طلبند و برای خود می خواهند!»

«هُف» به معنای حسرت، تحسّر و [وقوع] ظلم است؛^٢ کسی که مظلوم واقع

١. مصباح المتبهج، ج ٢، ص ٥٨٣، فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی.

٢. لسان العرب: «يَلْهَفُ هُفًّا أَي: حَزَنَ وَتَحَسَّرَ.»

بشود به او می‌گویند: مَلْهُوفٌ^۱.

[و الرُّضَا بِقَضَائِكَ]؛ یعنی [راضی بودن به آنچه که تو حکم می‌کنی و آنچه را که برای بندگان مقدر می‌کنی و مشیتت بر تقدیر برای بندگان هست؛ کسانی که به این تقدیر رضا می‌دهند، رضایت به قضاء تو دارند، راضی‌اند و چون و چرا ندارند که: «خدایا، چرا من را جای فلان کس نگذاشتی؟ چرا فلانی را جای من نگذاشتی؟ چرا فقط من باید به این مسئله مبتلا بشوم؟ چرا آن؟ چرا این؟»

«مَنْدُوْحَةٌ»؛ یعنی وسعت، فراخی، بی‌نیازی^۲.

این فقره و این مطالب همه در یک راستا قرار دارد. [می‌فرماید]:

من می‌دانم کسانی که به تو امید دارند، امیدشان بیجا نیست! کسانی که مورد ظلم واقع شدند، کسی هست که ظلم آنها را جبران کند و آنها را از تحت این ظلم بیرون بیاورد و مأوایی برای آنها باشد.

امام سجّاد علیه‌السلام می‌فرماید: «وَأَعْلَمُ...؛ یعنی من می‌دانم و به این نقطه از علم رسیده‌ام.» امام که اشتباه نمی‌گوید، خدای نکرده خلاف نمی‌گوید! [می‌فرماید]: کسانی که امیدوار به تو هستند، کسانی که مظلوم واقع می‌شوند، حسرت وصول به تو و وصول به نعمات تو را دارند، تو [برای آنها] در جایگاه مناسب قرار داری؛ و هر کسی که رضای به قضاء تو بدهد و به جود و احسان تو [روی آورد]، این «عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ؛ از منع باخلین و آن کسانی که بخل می‌کنند، بی‌نیاز است! و مَنْدُوْحَةٌ عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأَثْرِينَ؛ و در بی‌نیازی است از دست‌های آن کسانی که برای خود می‌طلبند و برای خودشان جمع‌آوری می‌کنند.»

۱. مجمع البحرین: «المَلْهُوفُ: المَظْلُومُ الْمَسْتَعِیْثُ.»

۲. لسان العرب: «النَّدْحُ: الكَثْرَةُ. و النَّدْحُ و النَّدْحُ: السَّعَةُ و الفُسْحَةُ. و النَّدْحُ: مَا اتَّسَعَ مِنَ الْأَرْضِ.»

تقول: إِنَّكَ لَفِي نَدْحَةٍ مِنَ الْأَمْرِ و مَنْدُوْحَةٍ مِنْهُ.»

مجمع البحرین: «ندح؛ فيه "ما لهما من ذلك مندوحة" أي: فسحة و سعة، أخذًا من ندحته إذا وسعته،

أو من الندح وهو الموضع المتسع من الأرض.»

این ترجمه تحت اللفظی این فقرات بود. حالا چرا پروردگار متعال در موضع اجابت قرار دارد؟ و چرا خداوند برای کسانی که مورد ظلم [واقع می‌شوند] و حسرت رسیدن به حق را دارند، در جایگاه دستگیری قرار دارد؟ و رضای به قضاء پروردگار چرا می‌تواند عوض واقع بشود از منع افرادی که بخل می‌کنند و افرادی که برای خودشان می‌اندوزند؟ این جهت چیست؟

جهت این مسئله، علل و عوامل متعدده‌ای می‌تواند باشد که اطلاع بر این علل و عوامل و بر این مسئله، بیش انسان را در ارتباط با پروردگار و ربط انسان را با آن مبدأ می‌تواند تصحیح کند، و انسان را از این کثرات و از این تعلقات می‌تواند بیرون بیاورد، و نفس او را به مرتبه اطمینان و آرامش برساند.

نکته مهم و محور سخن در کلام حضرت سجّاد علیه السلام بر کیفیت بیش انسان است به سلسله علل و اسباب. و تمام گرفتاری‌هایی که ما در این دنیا داریم به این نکته برمی‌گردد که ما سلسله علل و اسباب را اشتباه گرفته‌ایم و آن را اشتباه فرض می‌کنیم؛ علت را به جای معلول و سبب را به جای مسبب و مؤثر را به جای متأثر می‌گذاریم، و این چشمان رمدیده و خواب‌آلود ما [عوضی می‌بیند]! چشمی را که خواب‌آلود است دیده‌اید؟ آدم که تازه از خواب بیدار می‌شود مقابل خودش را خوب نمی‌تواند ببیند؛ می‌رود یک‌دفعه سرش به در می‌خورد، چون در را نمی‌بیند، خیال می‌کند باز است. خواب‌آلود است دیگر! می‌گویند: «آقا، تازه از خواب بیدار شده‌ای، چشمت را یک خُرده بمالان و به صورتت آب بزن تا درست بینی!»

چرا این‌طور است؟ به جهت اینکه چشم در یک تاریکی مطلق قرار داشت، ساعت‌ها چشم تاریک بود و هنوز سلول‌های شبکیه آمادگی برای پذیرش نور را ندارند و در گرفتن آن تصویر دچار اشکال هستند.

چون می‌دانید که ما دو نوع سلول در شبکیه داریم: یک سلول‌های استوانه‌ای و یک سلول‌های مخروطی. کار اینها فرق می‌کند: روز مخروطی‌ها هستند؛ شب استوانه‌ای‌ها که سطح قاعده آنها بزرگ‌تر است تا بیشتر بتوانند نور را منعکس کنند.

وقتی که چشم مدّت‌ها بسته است، باز که می‌کنیم آن حالت اولیّه چشم یک خُرده غیر عادی است. در روایت هم داریم که می‌فرماید:

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَهُ لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ؛^۱ «کسی که چشمانش را دوست دارد، در هنگام غروب - بعد از عصر که نزدیکی‌های غروب است - نباید بخواند.»

این به خاطر این است که سازمان‌های سرویس دهی چشم، در وقت غروب می‌خواهند جایشان را عوض کنند؛ مسئولین این انعکاس نور و بازتابش در سلسله عصب مغز در روز، می‌خواهند جایشان را به آن فرآش‌ها و خدمه شب واگذار کنند که در این واگذاری قدری اشکال پیش می‌آید؛ لذا انسان در هنگام غروب، گاهی اوقات در دید اشتباه می‌کند و نباید در آن هنگام مطالعه کند، مخصوصاً طلاب که لابد در آن موقع می‌خواهند فرصت مطالعه را از دست ندهند و استفاده کنند، ولی ضرر دارد.

کسانی که چشمانشان رَمَد دارد [عوضی می‌بینند]! رَمَد یعنی خواب؛ یعنی ناراحتی، مرض، خواب آلودگی. به همه اینها می‌گویند: رَمَد. شیخ محمود شبستری - خدا رحمتش کند - واقعاً چه اشعار عالی‌ای دارد:

رَمَد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبینند جز مظاهر^۲
رَمَد دارد یعنی مریض است، خواب آلود است، عوضی می‌بیند، چهره را مُشَوّه می‌بیند [دو چشم] اهل ظاهر، که از ظاهر نبینند جز مظاهر! یعنی از ظاهر فقط مظاهر را می‌بیند، فقط این صور را می‌بیند. پرده‌ای است که فیلم را همین طوری می‌آیند می‌گذرانند، اما انسان نمی‌داند آن کسی که پیچ دستگاه در دستش است، او پشت پرده نشسته و این فقط دارد عکس را می‌بیند. او پیچ را باز می‌کند، عکس می‌افتد و او این صور را می‌بیند که همین طوری دارد می‌آید و می‌رود، باهم بازی می‌کنند، بالا می‌پرنند، پایین می‌پرنند! می‌گوید: «عجب!» اما اگر یک دفعه آن پیچ را ببندد، دیگر همه صفحه تاریک

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۲؛ تفسیر القرآن الکریم، ملاحظه‌ها، ج ۱، ص ۳۵۸، با قدری اختلاف.

۲. گلشن راز، ص ۲۰.

تاریک می‌شود و هیچ نمی‌بیند! «که از ظاهر نبیند جز مظاهر» یعنی فقط مظاهر را می‌بیند.

ما در سلسله علل و اسباب همیشه دچار اشتباه هستیم، همیشه دچار ناراحتی هستیم، همیشه دچار ضعف هستیم، دائماً می‌خواهیم مسائل را به این و آن نسبت بدهیم! از خود گرفته، می‌خواهیم معایب را از خود دفع کنیم و محاسن را به خود نسبت بدهیم! یک وقت در دوران مجردی، ما در قم به اتفاق اخوی بزرگ‌ترمان در مدرسه تحصیل می‌کردیم و در حجره بودیم. خب گاهی اوقات اختلاف سلیقه‌هایی و از ناحیه ما کم و کاستی‌هایی دیده می‌شد، متقابلاً این مسئله به ما نسبت داده می‌شد؛ بالأخره دیگر مطالبی بود!

گاه‌گاهی مرحوم آقا به قم مشرف می‌شدند و به حجره ما هم سری می‌زدند و ما هم می‌آمدیم شکایت می‌کردیم: «آقا، وضع حجره این است، فلان است!» اخوی هم متقابلاً تقصیر را گردن ما می‌انداخت: «آقا، این است، اشکال سر این است، این کوتاهی می‌کند، این به وظیفه و تکلیفش عمل نمی‌کند!» ایشان هم می‌خندیدند. یک بار که مرحوم آقا آمدند و ما می‌خواستیم همین‌طور شروع به شکایت کنیم، ایشان یک‌دفعه گفتند:

ببینید، می‌خواهم مطلبی به شما بگویم:

اگر دفعه بعد که به اینجا آمدم باز هم کم و کاستی بود، اما شما گفتی: تقصیر من است و شما هم گفتی: تقصیر من است، آن موقع کارتان درست است! بروید تا آن موقع؛ تا آن موقعی که به اینجا برسید که اگر مسئله‌ای بود، شما بگویید: من باعث شدم، شما هم بگویید: من باعث شدم! آن موقع تازه می‌شود گفت که بله، حالا دیگر می‌شود حساب باز کرد!

به‌طور کلی مسئله نقص و ایرادی که در نفس انسان هست، اقتضا می‌کند که ما همیشه توجه‌مان و خواستمان از نقطه نظر نزول حوادث و جریانات در عالم علل و اسباب به معلولات باشد؛ چون با معلول‌ها و با مسببات بیشتر سروکار داریم.

نفس انسان که در این دنیا به این بدن تعلق می‌گیرد، هنوز برای رسیدن به عالم مجرد باید راه طی کند؛ درست مانند بچه‌ای که قدرت تحلیل حوادث و جریانات را ندارد

و مسائل را از دیدگاه ناقص و خام و کوتاه خود می‌بیند و بیش از آن نمی‌تواند قضایا را تحلیل کند؛ اما وقتی که بزرگ شد و به آن قضایا فکر کرد، می‌تواند تحلیل صحیح را از مسائل گذشته که در دوران طفولیت دارد، به دست بیاورد. چرا؟ چون فکرش باز شده است. در سابق به برق می‌گفت: لولو! وقتی دستش را برق می‌گرفت، می‌گفت: «توی این دیوار یک لولو خوابیده، وقتی که دست بزنی برق می‌گیرد!» اما وقتی که بزرگ می‌شود می‌بیند که نه، دیوار بیچاره گل و آجر و خشت و این چیزها است، لولویی هم در کار نیست؛ جریانی است که وقتی می‌خواهد از بدن بگذرد قلب را از کار می‌اندازد، در صورتی که مثبت و منفی توأم باشد یا اینکه خود بدن آن بار منفی را داشته باشد؛ این را بعداً می‌فهمد، در حالت طفولیت این مطلب را نمی‌فهمد. چرا؟ چون فکر و استعدادش گنجایش این سیر و حرکت متناوب برق را ندارد، نمی‌تواند این را ادراک کند، هرچه هم بگوییم نمی‌فهمد، هرچه هم بخواهیم به او توضیح بدهیم ادراک نمی‌کند.

یا از آمپول و دواى تلخ می‌ترسد و فرار می‌کند. فقط همین درد را می‌بیند، اما آن درمانی را که بعد از این درد است، احساس نمی‌کند؛ آن درمان را پدر بچه احساس می‌کند، مادر بچه احساس می‌کند، ولی خود بچه فقط درد را احساس می‌کند. هیچ‌وقت تا به حال دیده‌اید یک بچه بیاید و برای اینکه سالم است و دندان‌ش درد نمی‌کند از پدر و مادرش تشکر کند؟! هیچ‌وقت دیده‌اید یک بچه پنج ساله، ده ساله بیاید پیش مادر و بگوید: «خیلی ممنون و متشکرم از شما که الان من دلم درد نمی‌کند»؟! چرا؟ چون بچه سلامتی را نمی‌فهمد، مرض نداشتن را نمی‌فهمد؛ بله، درد را می‌فهمد، تا دلش درد می‌گیرد آخ و فریادش بلند می‌شود! خب حالا که فریاد بلند شد باید دوا کرد دیگر، باید مداوا کرد؛ می‌گوییم: «اگر می‌خواهی خوب بشوی باید این آمپول را بزنی!» می‌گوید: «نه، نه، نه؛ این آمپول درد دارد!» فقط درد را می‌فهمد.

ما هم همین هستیم؛ اما وقتی که بزرگ شدیم به ما یک قانون در بهداشت و پزشکی یاد می‌دهند؛ می‌گویند: «پیشگیری مقدم بر درمان است.» این یک قانون است. این قانون را به چه کسی می‌گویند؟ به کسی که سلامتی را بفهمد. وقتی انسان بزرگ

می شود سلامتی را می فهمد. تا کوچک است سلامتی را نمی فهمد، فقط درد را می فهمد، نمی فهمد سالم است؛ اما همین که بزرگ شد تازه می فهمد چیزی به نام سلامتی هم وجود دارد. می گویند: «سلامتی یک چیز است، ولی مرض هزاران چیز!» سلامتی یکی است؛ شما دندانان درد بگیرد دیگر سالم نیستید، چشمتان درد بگیرد سالم نیستید، دلتان درد بگیرد سالم نیستید، استخوانتان درد بگیرد سالم نیستید؛ پس سلامتی چند تا است؟ یکی است؛ ولی مرض چند تا است؟ تا بخواهید، بی نهایت ما مرض داریم: مرض های شناخته شده داریم، مرض های ناشناس داریم. هر روز یک مرض پیدا می شود می گویند: «جدید است، ناشناس است.» اینها مرض های ناشناخته است.

همین طور انسان در عالم کثرات فقط به معلول توجه دارد، به مظاهر توجه دارد: «این شخص آمد این کار را انجام داد، این شخص الآن به اینجا رسید، این شخص الآن متمول شد، این شخص الآن فقیر شد، این بد گفت، این خوب گفت، این عالم شد، این جاهل شد، این به ریاست رسید، این به مرئوسیت رسید، این عزل شد، آن نصب شد!» تمام آنچه را که انسان در این عالم به آن توجه دارد به چیست؟ به سلسله علل و اسباب مادی است؛ یعنی به عالم معلولات. این به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه بچه است، به خاطر اینکه طفل است، به خاطر اینکه آن علت و ریشه را نیافته است، به خاطر اینکه آن اتصال واقعی که موجب تصحیح فکر و تصحیح سر و تصحیح روح است، آن اتصال را ندارد! نمی دانم این مسئله را در شرح عنوان بصری^۱ در آن وقتی که قضایای حضرت خضر را مطرح می کردم یا نگفتم! این قضیه خضر خیلی قضیه عجیبی است، اسراری در آن هست، و هرچه انسان بیشتر در این قضیه غور کند به مسائل جدیدی می رسد. حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام پیغمبر است، مرد بزرگی است، به معارفی دسترسی پیدا کرده؛ ولی هنوز نسبت به رسیدن به حاق توحید و نزول فیوضات مختلفه الأنواع و مختلفه المظاهر در عالم کثرات، هنوز در این مرتبه خام است، هنوز به این

۱. عنوان بصری، ج ۳، ص ۱۴۳ - ۱۴۹.

مرتبه رشد نرسیده است! خدا می‌خواهد حضرت موسی را رفع نقص کند و او را نسبت به همه مراتب توحید آشنا کند، البته تا جایی که [سعه دارد]! ما نمی‌توانیم بگوییم باز همه مراتب برای ایشان حل شده بود؛ همه آن مراتب فقط برای رسول خدا و ائمه علیهم السلام روشن شده است، و البته می‌توانیم بگوییم از امت رسول خدا هم طبق بعضی از روایات ممکن است به این مراتب دسترسی پیدا کرده باشند^۱ که ما از او تعبیر به بقای اتم می‌آوریم. حالا این حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام روزی هزار دفعه می‌بیند مردم جلوی چشمش دارند می‌میرند و هیچ‌وقت به خدا اعتراض نمی‌کند؛ مادر بچه می‌زاید، هم بچه و هم مادر هر دو سرزا می‌روند، اعتراض می‌کند؟ نه، خب مُردند دیگر!

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ...﴾^۲ ﴿قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۳

خداوند می‌میراند!

من در ترجمه قرآنی که در دستم بود و نمی‌دانم ترجمه چه کسی بود، می‌خواندم راجع به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام که [آیه می‌فرماید]: ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۴۰۱ و ج ۲، ص ۴۰ و ج ۸، ص ۲۴۵؛ *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۳۰۳ و ج ۲، ص ۴۶؛ *تفسیر فرات الکوفی*، ص ۵۷۰؛ *قرب الإسناد*، ص ۱۰۹؛ *التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام*، ص ۱۲۱؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۲۵۲؛ *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۱۸۳؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۴۴۸ و ۶۰۷؛ *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۱۸ و ۳۲۲؛ *رجال الکشی*، ص ۱۲-۲۴؛ *الاختصاص*، ص ۱۱ و ۲۲ و ۳۴۱؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۱۳۳؛ *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۴۵ و ۲۶۰؛ *بحار الأنوار*، ج ۲۲، ص ۳۴۵.

۲. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۱۵۷.

«خدا است که جان‌ها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جان‌هایی را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است.»

۳. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۲۰۱.

«بگو (ای پیغمبر) که: شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد.»

كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ^۱؛ «وقتی که تو مرا به خود باز خواندی...» نوشته بود: «وقتی که مرا قبض روح کردی...!» قبض روح غلط است و ترجمه‌اش قبض روح نیست؛ حضرت عیسی قبض روح نشد، اشتباه نکنید! حضرت عیسی زنده است، مانند ما زنده است و مانند امام زمان علیه‌السلام زنده است؛ منتها در یک برزخ بین ماده و مجرد، و ماده و مثال که از آن تعبیر به آسمان چهارم می‌شود، در آنجا قرار دارد و وقتی که ان‌شاءالله حضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه ظهور کنند و چشمان رم‌دار ما را به نور خودشان روشن کنند، حضرت عیسی هم از آسمان می‌آید و به ایشان اقتدا می‌کند و از متابعتین و شیعیان امام زمان [علیه‌السلام خواهد بود].^۲ ائمه وفات پیدا کردند، امیرالمؤمنین وفات پیدا کرد، امام سجّاد وفات پیدا کرد؛ ولی امام زمان [زنده است]، حضرت عیسی زنده است و وفات پیدا نکرد: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ﴾.^۳

حالا این حضرت [موسی] روزی هزار مرتبه [دیده که] این ملائکه می‌آیند قبض روح می‌کنند؛ مثلاً یکی دارد از کنار دیوار می‌گذرد، آوار به سرش خراب می‌شود و می‌افتد؛ آیا دیده شده که حضرت موسی بگوید: «خدایا، چرا این این طوری شد؟!» خب می‌خواست رد نشود؛ از کنار دیوار رد شد و آوار رویش خراب شد! یا مثلاً یکی کنار درخت خوابیده، یک مرتبه یک شاخه درخت می‌شکند می‌خورد به سرش و می‌میرد؛ هیچ وقت حضرت موسی گفت: «چرا این شخص این طوری شد؟!» این علل طبیعی است دیگر! یا اینکه فرض کنید یک نفر دارد به بالای کوه می‌رود، پایش می‌لغزد و در دره پرت می‌شود، [آیا دیده شده که] حضرت موسی بگوید: «ای داد بیداد، چرا این طوری شد؟!» چرا؟ خب می‌خواست نرود بالای کوه! رفت بالای

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۷.

۲. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۸؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۲۵؛ الغیبة، نعمانی، ص ۷۵؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۴ و ۴۷۹.

۳. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۶۹.

«در حالی که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند، ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید.»

کوه [و پرت شد]! (بچه‌ها، گوش می‌دهید؟ وقتی می‌روید بالای کوه مواظبت کنید! نباستی که بدوید، خلاصه باید دقت کنید!) یا اینکه یکی می‌دود، یک‌دفعه [پایش] گیر می‌کند و سرش به جایی می‌خورد و می‌شکند؛ و امثال‌ذلک! هیچ‌کدام از اینها مورد اعتراض حضرت موسی نیست. حالا بگویید ببینم: چطور شد حضرت خضر که آمد یک بچه ده ساله را کُشت، حضرت موسی صدایش درآمد؟! [گفت]: «چرا بچه را می‌کشی؟!» در حالی که همین بچه اگر راه می‌رفت می‌خورد زمین سرش می‌شکست و می‌مُرد، حضرت موسی اعتراض نمی‌کرد؛ چون شد دیگر! بالأخره زمین خورد و این هم طبق علل و اسباب سرش خورد به سنگ و فوت کرد.

چرا؟ چون حضرت موسی آن فوت‌ها و آن حوادث را متصل به سلسله علل طولی می‌دید، ولی در جریان حضرت خضر این فوت را متصل به سلسله علل عرضیه می‌بیند! اینجا است که برایش این شبهه پیش می‌آید: چرا؟^۱

می‌دانیم که سلسله علل عرضیه در طول سلسله علل طولیه قرار دارند. *إن شاء الله* / *سفار ملاً صدرا* را آن دنیا باید بیاورید، البته الآن حضرت موسی خودش معلّم ملاً صدرا است و دارد به او در آن دنیا معارف یاد می‌دهد و می‌گوید: آنچه را که تو با فهم و ادراک و فکر ثابت کردی، ما به رأی العیان و به قلب مشاهده کردیم، خیلی از تو جلوتر هستیم! *علی کلّ حال إن شاء الله* خداوند به همه توفیق بدهد که آنچه را که می‌دانیم بیابیم! حضرت خضر *علی نبینا* و آله و علیه السّلام در آن وقتی که این طفل را سر می‌برید در سلسله علل طولیه قرار داشت، نه علل عرضیه! و چون حضرت موسی در آن زمان به جنبه مظاهر توجه داشت و نتوانست مسئله عدم اختلاف بین ماده و مجرد را در ارتباط با آن مبدأ حل کند، در اینجا دچار اعتراض می‌شود؛ اما اگر به جای

۱. در حالی که جان من، حضرت موسی، اگر شما هم فلسفه خوانده بودی [دچار اعتراض نمی‌شدی]! *أستغفرُ الله ربّي و أتوبُ إلیه؛ شوخی می‌کنیم، و إلا ما شاگرد حضرت موسی هم نمی‌شویم، ناخنش هم نمی‌شویم! بالأخره عیب ندارد، طلبه‌ها شوخی می‌کنند و ما هم گاهی شوخی مان می‌گیرد. حالا با پیغمبر هم آدم شوخی کند اشکال ندارد، إن شاء الله از ما دلخور نمی‌شوند.*

حضرت خضر همان ملک الموت می آمد این کار را می کرد، حضرت موسی اعتراض می کرد؟ نه دیگر، چون ملک الموت است!

ملک الموت چه ربطی به عالم ماده دارد؟! ملک الموت پرونده دارد و پرونده را هر صبح می گذارد زیر بغلش و از آن عالم می آید پایین! یا علی، حالا در این پرونده چه نوشته است؟ یک روز می آید مشهد، یک روز می رود همدان، یک روز می آید قم، یک روز می رود این طرف، یک روز می رود در آفریقا، یک دفعه هزارتا را از بین می برد، یک دفعه می رود در یک جنگ، می رود در هیروشیما [حدود] سیصد هزار نفر را خاکستر می کند، یک دفعه مثلاً یک بمب می خورد و ان شاء الله نصف کره زمین، آنهایی که قرار است [از بین بروند] از کفار و از آن مخالفین امام زمان [از بین می روند] داریم که دو سوم کره زمین از مخالفین حضرت از بین می روند.^۱

بله، کار ملک الموت است؛ گاهی اوقات سرش شلوغ است، گاهی اوقات سرش خلوت است، گاهی در آن پرونده ای که با خودش می آورد اسامی زیاد نوشته شده، گاهی

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۵:

«عَنْ أَبِي أَيُّوبَ عَنِ أَبِي بَصِيرٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَا: سَمِعْنَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "لَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلُثٌ [ثُلُثًا] النَّاسِ!" فَقِيلَ لَهُ: إِذَا ذَهَبَ ثُلُثٌ [ثُلُثًا] النَّاسِ فَمَا يَبْقَى؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَمَا تَرَوْنَ أَنْ تَكُونُوا الثُّلُثَ الْبَاقِيَ؟"»

ترجمه: «ابوبصیر و محمد بن مسلم گویند: شنیدیم که امام صادق علیه السلام می فرمود: "این امر (ظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف) نخواهد بود تا آن زمان که یک سوم [و در نسخه دیگر: دو سوم] مردم از بین بروند!" شخصی از حضرت پرسید: "اگر یک سوم [یا دو سوم] از بین بروند پس چه چیزی باقی می ماند؟" حضرت فرمود: "آیا راضی نیستید که آن یک سوم باقی مانده باشید؟!« (محقق)

الفتن، مروزی، ص ۲۰۶:

«حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ الِیْمَانَ عَنِ كَيْسَانَ الرَّوَاسِي الْقَصَّارِ وَ كَانَ ثِقَةً قَالَ: حَدَّثَنِي مَوْلَايَ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: "لَا يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ حَتَّى يَقْتُلَ ثُلُثٌ وَ يَمُوتُ ثُلُثٌ وَ يَبْقَى ثُلُثٌ."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "حضرت مهدی علیه السلام خروج نمی کند مگر آن زمان که یک سوم مردم کشته شوند و یک سوم بمیرند و یک سوم باقی بمانند."» (محقق)

اوقات کم نوشته شده است! اینها بسته به حواله است که چه حواله‌ای [داده شده است]! یک دفعه صبح [پرونده را] باز می‌کند: یا الله، امروز ما باید سه میلیون را از بین ببریم! ولی برای او هیچ کار ندارد، هیچ کار ندارد؛ یعنی از این آب خوردن که من برمی‌دارم برای او راحت‌تر است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! خداوند قدرتی به او داده که با آن قدرت می‌تواند تمام آن تعلقات را که بین نفس و بین بدن وجود دارد به طرفه‌العینی بگیرد.

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند؛ خیلی آدم زنده دلی بود. یک روز بنده خدایی از اقوام ما فوت کرد و هنوز او را دفن نکرده بودند و جنازه را به عنوان امانت در جایی گذاشته بودند و بعد به کربلا منتقل کردند و آنجا در همان وادی الصفا که الآن به وادی القدیم معروف است دفن شد؛ خدا رحمتش کند. آنجا نشسته بودیم که یک نفر به او گفت: «حاجی، خانواده‌اش خیلی ناراحت هستند، اگر می‌توانی بیا کاری کن تا دوباره روح به آن برگردد!» فکری کرد و گفت: «قبل از اینکه مرده بود می‌توانستم کاری کنم، ولی الآن دیگر نمی‌توانم!» یعنی خلاصه می‌توانستیم به تأخیر بیندازیم. ایشان می‌گفت:

من یک وقت در این فکر بودم و همین‌طور فکر می‌کردم که این افرادی که می‌میرند چطور بعضی‌ها چشم‌هایشان باز است و بعضی‌ها چشم‌هایشان بسته است؟!

یک روز کنار کوهی نشسته بودم و نهر آبی می‌گذشت. یک مرتبه دیدم قبلاً در اینجا دهی بوده است که حالا سال‌های سال - شاید صدها سال و هزارها سال - از این قضیه گذشته است. هیچ آثاری نبود، فقط کوهی بود و نهر آبی! یک مرتبه دیدم زلزله شد و تمام اهالی این ده، نصف شب در یک ثانیه یک مرتبه رفتند زیر آوار! این قضیه بر من خطور کرد و دیدم افرادی که دچار این حالت شدند دو قسم بودند: بعضی‌ها چشمشان باز بود، بعضی‌ها بسته بود. [آنهايي که باز بود] این قدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را ببندند، و آنهايي که بسته بود این قدر مجال پیدا نکردند که چشمشان را باز کنند!

یعنی در آن موقع من به نفس آنها احاطه پیدا کردم؛ در آن وقتی که آن ملک موت داشت اینها را قبض روح می‌کرد، من یک‌دفعه بر آن حالت اینها اشراف پیدا کردم: دیدم این خواست چشمش را ببندد، تمام شد؛ و او خواست چشمش را باز کند، تمام شد! خدا می‌خواست به من نشان بدهد.

این ملک، ملک موت است؛ یعنی یک‌هم‌چنین قدرتی دارد، چشم را نمی‌گذارد ببندیم یا باز کنیم، همین طوری که هستیم [قبض می‌کند]. حالا این بازوبسته بودنش فرقی نمی‌کند، بلکه درست بودنش فرق می‌کند؛ آدم در موقع رفتن درست باشد، شاد باشد و به قول مرحوم آقا بشکن زنان برود؛ یا اینکه آخ آخ آخ، بیا و بعضی از اینها را تماشا کن!

شخصی بود که از علما و معاریف و مدرسین درس اخلاق هم بود و من هم پیش ایشان می‌رفتم. مرد فاضل و درس خوانده‌ای بود و مجتهد هم بود. ما از ایشان خیلی صحبت‌ها شنیدیم: «بله، انسان باید همیشه آماده باشد؛ تا گفتند برو، بیاید برود!» می‌گفت: «باید آدم خودش جلو جلو برود!» گفتیم: خیلی خوب، حالا ببینیم! ایشان درس اخلاق می‌داد و حدود دویست، دویست و پنجاه نفر هم می‌آمدند و کتاب و چیزهایی هم نوشته است. این بنده خدا مبتلا به سرطان - ظاهراً سرطان خون - می‌شود. یک ماه بود که اطبا به او گفته بودند و در یکی از شهرستان‌ها بود. وقتی که رفتیم برای دیدن او، اصلاً نمی‌شد به او نگاه کرد؛ یعنی انگار دنیا بر سر این آقای مدرس اخلاق که می‌گفت: آدم باید جلو جلو برود، خراب شده بود! اولاً اصلاً کسی را در منزلش راه نمی‌داد و ما به زور گفتیم که آقا می‌خواهیم ببینیم دیدنتان تا خلاصه گفتند بیایید! بعد آنجا نه مجال حرف زدن بود و نه چیزی، فقط و فقط چشمش به این دوا بود که یک وقت این دواها از دسترس دور نشود!

خلاصه ما مشغول صحبت شدیم و مدام می‌خواستیم یک خرده آماده‌اش کنیم و یک خرده نرمش کنیم: آقا، تو این حرف‌ها را زده‌ای، تو خودت به ما اینها را می‌گفتی که آدم باید جلو برود، فرسخ‌ها جلوتر برود، عزرائیل دنبالش بگردد؛ حالا عزرائیل دارد دنبال شما می‌گردد و پیدایت نمی‌کند! حالا عزرائیل از این طرفی دارد

دنبالت می‌گردد؛ کجا رفتی خودت را قایم کردی؟!!

خلاصه یک خرده گفتیم، ولی دیدیم نه، این اصلاً نمی‌تواند تنازل کند. و بعد از یک مدّت، مقداری و یک کمکی از آن وضعیّت درآمد؛ ولی بعد باز شنیدیم که نه، این بنده خدا موقعیّتش این طور و به این کیفیّت است! و بعدش هم به همان کیفیّت و به همان وضعیّت از دنیا رفت.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

آدم باید بشکن زنان از این دنیا برود؛ بگوید، بخندد!

واقعاً همان طوری که خودشان رفتند، این طوری که رفقا تعریف می‌کنند؛ چون من فقط آن ساعت‌های آخر حیات ایشان را دیدم. می‌گویند: وقتی که در همان جلسه عصر جمعه در منزلشان آن ناراحتی را پیدا کردند و دیگر نمی‌توانستند حرکت کنند، یک تخت آوردند و گذاشتند روی آن تخت؛ چون آن کوچه را کنده بودند و ماشین نمی‌توانست تا نزدیک بیاید. ایشان به این رفقا که تخت را گرفته بودند و ایشان را به بیمارستان می‌بردند، می‌گفتند:

چرا بلند لا إله إلا الله نمی‌گویید؟! لا إله إلا الله بگویید! بلند بگویید!

می‌خندیدند و می‌گفتند. و من در همان لحظات آخر هم خدمت ایشان بودم. یکی هم این طوری می‌رود که اصلاً دنبال عزرائیل می‌گردد: کجایی؟! چرا نمی‌آیی?!!

به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

لولا الأجل التي كتب الله لهم لم تستقرّ أرواحهم في أجسادهم طرفة عين خَوْفًا

من العذابِ و شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ.^۱ «اگر آن مدّت نبود اصلاً اینها مجال مکث

در این دنیا را نداشتند، مجال سکونت در این دنیا را نداشتند.»

۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۷؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳، با قدری اختلاف در مصادر.

افق وحی، ص ۱۹۷:

«و اگر نبود آن آمد و مهلتی را که برایشان نوشته شده است، به اندازه یک لحظه ارواح آنها در بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت؛ به جهت شوق به رضوان الهی و خوف از حساب اعمال در روز قیامت!»

خدا قسمت کند که خوب عالمی است، خوب جاهایی است! اینهایی که گفته‌اند، می‌گویند خوب جاهایی است.

حالا این جناب عزرائیل که می‌آید این کارها را انجام می‌دهد، هر کاری انجام بدهد ممکن است انسان بگوید: چرا انجام می‌شود؟ ولی یک چرایی است که فعلاً می‌آید و از ذهنشان می‌رود، ولی دیگر در ذهن تمرکز پیدا نمی‌کند؛ چون این مسئله را وابسته به سلسله علل و عوامل غیبیه می‌داند، اما همین که این علت و این حادثه بخواهد در علل مادی تحقق پیدا بکند، یک دفعه برای انسان شبهه ایجاد می‌شود که چرا حضرت خضر باید این کار را بکند؟ خب شاید حضرت خضر در اینجا مثل حضرت عزرائیل است؛ چه تفاوتی می‌کند؟! همان طوری که جناب عزرائیل بدون اجازه این کار را انجام نمی‌دهد و با تکلیفی که از ناحیه پروردگار به او شده می‌آید و یک سر سوزن از جای خود حرکت نمی‌کند و یک برگ بدون اجازه از درخت نمی‌افتد، همین طور حضرت خضر هم الآن با اجازه و با آن اذن می‌آید این کار را انجام می‌دهد.

دقت کنیم! اینجا است آن نکته‌ای که مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند:

اگر مردم بروند سر چاه آب و دعا کنند آب چاه بالا بیاید یا در چاه خشکیده آب پیدا بشود، این را معجزه می‌دانند؛ اما اگر شیر منزلشان را باز کنند و آب بیاید این را معجزه نمی‌دانند، در حالی که همه اینها اعجاز است!

این کلام، کلام آقای حدّاد است! این کلام، کلام یک عارفی است که به بقای اتم رسیده و دیگر در تفاوت بین سلسله علل مجرد و علل غیرمجرده [اختلاف و] تفاوت نمی‌بیند، بلکه تمام جریانات و حوادث را از نقطه نظر ربطش به همان علل و از نقطه نظر اتصالش به آن مبدأ فیض، به روال واحد نگاه می‌کند. ببینید چقدر تفاوت است و چقدر فرق است! آن دارد اعتراض می‌کند؛ می‌گوید: برای چه تو الآن این بیچه را کشتی؟! این بیچه که گناهی نکرده است، این بیچه که کاری انجام نداده است، برای چه کشتی؟! اما او دارد می‌گوید که سلسله علل یکی است، چه از بالا و چه از پایین چه تفاوتی می‌کند؟!

یک خُرده [مطلب را] جلوتر بیاوریم: اگر انسان بخواهد در این موارد فهمش باز و بینش روشن بشود، باید بداند که اولیای خدا در کیفیت تربیت خودشان که شرایط را برای شاگرد در رسیدن به آن مطلوب هموار می‌کردند، چه قضایا و مسائلی را پیش می‌آوردند تا اینکه او را برای رسیدن به آن مطلوب مساعدت کند و جلو ببرد، و چه مطالب و موانعی را از سر راه برمی‌داشتند و برای تغییر و تبدل نفس متعلقه به عالم کثرت و اتصال او به آن مبدأ و تجرّد او، چه کارهایی را انجام می‌دادند. این را انسان باید توجه کند.

بارها می‌شد مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

تا وقتی که ما با این رفقا به سلیم و سلامت حرکت می‌کنیم، مسئله‌ای نیست؛ (ما اینها را اضافه می‌کنیم: سلام است و صلوات است و بیا و برو و آقا و به به چه آقای خوبی، به به چه نورانی و...!) اما همین که یک خُرده می‌خواهیم گوش اینها را بمالانیم، صدا از همه بلند می‌شود!

می‌گویند: «آخ، وای! چه شد؟! چرا این طوری؟ چرا آن طوری؟ چرا فلان؟ چه گناهی کرده‌ایم؟ اینها همه‌اش از این سلوک بر سر ما آمد! اگر نبود این طور نمی‌شد!» در حالی که اینها همه اشتباه است. لطف قضیه این است که این مسائل برای دیگران هم اتفاق می‌افتد، ولی برای سالک که اتفاق می‌افتد تحمل و صبرش را هم به او می‌دهند. و ایشان می‌فرمودند:

بدون این هم نمی‌شود و فایده‌ای ندارد!

۱. روح مجرد، ص ۴۸۰:

«حضرت آقا کراراً می‌فرمودند:

این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است؛ و بعضی از رفقای ما تنبل‌اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند، و لذا متوقف می‌مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السلام می‌روم و شب‌ها و روزها می‌مانم، ولیکن این کافی نیست؛ زیرا در مجالس انس و مذاکرات، پیوسته ذکر جمال می‌شود، و وجد و نشاطی حاصل می‌گردد؛ اما همین که بخواهم گوشه‌ای از کسی بگیرم همه فرار می‌کنند و کسی باقی نماند»

ظاهراً در سنه ۱۳۵۰ خورشیدی و در همان زمان شاه که اختلافاتی بین ایران و عراق پیش آمد و تسفیری^۱ که کردند و ایرانی‌ها را بیرون می‌کردند، یکی از رفقا که عرب بود نقل می‌کرد و می‌گفت:

در مسیر مکه که داشتم می‌رفتم، یک‌دفعه صدایی به گوشم رسید که گفتند: «تو مدعی حرکت و راه به سوی ما هستی؟» گفتم: «بله!» گفتند: «تابه حال برایت چیزی پیش نیامده است؟ آیا آماده هستی؟» گفتم: «بله!» گفتند: «فَاسْتَعِدَّ لِلْبَلَاءِ وَ اصْبِرْ!» می‌گفت: «ما از مکه برگشتیم که این اوضاع پیش آمد و زدند و گرفتند و بیرون کردند و چه کردند و اوضاع و مسائلی پیش آمد!» و خود او هم جزء همان افرادی بود که تسفیر شد و بیرونش کردند و بنده خدا به بلایایی گرفتار شد که البته الآن دیگر وضعیتش این‌طور نیست.

مسئله توجّه و ربط قضایا و حوادث به آن مبدأ و به آن حقیقت، عامل مهم در حرکت سالک الی الله است. این مسئله، مسئله مهمی است! گاهی از اوقات می‌شود برای خود انسان هم این مسئله پیش می‌آید که می‌بیند می‌تواند با بعضی از حرکت‌ها و با بعضی از جا به جا کردن مهره‌ها مسائل را به نفع خودش تمام کند، ولی می‌بیند مجاز نیست! و این حرکت ندادن، بعداً باز موجب مضراتی می‌شود؛ می‌گوید: «عیب ندارد، بگذار بشود!» می‌تواند جلوی بعضی از مسائل را بگیرد و خدا در اینجا راهش را باز می‌گذارد که اگر این راه را می‌خواهی، بِسْمِ اللّٰهِ برو؛ اما اگر می‌خواهی راضی به قضاء من بشوی، این است و این گرفتاری‌ها را هم دارد. نمی‌شود که هم این طرف بروی و هم حلوا بخوری! نه، به این طرف برو و در رفتنت ناملایمت داشته باش و

﴿ نمی‌ماند، و بالأخره بدون جلال که کار تمام نمی‌شود؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از ایشان، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد، باید بعضی از اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان بنمایم تا فی‌الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان استوار گردد.﴾

۱. تبعید و اخراج شیعیانی که ریشه ایرانی داشتند توسط صلّام. (محقق)

حلو در آن طرف و بعدش است؛ ولی این طرف حلوا نیست، این طرف ظهور است، این طرف یک نمادی است، این طرف سراب است و این طرف تخیل است! انسان دقیقاً می‌بیند که این حرکت و این مسئله این عواقب را برای او دارد، ولی باید صبر کند، دندان روی جگر بگذارد، تحمل کند و هیچ نگوید. به انسان تهمت می‌زنند، انسان نباید جواب بدهد و باید همین‌طور نگاه کند؛ بگذار بگویند. یا برای انسان مضیقه به وجود می‌آورند، برای انسان مسائلی را به وجود می‌آورند، انسان باید همین‌طور نگاه کند و بالأخره انسان هم جزء تماشاچی‌ها تماشا می‌کند! در حالی که در همان‌جا می‌تواند پاتک بزند، همان‌جا می‌تواند کاری انجام بدهد که مسئله به‌نحو دیگری برگردد، ولی باید چه کار کند؟ هیچ، حرف نزند! بعد کم‌کم، کم‌کم، کم‌کم مدام پرده‌ها از جلوی چشم انسان برداشته می‌شود، برداشته می‌شود، برداشته می‌شود و بعد از گذشت یک مدتی، این دیگر او نیست! کاری را که الآن می‌کند، هفت سال پیش امکان نداشت بکند؛ تحمّلی را که الآن دارد، در هفت سال پیش یک‌هم‌چنین تحمّلی را نداشت؛ الآن کارهایی انجام می‌دهد که هفت سال پیش و ده سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد، بیست سال پیش نمی‌توانست انجام بدهد. چرا؟ چون عوض شده و این عوض شدن نتیجه آن عوض شدن است؛ بدون آن، این امکان ندارد بشود.

اگر انسان می‌خواهد به نقطه توحید برسد باید بداند این نقطه سوزنده است؛ این نقطه، نقطه جگر سوز است! این نقطه جوش‌ها که می‌آیند آهن را باهم جوش می‌دهند دیده‌اید؟ چند وئلت باید از این خارج شود تا بتواند این آهن عجیب را و این دو نقطه را آب و مذاب کند و باهم [متصل] کند؟!

شما واقعاً تمام مثنوی را بگذارید در یک طرف، و این حکایتی را هم که آقا در اول روح مجرد از آقای حداد نقل کرده‌اند^۱ یک طرف! وقتی مولانا در آن قضیه

۱. روح مجرد، ص ۲۸.

عجیبش می‌گوید:

حق همی‌گوید که ای مغرور کور نی ز نامم پاره پاره گشت طور؟
از من ار کوه اُحد واقف بُدی پاره گشتی و دلش پُر خون شدی^۱
این حقیقت نور توحید باید در محیط مستعد جلوه کند. آن محیط مستعد
چطوری پیدا می‌شود؟ با نان و حلوا؟! نه خیر! آن محیط مستعد محیطی است که تا
بنخواهد در اینجا خودش را عوض کند، پدرش درآمده است!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما در مجالسی بودیم که در آن مجالس هرچه دلشان می‌خواست به ما
می‌گفتند و ما مکلف به جواب نبودیم، همین طوری ساکت نگاه می‌کردیم و
طرف هم خیال می‌کرد که دیگر بُرده و غلبه کرده و چه کرده است.
می‌گفتند: «عجب، آقاسید محمدحسین که جواب نمی‌دهد! همین طوری دارد از
نظر علمی، از نظر مسائل اخلاقی، از نظر اهانت و فلان و این حرف‌ها محکومش می‌کند،
ولی جواب نمی‌دهد!» همین طور باید ساکت نشست و نباید حرف زد. حالا اگر انسان
می‌خواست حرف بزند، به دو کلمه تمام بود! مرحوم آقا می‌گفت: «دو کلمه تمام بود.»
البته جا به جا دارد؛ یک وقت تصور نشود [که همیشه باید سکوت کرد]! نه، در
بعضی جاهای خودش هم باید حرف را زد. در جایی که مسئله می‌خواهد براساس
محوریّت نفس مطرح بشود نه براساس حق و باطل، آنجا بگذار حریف حالا برنده بشود
و بگوید: فلانی قوی‌تر از آن است! آقا، ول کن بگذار حالا فلانی مثلاً رئیس بشود!
بالآخره هم آقا از دنیا رفته‌اند، هم آن کس از دنیا رفته، هم آن کس رفته و هم آن
کس رفته است، همه رفتند؛ خوب حالا چه؟ حالا آن دنیا هم می‌توانی مجلس تشکیل
بدهی و حرفی بزنی؟! این دنیا می‌توانستی مسائلی را مطرح کنی که جلو بیفتی، اما آن دنیا
چه؟ حالا آن دنیا هم برو بکن دیگر! برو آن دنیا هم مطرح کن! الآن همه‌تان در آن دنیا

۱. گزیده ابیاتی از *مثنوی معنوی* (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۸.

هستید، الآن هر دویتان در آن دنیا هستید، ولی چه فایده؟ حالا چه کسی بُرد؟ آن کسی که نشست و حرف نزد. آن وقت دیگر خیلی عالی است، خیلی جاذب است، خیلی عالی است! من چندی پیش مسافرتی بودم و در یک جا بودم که خصوصیاتش را شرح نمی‌دهم. آمدند گفتند: «فلان کس می‌گوید: اگر فلان کس خودش بیاید ما قبولش می‌کنیم، اما نه اینکه هر کسی را با خودش بیاورد!» گفتم: «بگوئید: فاتحه فلان کس خوانده شد، جنازه‌اش را هم برداشتند دفن کردند، تمام شد!» چه شد؟ کو آن حرف‌ها؟ کو آن مسائل؟ چه شد؟!

این برای چیست؟ حالا ما مانده‌ایم و این همه مطالبی که گذشته است. گفت: «زمستان یک روز بالأخره تمام می‌شود و بسر می‌آید.» ما مانده‌ایم و این همه مسائل! آن وقت است که هر کسی بعد از گذشت این مراتب و مراحل باید حَصادِ آن زراعتی را که کاشته برگیرد و محصولش و آنچه را که بالا آمده و رشد کرده باید بدرود. امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا می‌توانست به دو ساعت مطلب را به نفع خودش تمام کند؛ [فقط] به دو ساعت! می‌آمد دم مسجد مدینه می‌ایستاد و این شمشیرش را هم درمی‌آورد. تصوّر کنید آن علی شمشیرش را در بیاورد بگذارد زمین و بگوید: «هر کسی می‌تواند بیاید داخل این مسجد و برود بالای آن منبر بنشیند.» آن وقت چه کسی می‌آمد؟ می‌توانست یا نمی‌توانست؟ نه تنها این کار را نکرد، بلکه در خانه نشست و زنش، دختر پیغمبر آمد دم در و می‌دانست که چه خواهد شد! و کسانی که از جنگ اُحد فرار کردند و سه روز رفتند پشت کوه‌های مدینه قایم شدند،^۱ آنها آمدند زنش را جلوی چشمش تکه تکه کردند و صدایش در نیامد!^۲ به خاطر چه؟

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۸۴؛ كشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۲. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، شهرستانی، ص ۳۰.

برای اینکه پیغمبر به او سفارش کرد: «یا علی، ساکت باش!»^۱ سفارش پیغمبر بود دیگر! خب آنها آمدند در را آتش زدند و لگد زدند! آن شاعر مصری، شاعر النیل هم می آید جلوی ملک فاروق افتخار می کند: «چه کسی می تواند مثل عمر، خلیفه ثانی بیاید جلوی فارس عرب بایستد و زنش را آن طور زمین بزند و مضروب کند؟!» یعنی این هم از افتخاراتشان است که چه کسی می تواند این کار را بکند؟ «أمام فارسِ عدنان و حامیها» سه خط شعر است که فراموش کرده ام.^۲

اینها بیایند و ببینند علی همان جا نشسته و حالا آن هیچ، بعد بیایند طناب را به گردن امیرالمؤمنین بیندازند و با طناب به طرف مسجد بکشند!^۳ اصلاً شما می توانید تصور قضیه را بکنید؟! ما فقط همین لفظ را می گوئیم و رد می شویم. آن امیرالمؤمنین که دو انگشت در گلوی پهلوان آنها، خالد بن ولید که همه به او می نازیدند، انداخت و

﴿ ج ۱، ص ۷۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۸۳.﴾

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۸۲؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۱۶.

۲. دیوان حافظ ابراهیم، ج ۱، ص ۷۵.

وَ قَوْلَةٌ لِعَلِّ قَالَهَا عَمْرٌ	أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا
حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا	إِنْ لَمْ تُبَايِعْ وَ بِنْتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفْوهُ بِهَا	أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيهَا

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۸۴.

«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه ای است که عمر به علی خطاب نمود! چقدر کریم و بزرگوار است شنونده آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است گوینده آن!

قطعاً بدان که خانه تو را به آتش می کشم و تو را در آن خانه باقی نمی گذارم، اگر از بیعت با خلیفه ابوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه باشد و از آنجا خارج نشود!

این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود، گوینده ای همچو عمر را می طلبد که بتواند در مقابل اول پهلوان عرب و تک سوار عدنان و نگهبان و پاسدار امت عرب (عدنان) ایراد کند.»

۳. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۶۴؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

او داشت خفه می‌شد وقتی که داشتند تشهّد می‌خواندند؛^۱ همان علی که وقتی عمر آمد گفت: «باید این قبرها شکافته بشود تا من نماز بخوانم»، دم بقیع ایستاد، شمشیر را درآورد و گفت: «هر که می‌تواند این قبر را بشکافد!»^۲ حالا چه شد و چرا این شمشیر آن روز اوّل درنیامد؟! چرا؟! آنجا تکلیف به سکوت داشت. اگر آنجا شمشیر درمی‌آمد، علی دیگر علی نبود؛ این امیرالمؤمنین دیگر امیرالمؤمنین نبود! آنجا باید شمشیر را در غلاف کند، ولی دم قبر حضرت زهرا که البتّه قبر ساختگی بود، آنجا باید شمشیر را در بیاورد. لیلۃ الهریر^۳ در قبال معاویه باید شمشیر را در بیاورد که تا صبح پانصد نفر را بیندازد؛^۴ اما بیایند جلوی سب کنند و چه کنند، سرش را بیندازد پایین و حرف نزنند! آنجا باید آن کار را انجام بدهد، اینجا باید این کار را بکند. این چه می‌شود؟ این آن وقت می‌شود علی، این می‌شود امیرالمؤمنین. و هر کسی به اندازه سعه خودش!

آن امیرالمؤمنینی که به مقام اسم اعظم رسیده و در روز قیامت شفاعت کبری را دارد و ساقی کوثر است و قَسِيمُ الْجَنَّةِ و النَّارِ^۵ است، باید زندگی‌اش این طور باشد. حالا کدام یک از ما حاضریم؟ چه کسی حاضر است؟ بیخود که کسی را قَسِيمُ الْجَنَّةِ و النَّارِ نمی‌کنند؛ کار خدا عبث که نیست! آن امام حسینی باید باشد که آن بساط پیدا بشود تا مقام شفاعت کبری پیدا کند و خلاصه هر کسی در این زمینه نمی‌تواند. إن شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و چشم ما را به این معارف روشن و توفیق اهتداء به هدایت اولیای خودش را برای ما نصیب کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.
۲. رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.
۳. لیلۃ الهریر (شب ناله) شبی در جنگ صفین بوده است که میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاه معاویه علیه الهاویه درگیری سختی درگرفت. «هریر» به معنای ناله سگ در سرما است. (محقق)
۴. رجوع شود به مروج الذهب، ص ۵۲۳.
۵. النخصال، ج ۲، ص ۵۸۰.

شصت و هشتم

لزوم داشتن بر جا، حقیقی و
التزام به لوازم آن

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ وَ أَنَّ فِي
اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَدْوَحَةً عَمَّا فِي
أَيْدِي الْمُسْتَأْثَرِينَ.^٢

«به‌درستی که من می‌دانم و تحقیقاً مسئله همین‌طور است که تو لِلرَّاجِينَ
بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ؛ برای افراد امیدوار و افرادی که به تو امید دارند، در جایگاه
اجابت هستی ...!»

تقریباً می‌شود گفت که این فقرات به یک معنا و به یک سیاق است.
حضرت در اینجا می‌فرماید: به تحقیق مسئله این است که کسی که امید به تو
دارد این امید به تو قطعاً اجابت خواهد شد و ردخور ندارد! بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ؛ یعنی
ردخور ندارد؛ و إلاً اگر ممکن بود که خدا گاهی از اوقات این امید را مستجاب و

١. خ. ل: لِلرَّاجِي.

٢. مصباح المتعجل، ج ٢، ص ٥٨٣، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

برآورده کند و گاهی نکند، حضرت نمی فرمود: «بِمَوْضِعِ إِبْجَابَةٍ».
 بِمَوْضِعِ إِبْجَابَةٍ برای آن موقفی گفته می شود که حتماً آن امید انجام می شود،
 نه اینکه گاهی می شود و گاهی نمی شود؛ هر وقت خوشش بیاید اجابت می کند، هر
 وقت خوشش نیاید می گوید: «نمی خواهم اجابت کنم! حالا چه کسی می تواند حرف
 بزند؟! بیخود به من امید دارید؛ نداشته باشید. مگر کار دست من نیست؟ می خواهم
 اجابت نکنم!» ولی قضیه این طوری نیست؛ حضرت می فرماید: «أَعْلَمُ؛ من می دانم.»
 چه کسی می گوید؟ امام سجّاد. بنده نمی گویم، امام سجّاد می فرماید، حرف امام هم
 که ردخور ندارد.

بله، حرف‌های ما ردخور دارد؛ می گوئیم: قطعاً این طور خواهد شد؛ ولی
 نمی شود! حتماً قضیه به اینجا منتهی خواهد شد؛ اما نمی شود! حتماً فلان اوضاع
 این طور می شود، یقین داشته باشید، مطمئن باشید؛ اما نه، می بینیم نشد، هیچ نشد!
 ولی امام علیه السّلام می فرماید: أَعْلَمُ، نمی فرماید: أَظُنُّ؛ این طور گمان می کنم نسبت
 به تو که تو در موضع اجابتی. یا أَتَحَيَّلُ؛ این طور خیال می کنم. این «أَعْلَمُ» برای ما
 مسئله است و قضیه شوخی نیست!

امام سجّاد علیه السّلام می فرماید: غیر از «أَعْلَمُ» یک «أَنْ» هم آورده‌ام؛ «أَنْ»
 هم برای تأکید می آید: «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِبْجَابَةٍ؛ من می دانم برای کسانی
 که به تو امید دارند ...». همه نکته اینجا است! اگر نصف عمرمان را بگذرانیم تا این
 رجاء را بفهمیم، جای دوری نرفته است!

یک روز خدمت مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - بودیم. ایشان
 روزهای پنجشنبه در قم مجلسی داشتند. جلسه سؤال و جواب بود، خیلی هم نمی آمدند،
 هفت، هشت، ده نفر بیشتر نمی آمدند یا ده پانزده نفر می آمدند؛ یعنی این جلسه معروف
 و مشهور نبود. ما هم شرکت می کردیم و گوش می دادیم، البته ما که سؤالی نداشتیم؛
 چون کسی که در جهل محض است سؤال ندارد! از کجا و از کدام قسمت می خواهد

سؤال کند؟! گوش می‌دادیم و استفاده می‌کردیم. سؤالات هم معمولاً سؤالات فلسفی، عرفانی و تفسیری بود. از همین آقایانی که از مدرّسین فلسفه و این مسائل هستند هم می‌آمدند و آنجا اشکالات فلسفی‌شان را سؤال می‌کردند. یک روز یک جوانی از طهران آمده بود. یک جوان عادی بود. گفته بود: «اینجا منزل علامه طباطبائی است؟» گفته بودند: بله! و راهش داده بودند. آمده بود نشسته بود. همه افراد خیلی تعجب کردند که این آدم معمولی برای چه پا شده و آمده است؟! و حالا که این آمده، سؤالش چیست؟ آمد رو کرد به علامه و گفت: «آقا، مرجع تقلید ما چه شرایطی باید داشته باشد؟» یک‌دفعه همه افراد جا خوردند که این چه سؤالی است؟ اینجا می‌آیند سؤالات حسابی، فلسفی، تفسیری [می‌پرسند! این چه سؤالی است که] مرجع تقلید شرایطش چیست؟!

مرحوم علامه شروع به گفتن شرایط برای مرجع تقلید کردند: «باید از نفس گذشته باشد، باید هوئی نداشته باشد، باید نسبت به مسائل بصیر باشد و این فقط با دو تا کتاب [به‌دست نمی‌آید!]» یعنی اصلاً مسئله را ریشه‌ای توضیح دادند.

یکی از مسائلی که ما در این بزرگان مشاهده می‌کنیم و مرحوم آقا هم این‌طور بودند، این بود که اگر هر شخصی از ایشان هر سؤالی را می‌کرد، ایشان ریشه‌ای جواب می‌داد؛ یعنی مثلاً این‌طور نبودند که حالا یک سؤالی می‌شود، یک جواب سرسری داده بشود و قضیه تمام بشود و مسئله بگذرد؛ بلکه جوابی داده می‌شد که برای سایر افرادی که در آن مجلس، در سطوح مختلف بودند هم مفید بود، نه فقط برای خصوص همان شخص سائل.

این جوان گفت: «آقا، این مطالبی که شما می‌فرمایید کجا پیدا می‌شود؟! ما دو سال باید بگردیم تا یک‌هم‌چنین فردی را پیدا بکنیم!»

خب راست می‌گفت! یک‌هم‌چنین شرایطی را که ایشان فرمودند، این‌طور نیست که آدم از در خانه‌اش دربیاید و در خیابان شش تا آمده باشد جلوی آدم! نه، باید قم را گشت، مشهد را گشت، کاشان را گشت، اصفهان را گشت، ایران را گشت، عراق را گشت و سایر جاها را گشت! خلاصه این‌طور نیست که آدم از در خانه‌اش

بیاید و ببیند که بله، همین طور صف در صف توضیح المسائل تا آنجا چیده شده است؛ مسئله فرق می‌کند! گفت: «باید دو سال بگردیم تا یک‌هم‌چنین شخصی را پیدا کنیم!» ایشان چه جوابی دادند؟ این جواب را توجه کنید؛ فرمودند:

آیا ارزش این را دارد که بگردی؟! اگر ارزش دارد برو بگرد!

دو سال که هیچ، بنده می‌گویم: ده سال! اگر ارزشش را دارد که دو سال بگردی برو؛ و اگر ارزش ندارد نه، همین طوری برو چشم بر هم بزن، قرعه بینداز یا این طرف سکه یا آن طرف سکه یک توضیح المسائلی را [شانسی و] بختکی بردار و برو انجام بده! این مسئله رجاء و امید مهم‌ترین مسئله‌ای است که یک سالک باید به آن توجه کند. اینکه از خدا چه می‌خواهد و امیدش چه هست؟ این مهم است. فقط بگوییم: «خدایا، ما را برسان» تمام شد؛ خب اگر به این گفتن است، او هم می‌گوید: «خیلی خوب، می‌رسانیم!» یا فقط بگوییم: «خدایا، ما داریم به طرف تو می‌آییم.» او هم می‌گوید: «خب خوش آمدی، تو هم بلند شو بیا!» این که امید نیست. اینکه ما در قرآن نسبت به رجاء آیاتی داریم،^۱ [منظور چیست]؟

اینکه خدمتتان می‌گویم یک وقت تصوّر نشود که خود بنده از این قاعده مستثنا هستم! نه، خیلی بی‌رودربایستی بگوییم: خود ما هم همین طور بودیم، منتها از باب اینکه یک وقت در مسئله خیانت نکنیم، می‌گوییم بیاییم صاف و ساده قضیه را بگوییم. بالأخره حالا یک‌دفعه یکی شانسی و بختکی درآمد و گفت: آقا، ما عمل می‌کنیم! بسیار خوب، حالا چرا ما این وسط [بخل کنیم]؟! حالا یک نفر را من دارم می‌گویم؛ إن شاء الله همه خودمان را [منطبق کنیم]!

مرحوم پدر ما برای آمدن به مسجد و تربیت افراد و تربیت جوان‌ها سعی خیلی خیلی بلیغی داشت که دقیقاً زوایای تربیتی و ظرائف سلوکی را در نقاط مختلف

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸؛ سوره یونس (۱۰) آیه ۷ و ۱۱؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۵۷؛ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۹؛ سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۶.

اشارتاً، کنایتاً و تصریحاً به افراد إلقا کند؛ این اصلاً دأب ایشان بود.

من یک وقت با یک بنده خدا راجع به یک شخص که فرد بزرگی هم بود و به رحمت خدا رفته است صحبت می کردم. مرد دانشمندی بود، متهجد بود، اهل تقوا بود، فاضل بود، مدرّس بود و علی کلّ حال بسیار مرد به درد بخوری بود. به آن شخص گفتم: «می دانید عیب ایشان چیست؟ عیب ایشان این است که اگر کسی ده سال با ایشان باشد، از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی اشراب می شود، ولی از نقطه نظر تربیتی تفاوت نمی کند!» یعنی کاری ندارد به اینکه الآن این شخص از نظر تربیتی چه هست، و تغییری در او بدهد؛ در خصوصیات اخلاق، رفتار، وضعیّت لباس، وضعیّت خصوصیات زندگی، کیفیّت معاشرت‌ها و سر و وضع، نحوه عبادت، نحوه ترتیب و تنظیم ارتباطات و امثال ذلک، در این قضایا هیچ کاری ندارد که شخص هر چه می خواهد باشد، باشد. ولی مرحوم آقا کارش تربیت بود، یعنی فرد را در زوایای مختلف مدّ نظر داشت؛ آن هم با چه وضعی و با چه خصوصیات و با چه ظرائفی! لذا خود به خود بعد از یک مدّت انسان احساس می کرد که تغییر پیدا کرده، یعنی در وضعیّتش تغییر پیدا شده است!

یادم است یک وقت در زمان شاه که مرحوم آقای مطهری ظاهراً از زیارت عتبات آمده بود، ما در خدمت مرحوم آقا برای دیدن ایشان رفتیم. ایام او آخر خرداد و تابستان بود. وقتی می خواستیم برویم، یک نفر از دوستان مرحوم آقا که با آقای مطهری هم رابطه و ارتباط داشت، توقّع آمدن کرد که مثلاً حالا که ما ارتباط داریم، جایش هست که ایشان تعارف بکنند که حالا که ماشین جا دارد شما هم بفرمایید سوار شوید. وقتی که ما می خواستیم سوار شویم او هم آمد و به حال انتظار ایستاد که ایشان به او بگویند که آقا بیا سوار شو! خب گفتن ندارد؛ حالا به تو نمی گویند که نگویند، مگر حتماً باید بگویند که بیا؟! خب فردا برو! شاید اصلاً ایشان بخواهند تنها بروند. اگر بخواهند می گویند و اگر نخواهند نمی گویند! آمد گفت: «آقا، من هم بیایم؟» ایشان فکری کردند و گفتند: «بفرمایید!»

رفتیم آنجا و نشستیم. یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعتی گذشت و صحبت از بعضی مسائل مطرح شد. در همان موقع مسائلی در قم اتفاق افتاده بود؛ همان پانزده خرداد در زمان شاه بود که قم شلوغ می‌شد و خلاصه می‌ریختند در مدرسه فیضیه و بعضی از طلبه‌ها را می‌گرفتند و سربازی می‌بردند. چند سالی که ما قم بودیم این طوری می‌شد و خلاصه پانزده خرداد حوزه خیلی شلوغ می‌شد، به طوری که احتمال می‌دادیم که حتی دولت ما را هم بگیرد و ما طبعاً یکی دو روزی بود که از منزل بیرون نیامدیم، چون می‌گرفتند و به سربازی می‌بردند.

مرحوم آقا در همان زمان پانزده خرداد که باز در همان سال هم قم شلوغ شد، به قم آمده بودند و بعد این شخص هم که دیده بود آقا قم هستند، آمده بود. وقتی که صحبت شد، یک دفعه آقا در بین صحبت فرمودند: «بله، ما آنجا بودیم این آقا هم آمدند قم بدون اینکه از ما اجازه بگیرند!» و بعد سراغ حرف بعد رفتند: «بله، این طور شد و فلان شد.» یعنی یک دفعه وسط صحبت‌هایشان که داشتند صحبت می‌کردند به اینجا رسیدند: «ایشان هم بدون اجازه ما به قم آمدند! بله و ما این کار را کردیم، به فلانی این حرف را زدیم.» آن شخص با خودش می‌گفت: «عجب غلطی کردیم که گفتیم ما هم بیاییم!»

این روش، روش افرادی است که به مطلب رسیده‌اند؛ یعنی به آن نقطه واقع رسیده‌اند و خلاصه می‌خواهند زندگی و وضع آن افرادی که هستند، به بطالت نگذرد؛ ولی افراد دیگر این طور نبودند و همین طوری بدون توجه می‌رفتند و افرادی که با آنها محشور بودند هر قسمی می‌خواستند باشند، ایرادی نداشت! اگر شخص ده سال ریشش را می‌تراشید، آنها کاری نداشتند که بگویند: «آقا، چرا ریشتان را تراشیده‌اید؟!» بلکه می‌گفتند: «بفرمایید! آمدید، خوش آمدید!» ولی مرحوم آقا این طور نبودند؛ وقتی که ایشان می‌آمدند اگر مسئله مقداری [مشکل دار] بود، ما می‌دیدیم که به أنحاء وسائل و خصوصیات، به یک نحوی تذکر می‌دادند. حالا من یک مثال زدم.

این خصوصیات ایشان بود. علامه طباطبائی نیز به این نحو بودند، بزرگان به این قسم بودند؛ اینها در ارتباط با افراد، اهل تربیت بودند.

در قرآن راجع به مسئله رجاء، آیات بسیار زیادی داریم:

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾^۱ ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۲؛ کسی که امید دارد و می‌خواهد، [باید اهتمام داشته باشد]!

می‌خواستم این مسئله را بگویم ولی گفتم چون شاید بعضی از رفقا تطبیق بدهند، نگفتم؛ ولی حالا به قسمی بیان می‌کنیم که این تطبیق قدری بعید باشد: عرض کردم که مرحوم آقا خیلی اهتمام داشتند. من یادم است شب‌های سه‌شنبه ایشان از آن منزل احمدیه با چه وضعیتی به مسجد قائم می‌آمدند و بعد از نماز، قرائت قرآن بود که دوره می‌نشستند، رحل می‌گذاشتند و خود ایشان هم اعراب و تجوید را تصحیح می‌کرد و بعد هم نیم‌ساعت تا سه‌ربع تفسیر و مسائل اخلاقی بود؛ شرح احادیث قدسی جلد هفده بحار بود که ایشان احادیث «یا احمد»^۳ و «یا عیسی»^۴ را شرح می‌کردند و متأسفانه دیگر از آنها نواری یا نوشته‌ای نیست!^۵ آن وقت ایشان که با این وضع و با این کیفیت می‌آمدند و این مطالب را می‌گفتند، ما می‌دیدیم که بعضی‌ها وسط حرف ایشان می‌رسیدند؛ آقا می‌فرمودند:

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۳۲۱:

«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد.»

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۳۷:

«پس هر کس امید دیدار و لقاء پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ‌کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد.»

۳. *بحار الأنوار*، ج ۷۴، ص ۲۱ - ۳۰؛ *إرشاد القلوب*، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۶.

۴. *بحار الأنوار*، ج ۱۴، ص ۲۸۹ - ۲۹۹؛ *الکافی*، ج ۸، ص ۱۳۱ - ۱۴۱.

۵. قابل ذکر است که سه مجلس از بیانات راجع به حدیث «یا عیسی» در کتاب *شریف مبانی اخلاق در آیات و روایات*، ج ۲، مجالس ۲۱ - ۲۳ توسط این انتشارات به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)

«چرا نیامدی؟» می‌گفتند: «آقا، مشتری آمد و هرچه می‌خواستیم بیاایم ول نمی‌کرد و خلاصه دیر شد.» بسیار خب، این یکی. دیگری می‌آمد و او هم دیر کرده بود؛ [می‌گفت]: «آقا، در ترافیک گیر کرده بودیم و هرچه کردیم نشد.» حالا ترافیکی هم نبود! یا بعضی‌ها می‌آمدند و همین‌که پنج دقیقه صحبت آقا شش دقیقه می‌شد، یک‌دفعه چشم‌ها کم‌کم روی هم می‌رفت و یک خُرده که می‌گذشت صدای خُر و پُف بلند می‌شد! حالا طرف از اوّل هم قشنگ می‌رفت جایش را آماده می‌کرد و به ستون تکیه می‌داد که راحت این زمزمه و لالایی آقا او را در یک خواب خوبی قرار بدهد و استراحت کند که وقتی می‌خواهد برود منزل سر حال باشد! این مسائل بوده است. یک روز ما در خدمت مرحوم آقا یک سفری به همدان رفتیم. ایشان داشتند در همان مجلس راجع به این قضایا صحبت می‌کردند. مجلس ده بیست نفری بود که چندتا از دوستان همدان هم بودند. خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات را که به منزل ایشان وارد می‌شدیم و رفقای دیگر آن‌موقع هم می‌آمدند که همه به رحمت خدا رفته‌اند و بعضی‌هایشان هستند.

یک وقت ایشان گاهی راجع به اینکه انسان باید همّت داشته باشد، عمل داشته باشد و چه داشته باشد صحبت می‌کردند. وقتی صحبتشان تمام شد، همین آقای که دم ستون مسجد خُرخر می‌کرد، آمد پیش ایشان نشست و گفت: «سلامّ علیکم!» فرمودند: «علیکم السلام!» گفت: «آقا، بنده یک سؤال دارم: ما از اوّلی که آمدیم پیش شما تا حالا چند سال است؟» آقا فرمودند: «خب بینید چند سال است!» گفت: «ده سال است. خب ما این ده سال چه شدیم؟!» آقا هیچ نگفتند و ساکت شدند. سرشان را پایین انداختند و هیچ حرفی نزدند.

من آنجا نشسته بودم، گفتم: «بلند شو بیا اینجا جوابت را من می‌دهم!» خب رفیق بودیم دیگر؛ می‌گفتم، می‌خندیدیم. گفتم: «شما می‌خواهید چه بشوید؟ شما ده سال خُرخرهایت را برای آقا آوردی! یادت می‌آید می‌رفتی جلوی ستون می‌نشستی خُرخر می‌کردی؟! آقا که یک‌دفعه می‌فرمودند: "آقای فلان، حال شما خوب است؟"

می گفتی: بله، و سرت را می انداختی پایین! یادت می آید؟ اگر صد سال دیگر هم این طور باشی، قدم از قدم بر نمی داری! تو امید داری؟ کسی که امید دارد این است؟ بلند بشود بیاید به ستون تکیه بدهد و جلوی آقا خرخر کند؟! «ما همه مان دروغ می گوئیم؛ مسئله این نیست!

آیه ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ بعدش چه می گوید؟ ﴿ف...﴾. اهل ادب، این فاء چیست؟ فاء تفریع و نتیجه. ﴿فَلْيَعْمَلْ﴾؛ «باید عمل کند.» می گوید: «بنده امیدوارم. ما سالکیم و امیدواریم که برسیم؛ حالا تا ببینیم کی می رسیم!» خب قربانت بروم؛ این که نشد! ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا﴾؛ امید دارد. آن کسی که مرض دارد، امید به رفتن پیش پزشک دارد؛ چه کار می کند؟ همان صبح که از خواب بلند شد، قبل از اینکه برود نان بخرد، درب خانه را باز کرده و بیرون آمده است.

اینکه خدمتتان عرض می کنم چون من افرادی را به این کیفیت دیده ام که دارم می گویم. آن امیدی که ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾ است، من آن امید را دیده ام. ما این طور نبودیم؛ لذا می گوئیم، ولی شوخی می کنیم! چرا دروغ بگوئیم، همین هستیم دیگر! ان شاء الله امیدواریم و این امید را داریم که خود خدا بیاید امیدمان را درست کند.

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾؛ باید عمل صالح انجام بدهد، و إلا لا یرجوا لقاء ربّه؛ امید ندارد. [بیان شد که] آیات زیادی راجع به این مسئله داریم.^۱

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ شرک نوزد! تو که داری می گویی: «مشتری آمد و نگذاشت بیایم»، شرک ورزیده ای، شریک انتخاب کرده ای! مشتری آمد، غلط کرد که آمد؛ کرکره را پایین بکش و بگو: «آقا، تمام شد» و بعد بلند شو بیا. اگر همان موقعی که مشتری آمده بود، شخصی می آمد و می گفت: «آقا، زنت دم در خانه کارت دارد؛ می خواهد بچه ات را به دکتر

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱؛ سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۶.

ببرد»، چه کار می‌کردی؟ آیا می‌ایستادی و مشتری را راه می‌انداختی یا می‌دویدی و می‌گفتی: «یک قضیه مهم پیش آمده است؟! اما حالا برای آمدن پیش آقا می‌گویی: «آقا، ببخشید دیر شد! آقا، توفیق نداشتیم دیگر!» خب بله، همین طور است؛ من هم می‌دانم که توفیق نداری! بعد می‌گویند: «آقا، چه کار کنیم توفیق پیدا کنیم؟» [اگر توفیق می‌خواستی] آیا این طور می‌کردی؟! خب نمی‌کردی!

﴿فَلْيَعْمَلْ... وَلَا يُشْرِكْ﴾؛ شرک نوزد؛ شرک در افعال نوزد، شرک در مبانی نوزد، شرک در نیت نوزد، شرک در قلب نوزد، شرک در سر نوزد؛ بسته به مراتبش! این شخص ﴿يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ امید دارد!

امید این نیست که در میان ما مصطلح است؛ پس امید چه امیدی است؟ آن امیدی است که کسی که لقاء خدا را می‌خواهد، آن امید موجب می‌شود که عمل صالح انجام بدهد، شرک نوزد و در همه مراتب شرک، شرک را کنار بگذارد.

اما ما می‌گوییم: «امیدواریم که مورد رحمت خدا واقع شویم.» خدا هم می‌گوید: «باش تا وقتش برسد!» یا می‌گوییم: «امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد.» خدا هم می‌گوید: «برو پی کارت؛ تو دروغ می‌گویی! تو هیچ هم امید نداری؛ چرا دروغ می‌گویی؟! آیا امید داری؟! امید داری و آن وقت بلند می‌شوی می‌روی این کار را می‌کنی؟!»

شخصی پیش مرحوم آقا آمده بود که حالا من اسم نمی‌برم، چون اگر اسم ببرم همه می‌شناسند. گفت: «آقا، نمی‌دانیم وضعمان چیست. نمی‌دانیم کارهایی که انجام می‌دهیم اِ إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ؛ به سوی بهشتیم یا به سوی جهنم؟» [باید به او گفت]: خب ول کن، شوخی نداریم! ول نمی‌کنی، دروغ داری می‌گویی! آمده‌ای می‌خواهی با همین حرفت سر آقا را هم کلاه بگذاری؛ می‌خواهی حالا که پیش یک معلم اخلاق رسیده‌ای، یک حرفی هم زده باشی، خودت را آدم متواضعی نشان بدهی. برو پی کارت؛ جمع کن! چه می‌گویی؟! اِ إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ چیست؟ می‌گوید: «آقا، دعا بفرمایید!» دعا بفرماییم؟ همین فردا تو بیا استعفا بده برو کنار، بنده جنت را برای تو

تضمین می‌کنم؛ کاری که [امام سجّاد علیه السّلام کرد]! اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، ما که نمی‌توانیم؛ ولی چون مطلب روشن است، دارم می‌گویم.

شخصی آمد پیش امام سجّاد علیه السّلام و گفت: «آقا، همسایه‌ای دارم (از اهل دیوان بنی‌امیه و بنی‌مروان و امثال اینها) که الآن یأس تمام سراپای وجودش را گرفته است و می‌گوید: «من دیگر نمی‌توانم، من به دستور آدم کشته‌ام، من اموال ضبط کرده‌ام، من تأیید ظلمه را کرده‌ام، من در دیوان ظلمه و در حکومت بوده‌ام.»

حضرت امام سجّاد فرمودند: «نه [این طور نیست]، خداوند راه و طریق قرار داده است.» چه کسی این حرف را می‌زند؟ طیب! امام سجّاد طیب است، راه را فقط امام سجّاد می‌داند و بس؛ کس دیگر نمی‌داند.

گفت: «چه کار کند؟» حضرت فرمودند:

آن افرادی را که می‌شناسد، بلند بشود برود [رضایت بگیرد و حلالیت

بطلبد]؛ و آن افرادی را که باید دیه بدهد [دیه‌شان را بدهد].

گفت: «اگر راضی نشدند چه؟!» حضرت فرمودند:

آن پول دیه را بپردازد در منزلشان و بیاید.

بعد فرمودند:

اگر این کار را انجام داد، من بهشت را برای این شخص تضمین می‌کنم!

وقتی امام سجّاد تضمین کند، دیگر غلط می‌کند ملکی از ملائکه یا کسی دیگر

بنخواهد در مقابل امام سجّاد حرف بزند!

آن شخص نقل می‌کرد: «آمد و تمام اموالش را برد داد؛ حتی موارد شبهه را

هم برد داد!» نظیر این قضیه راجع به امام صادق هم در کوفه نقل شده است.^۱

آن فرد، صادق بود دیگر! این چیست؟ این معنای ﴿يَرْجُوا﴾ است؛ این شخص

امید دارد و شخص [راجی است].

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۱۰۶.

«أَنْتَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ» برای امیدواران است. آیا امید داری؟ پس زود باش راه بیفت. ننشین در خانه و بگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ خداوند رفع گرفتاری می‌کند.» خداوند می‌فرماید: «نه، هیچ‌وقت رفع گرفتاری‌ات را هم نمی‌کنم!» یا نگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم خداوند دست بگیرد.» می‌فرماید: «خب باش تا ببینیم قضیه چه می‌شود!» یا نگو: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم خداوند توفیق بدهد!» می‌گوید: «بسیار خب، حالا همدیگر را می‌بینیم!» «إِنْ شَاءَ اللَّهُ یعنی چه؟! ما شوخی می‌کنیم، [اما آن شخص] آمد پیش امام سجّاد و حضرت نسخه برایش دادند و رفت نسخه را عمل کرد و یک پیراهن و یک شلوار برایش ماند؛ والسّلام!

و نظیر این قضیه را من از مرحوم آقا دیده‌ام. هستند افرادی در این مجلس که اینها شاهد بر مدّعی ما هستند که ایشان وقتی فرمودند: «باید شما اینها را انجام بدهید»، دیگر در آخر، در دست آن شخص هیچ نماند! بعد می‌گویند: «حالا خوش آمدی! بفرمایید، اگر می‌خواهید بیایید.» و آن شخص هم رفت عمل کرد؛ مدام نیامد تبصره در آورد: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ که منظورشان این نبوده و آن بوده است! منظورشان این نبود که من این کار را بکنم؛ نمی‌شود ایشان یک‌هم‌چنین حرفی بزنند! آخر یعنی چه؟! حتماً یک منظوری دارند.» بنشین سر خودت را کلاه بگذار! سر چه کسی می‌خواهی کلاه بگذاری؟! یا «حتماً از این مسئله یک نظر خاصی را داشته‌اند. حتماً اینکه گفتند: "این پول را به آن شخص بدهید"، یعنی کمک کنید؛ حالا این مقدار هم نبود، نبود! بالأخره همین که مساعدتی باشد کافی است! حتماً... حتماً...!» این حتماً گفتن‌ها چه کار می‌کند؟ آخرش آدم را بدبخت و بیچاره می‌کند! هر چه بر سر ما آمده از این حتماً حتماً گفتن‌ها آمده است!

اما آن شخص چه کار کرد؟ رفت انجام داد و امام سجّاد هم به عهد خودش وفا کرد. این شخص می‌شود: راجی. «الراجی» یعنی کسی که امیدوار است، کسی که به دنبال طلب است، کسی که به دنبال مقصود است؛ این را می‌گویند: راجی؛ و إلا اگر ما از این مرتبه به پایین تنازل کنیم، هر چه پایین‌تر دیگر رجاء نمی‌گویند.

مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی رساله‌ای به نام *لقاء الله* دارد. بسیار رساله متین و مفیدی است و ایشان در آنجا مطالب متقن و محکم و مسائل خیلی روشنی را بیان کرده‌اند که حکایت از یک قلب بسیار پرشور و متصل و سیر مرتبط و علم مفید و نورانی می‌کند. علم اگر علم نورانی باشد، در لابه لای کلمات می‌آید؛ اما علم اگر تاریک باشد، وقتی که انسان مطلب را می‌خواند، به دلش نمی‌نشیند و سخت است؛ چون این علم از یک قلب مکدر درمی‌آید، لذا به دلش نمی‌نشیند. این رساله به نام *رساله لقاء الله* است و ایشان در آنجا مطالب زیادی در مورد رجاء و همت و میل و امثال اینها فرموده‌اند.^۱ رفقا حتماً بخوانند؛ خیلی مفید است.

یک روز ما در خدمت مرحوم آقا در مجلسی بودیم. شاید در آن مجلس از آقایان ائمه جماعات طهران حدود چهل نفر بودند که همه ریش‌ها سفید بود! شروع کردند صحبت کردن راجع به اینکه: «رجاء لقاء خدا یعنی چه؟ امید یعنی چه؟ اصلاً مگر خدا را می‌شود دید؟ مگر انسان امید دارد؟ رجاء یعنی انسان دنبال این باشد که به نعمات الهی برسد!» نعمات الهی هم در آن دنیا مشخص و معلوم است که چیست؟ سنبلش که مطلوب همه ما است، سیب و گلابی و از این میوه‌ها و چیزهای دیگر که مجردها بیشتر رغبت دارند، یا به عکس! چه عرض کنم؟ گفت: «از نخورده بگیرنده به خورده!» حالا نمی‌دانم این قانون تا چه اندازه درست است؟

بعد عجیب یکی از آن آقایان گفت: «این آقا که آمده *رساله لقاء الله* نوشته است، ما اصلاً در قرآن لقاء الله نداریم؛ بلکه در قرآن ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ داریم: ﴿يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾^۲» خب حالا لقاء الله هم نداشته باشیم، مگر ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ چه مشکلی دارد؟! مگر رب غیر از خدا چیز دیگری است؟! اگر می‌خواهی اشکال دریاوری، نمی‌خواهی عمل کنی، می‌خواهی مردم را در جهل نگه داری، خودت را به خواب و کری و کوری بزنی، یک

۱. *رساله لقاء الله*، ص ۸۳-۸۶.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

حرف دیگر است؛ اما اگر لقاء الله هم نداشته باشیم، این ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ یعنی همان خدا دیگر! در آن مجلس هیچ کس حرف نزد، اما یک دفعه مرحوم آقا همین طور در حالت نشسته فرمودند: «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ ﴿۱﴾» [انگار] این چهل پنجاه نفر این آیه را در قرآن نخوانده بودند و یک دفعه همه سکوت کردند!

آخر این آقا خیلی داد سخن می داد که: «بله، ما لقاء الله نداریم! یعنی چه این آقا برداشته رساله لقاء الله نوشته است؟! لقاء الله یعنی چه؟! اینها حرف‌های صوفی‌ها و من درآوری‌های صوفی‌ها است؛ صوفی‌ها درآورده‌اند! ما لقاء الله نداریم، ما ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ داریم!» ای احمق، ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾ با لقاء الله چه فرقی می کند؟! می خواهی بازی دربیآوری؟! این درس را خوانده‌ای برای بازی درآوردن؟! حالا اگر هم بگوییم: «لقاء الله در قرآن داریم»، می گوید: «ما این حرف‌ها را نمی فهمیم!» نمی فهمی؟! نباید هم بفهمی! تو اصلاً چه کسی هستی که بفهمی؟! این را می گویند: به خواب زدن! یک نفر خودش را به خواب می زند و نمی خواهد بیدار شود! نه آقا جان، لقاء الله داریم: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾؛ لقای الله، نه لقای رب؛ چون رب که همان است، منتها در مراتب تربیتی خودش! لقای رب مراتب اسماء و صفات است، اما لقاء الله یعنی نفس خود ذات! کسی که امید دارد به ذات برسد، از مراتب اسماء و صفات عبور کند و تجاوز کند، ﴿فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾؛ وقتش می آید، ولی ﴿يَرْجُوا﴾؛ امید دارد، نه مثل امیدهای ما!

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۲ «کسی که امید دارد و می خواهد به لقای پروردگارش برسد، باید عمل صالح انجام بدهد، باید عملش را عمل صالح کند...!»

باید پایی را که می گذارد یقین داشته باشد این درست است. همین که شبهه دارد که: «بگذارم یا نگذارم؟ این کار را انجام بدهم؟ نه، حالا بدهم بروم»، اینجا زنگ خطر به

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

صدا در می آید؛ این عمل، عمل صالح نیست! ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾؛ «باید عمل کند به عمل صالح.» ﴿وَلَا يُشْرِكْ﴾؛ «و در کاری که دارد انجام می دهد، غیر مرا داخل نکند؛ فقط مرا در این مسئله مد نظر قرار بدهد.» مصلحت اندیشی نکند، به منافع فکر نکند، اینکه «اینجا منافع را از دست می دهم، پس یک خرده کوتاه بیایم» در کارش نباشد؛ اینها همه شرک است!

اگر این کار را کردیم لقای خدا نصیب ما نمی شود، لقای نعمات خدا نصیب ما می شود؛ البته نعمت نه، بلکه مظاهر؛ چون ممکن است نعمت باشد! لقاء پیدا می شود، ولی لقای ریاست، لقای دنیا، لقای فرورفتن در کثرات که این کثرات همه مظاهرند، اما مظاهری که این شخص از جنبه حُسن با آنها برخورد نکرده است، بلکه از جنبه بُعد برخورد کرده است! این امید دارد، ولی به چه امید دارد؟ به دنیا! خدا هم برایش قرار می دهد؛ می گوید: «تو می گویی: "خدا" اما منظورت از خدا ریاست است؟ من هم به تو ریاست را می دهم؛ برو تا ببینی کجا می روی؟ می گویی: "خدا" ولی از این خدا بیا و برو و مرید منظورت است که مریدهایت زیاد بشوند؟ پای درس اخلاق من بیایند! می گویی: «پای درس اخلاق فلان مسجد نروید؛ او این است، او در کتابش این را نوشته است، او در کتابش بیخود نوشته است، کتابش را نخرید، کتابش را نخوانید، کتابش از کتب ضالّه است، درس اخلاق من بیایید، ما هم کتاب داریم!» این حرفها را زده اند؛ من از خودم در نمی آورم!

خدا هم می گوید: «بسیار خب، تو این حرفها را بزنی، ما هم چند مرید اضافه می کنیم که بگویند: "آقا خیلی خوب حرف می زنی، خیلی مطالب می گوید، حکایات می گوید، از بزرگان حکایات می گوید، مجلسش خیلی شیرین است.» او هم می بیند عجب، اضافه شد، زیاد شد، پای منبر زیاد شدند، پنجاه نفر شدند صد نفر؛ لذا از بزرگان می گوید، حکایات نقل می کند؛ می گوید: «خیلی خوب است، مؤثر است!» اما کلاه بر سر رفته تا کجا؟ بگویند: تا ناف، که روزنه هم نگذاشته، بسته و آمده پایین! چرا؟ چون در خدایی که می گفت شریک گذاشت! شریک چیست؟ مرید! شریک چیست؟ محراب! شریک چیست؟ ریاست! شریک چیست؟ محبوبیت!

می‌گوید: «این طوری صحبت کنم که به فلان شخص برخورد نکنند!» حالا اگر این شخص در شهر تو نبود و از نقطه نظر مصالح با تو تعارض نداشت، باز هم این حرف را نمی‌زدی یا می‌زدی؟! حالا چون فردی آمده در شهر تو و منصبی دارد و اگر بخواهی بگویی، این گوشه‌اش به او می‌خورد و ممکن است فردا برایت مسئله‌ای به وجود بیاورد، لذا می‌گویی: «حالا این یک تکه را نمی‌گوییم، این یک قسمت را حالا نمی‌گوییم!» آقا، اگر می‌دانی باید بگویی دیگر! بعد که او رفت، آدم شروع کند: «بله آقا، این شخص این‌طور بود، این اشکالات را داشت، این گیرها را داشت و چه بود!» خب این که تا دیروز هم این‌طور بود، چرا نمی‌گفتید؟ قضیه چیست؟

تمام این مسائل در حول و حوش حفظ موقعیت خود دور می‌زند، در حول و حوش حفظ شخصیت خود دور می‌زند. اگر یکی از مریدها بخواهد هزار اشکال بکند، روپوشی می‌کند و تأویل می‌کند؛ اما اگر کس دیگر یک اشکال داشته باشد، بزرگ می‌کند و مثل کوه نشان می‌دهد! اگر هزار مسئله خلاف از افراد وابسته و دورادور بخواهد انجام بشود، همه را با تأویل و توجیه و امثال اینها می‌گذرد؛ اما اگر در یک مسئله بوی خلاف از آن حریف و جناح مخالف شنیده شود، فوراً در بوق و کرنا می‌کند! می‌گوییم: «آقا، چه شده است؟» می‌گوید: «آسمان به زمین آمده، فلان قضیه انجام گرفته است!» و همه هم از خدا دم می‌زنند! این خدای بیچاره طناب به گردنش انداخته‌اند، این بکش، آن بکش! این می‌کشدش به این طرف، او می‌کشدش به آن طرف! اما او کشیده نمی‌شود و اینها خدای خودشان را دارند می‌کشند! او که نمی‌آید تا کسی طناب به گردنش بیندازد؛ اینها طناب به گردن خودشان انداخته‌اند و خودشان را دارند این طرف و آن طرف می‌کشند!

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد علم و خرد آنجا که اوست^۱

کی رسد این تخیلات ما، این خیالات ما، این قدرت‌های ما، این بکیش بکیش‌های ما به آنجا که او است؟ خدا را می‌کشانیم این طرف، خدا را می‌کشانیم آن طرف! می‌گوییم: «این اسلام است، این حفظ اسلام است، این واجب است!» این خدا را کشاندن است دیگر! اما فردا که قضیه برمی‌گردد، ضدّ این می‌شود: «اسلام است!»

در آن زمانی که ایران با عراق می‌جنگید، بنده خودم با همین گوش‌های خودم شنیدم یک نفر از افرادی که همه‌تان می‌شناسید، این هفته گفت: «حمله به عراق و خارج شدن به سمت مرزهای عراق حرام است و طبق قانون اساسی تجاوز به فلان و این حرف‌ها است»، هفته دیگر همان آقا آمد گفت: «واجب است!» یعنی وقتی صلاح بر این دیدند که وارد خاک بشوند و نفوذ کنند و چه کار بکنند، خودم با همین گوش‌های خودم شنیدم که همین آقا گفت: «واجب است!» بسیار خب، این همین خدا را کشیدن است دیگر! طناب انداخته‌اند و همین طور می‌کشند؛ امروز می‌کشیم به این سمت، فردا مصلحت به جور دیگر است می‌کشیم به آن سمت! امروز صلاح بر این است باید به این نحو گفت، فردا صلاح بر این است باید به فلان نحو گفت!

اینها چه هستند؟ اینها رجاء ندارند، اینها رجاء به پروردگار ندارند! می‌آییم برای مردم صحبت می‌کنیم، حرف می‌زنیم، خود ما می‌رویم بالای منبر داد می‌زنیم: «ای وای، باید برای اسلام این طور کرد، باید آن طور کرد، علی این طور بود، مظلوم بود، فلان بود، چه بود، اسلام به سرش این آمده، فلان آمده و...» بعد خود ما می‌آییم در اعمالمان و در رفتارمان و در ارتباطاتمان درست ضدّ آنچه را که بالای منبر گفتیم عمل می‌کنیم!

می‌گوید: «انسان باید با مردم صادق باشد، توجیه نباید بکند، خلاف نباید بگوید!» اما خود همین آقا هزار توجیه می‌کند برای اینکه یک مطلب خلاف را تثبیت کند! خود همین آقا؛ همین آقای که عمامه سرش هست! این چیست؟ این به خاطر این است که آن حقیقتی را که داری بالای منبر می‌گویی، آن را به عنوان یک اصل مطرح نمی‌کنی، بلکه به عنوان واسطه مطرح می‌کنی تا پول دربیآوری و زندگی‌ات بگذرد؛ و اگر خیلی وجدان داشته باشی، به عنوان یک مسئله رفع تکلیف می‌روی بالا و انجام

می‌دهی! می‌گوید: «به ما گفته‌اند برو این را بگو!» خب اگر انجام ندهی چه می‌شود؟ آقا جان، تو که الآن داری بالای منبر داد سخن می‌دهی، اگر یک نفر از همان پایین بیاید بگوید: «آقا، تو خودت هم می‌روی؟» آن بالای منبر چه جواب می‌دهی؟ چه می‌گویی؟ تو خودت هم به این حرف‌ها و مسائلی که داری می‌گویی عمل می‌کنی؟! می‌گوید: «انسان باید در نیتش صادق باشد، انسان باید غیر از خدا چیزی را نداشته باشد، انسان باید...!» بسیار خب، این حرف‌ها حرف‌های خوب، ولی اگر مسئله بین منافع تو و غیر، دَوْران پیدا کند، آیا بر این مسئله ایستاده‌ای؟! یا اینکه یک دفعه نفس شروع می‌کند چرخیدن، شروع می‌کند تأویل، شروع می‌کند توجیه؛ بعد هم که آدم می‌رود و او را گیر می‌اندازد، [با خودش می‌گوید]: «یا علی، سریع فرار کنیم که جا برای پاسخ نگذاریم!» اینها چیست؟ همه دروغ است، همه خلاف است! خلاف، خلاف است دیگر!

واقعاً عجب شعری است؛ خدا رحمتش کند:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است^۱
هر چه که می‌خواهد انسان را وابسته کند به غیر او، هر چیزی که می‌خواهد یک نحوه ربط بدهد بین انسان و بین کثرات، هر چیزی که می‌خواهد فی‌الجمله توجّهی برای انسان به کثرات بیاورد، از همان اول قطع کرده است و آزاد است! دارد، نه اینکه ندارد؛ اما دل ندارد! نتیجه اینکه: می‌خواهد برود، فوراً می‌رود: «خدا حافظ شما، ما رفتیم!» دیگر تعلق ندارد! اگر همه دنیا را به او بدهند، بدهند؛ همه دنیا را از او بگیرند، بگیرند! و علت هم دارد که إن شاء الله اگر خدا توفیق داد علتش برای شب بعد باشد.

چرا این طور است؟ آیا دیوانه است؟! آیا احساس ندارد؟! آیا آن افکاری که در دیگران هست در او نیست؟! آیا او قلب ندارد؟! آیا او عواطف ندارد؟! آیا او عقل ندارد؟! بالأخره خوبی، خوبی است؛ جمال، جمال است؛ منافع، منافع است؛ مضار،

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷.

مضار است؛ مصالح، مصالح است؛ مصلحت، مصلحت است؛ اما چرا این شخص این طور است؟!

[ما در بین خودمان] می‌گوییم: «بنازم هم‌تس را؛ چه هم‌تی دارد!» حافظ - رحمة الله علیه - هم می‌فرماید: «غلام هم‌ت آنم...». یعنی بنده هم‌ت و امید آن کسی هستم که در زیر این چرخ کبود از هر چه که رنگ تعلق می‌پذیرد، آزاد است؛ هر چه که می‌آید و می‌خواهد او را قدری از او جدا کند، آزاد است.

ظاهراً در همان اواخر حکومت امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر شاه که بین ایران و عراق صلح شده بود و برای زیارت عراق دو هفته‌ای می‌رفتند، مرحوم آقا هم چون اقامت عراق داشتند، می‌توانستند بیشتر بمانند و ظاهراً یک ماه سفرشان طول کشید. می‌فرمودند:

رفتم نجف و می‌خواستم بروم با آقای خوئی راجع به مسئله هلال و اتفاق افق و عدم اتفاق افق در ترتب شهر، صحبت کنم. گفتند که ایشان در کوفه‌اند. (ظاهراً ایام تابستان بود.) ما رفتیم دیدیم که عجب، مگر می‌توانیم صحبت کنیم! اولاً: ایشان حال حرف زدن ندارند؛ بعد هم این قدر نامه برای ایشان آمده که اصلاً ایشان در این نامه‌هایی که برایشان آمده گم شده بودند و همین طوری مدام به این نامه‌ها و به این مسائل نگاه می‌کردند. (دقت کنید، عبارت ایشان این بود!)

نشستیم، ایشان سرش را بلند کرد و گفت: «به‌به، سلام علیکم آقای آقاسید محمدحسین!» بعد عبارت آقای خوئی این بود: «کجایی که بیایی حال ما را ببینی؟ رفتی راحت شدی!»

من اصلاً دیدم نمی‌توانم راجع به این قضیه با ایشان صحبت کنم. بعد رفتم پیش آقاسید علی سیستانی (چون با هم هم‌مباحثه بودند) و به ایشان گفتم: شما برو با آقای خوئی راجع به قضیه اشتراک افق بحث کن. (حالا نمی‌دانم ایشان بحث کرد یا نه!)

بعد وقتی که از منزل آقای خوئی آمدم بیرون، رفتم مسجد کوفه و در آن محرابی که امیرالمؤمنین را در آن محراب ضربت زدند، ایستادم دو رکعت

نماز خواندم و گفتم: «خدایا، اگر قرار بر این است که مرا در آخر عمر به این بلیّه مبتلا کنی، الآن جانم را بگیر!»^۱

قضیه چیست؟ یک وقت تصوّر نشود که [وظیفه است]! آخر همان طوری که خدمتتان عرض کردم ما می‌آییم شروع می‌کنیم به توجیه کردن: «بله، اینها عمل به تکلیف است؛ اینها جواب مسائل مسلمین است؛ این کار را نکنم؟!» خودمان را گول نزنیم! آیا آن شخصی که الآن به این مسائل مشغول است، ربطش با آن مبدأ برقرار است؟! اگر برقرار است که دیگر نمی‌گفت: «آقای آقاسید محمدحسین، رفتی راحت شدی؛ ما به این بلیّه مبتلا شدیم!» ولی آن آقای که رفت در مسجد کوفه دو رکعت نماز خواند، قضیه را خوب فهمید. بچه نبود، آدم عامی هم نبود؛ یک عارف بود و عارف هم می‌فهمد مسئله از چه قرار است. گفت: «خدایا، اگر قرار بر این است که ما [به این بلیّه مبتلا] بشویم، الآن جان ما را بگیر؛ ما نمی‌خواهیم!» چرا ایشان این حرف را می‌زد؟ چون مسائلی در پیش بود و می‌دانست که در سال‌های آینده چه خواهد شد و چه مسائلی پیش خواهد آمد!

این شخص که این امید را دارد خدا هم بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ اجابت می‌کند. چرا؟ چون راست می‌گوید و روی حرفش هم می‌ایستد، خدا هم می‌گوید: «حالا که تو روی حرفت ایستادی، ما هم روی حرفمان می‌ایستیم. تو رجاء داشته باش، ما هم موضع اجابت را داریم؛ تو رجاء نداری، ما هم گیرت می‌اندازیم؛ تو بگرد، ما هم می‌گردیم! این قدر به سرت می‌آوریم و آن قدر کلاه سرت می‌گذاریم که این کلاه‌ها روی هم بیاید و به ابر برسد!» و جالب اینکه تحمّل ثقل این کلاه‌ها را هم به تو می‌دهیم؛ این خیلی جالب است! آخر این کلاه‌هایی که سر آدم می‌رود سنگین و کمرشکن است، خیال نکنید [راحت است]؛ ولی جالب اینکه خدا تحمّلش را می‌دهد که یک وقت زیر این بار شانه خالی نکنیم و بار را به مقصد برسانیم!

۱. رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۴.

یک کلاه دیگر سر می‌گذارد، یک مسئولیت دیگر، تحمّلش را هم می‌دهد؛ یک مسئولیت دیگر، باز تحمّلش را می‌دهد، باور کنید! چه جانی؟! عجب جانی دارد؟! شش تا مسئولیت دارد باز دنبال هشت تایی دیگر می‌گردد! آقا، چه خبر است؟! می‌گوید: «باید به تکلیف عمل کرد!» بله، تو راست می‌گویی! باید به تکلیف عمل کرد! چطور کس دیگر باشد می‌خواهی از آن حلقومش دریاوری؟ حالا که نوبت خودت شده می‌گویی: باید به تکلیف عمل کرد؟ خدا هم می‌گوید: «باشد، تحمّلش را به تو می‌دهم!» مدام کلاه روی کلاه تا یک دفعه صدایش درمی‌آید: آقا سگته فرمودند! یک دفعه صدایش درمی‌آید: آقا سرطان فرمودند! یک دفعه صدایش درمی‌آید: آقا تصادف فرمودند! دائماً تحمّل می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد و با هر تحمّلی که می‌دهد یک غفلت روی غفلت می‌آورد. اگر تحمّل نداشته باشد متوجه می‌شود و زنگ خطر به صدا درمی‌آید؛ ولی خدا این تحمّلش را می‌دهد، جاذبه‌هایش را هم به او می‌دهد! دائماً غفلت می‌آید روی غفلت تا یک دفعه انسان می‌بیند: آخ، آخ، آخ، مگر دیگر اصلاً می‌تواند بیرون بیاید؟! باز با تمام اینها اگر خدا به او توفیق بدهد می‌تواند، ولی دائماً این توفیق را از او می‌گیرد و شروع می‌کند به توجیه کردن: «آقا، دیگر نمی‌شود! آقا، دیگر کار از ما گذشته است؛ شما به خود برسید! آقای فلان، دیگر از ما گذشته است؛ شما خودت را دریاب!» یعنی چه که خودت را دریاب؟! خب خودت هم بیا دریاب! یعنی چه که گذشته است؟!!

خُر یک ساعت از عمرش باقی مانده بود؛ یک ساعت! در همان یک ساعت خودش را چه کار کرد؟ دریافت! چه کسی گفته نمی‌شود؟! نه خیر، دریافت! پس داری گول می‌زنی؛ همین الآن هم داری دروغ می‌گویی: «آقا، دیگر کار از ما گذشته است؛ شما دریاب!» داری دروغ می‌گویی؛ این حرف‌ها نیست! یک دقیقه هم از عمر باقی مانده باشد، همان یک دقیقه خدا هنوز هست؛ یعنی فعلاً در این دنیا شصت ثانیه خدا مال تو است! الآن شصت ثانیه خدا مال تو است؛ آقا، یک ثانیه‌اش کافی است، شصت ثانیه باز خیلی است؛ چه برسد که بگوییم: یک ساعت؛ چه برسد بگوییم: یک

سال؛ چه برسد بگوییم: دو سال و چه برسد مانند امثال شما که إن شاء الله خدا عمر طولانی توأم با عافیت عنایت کند. این عافیت را فراموش نکنید که خیلی مهم‌تر از صحت است! عافیت یعنی موقعیتی که مورد رضای خدا است.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را به تکالیف خود متنبه کند و دست ما را بگیرد و ما را در وادی جهل رها نکند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

شصت و نهم

عبودیت تسلیم در برابرشیت الهی
ثمره رجاء به سروردگار

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

[وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ؛ «به درستی که من می دانم که تو برای افرادی که به تو امید دارند در [جایگاه اجابت قرار داری و امید آنها را ناامید نمی کنی. «عرض شد که طبق قاعده و مقتضای قانون، می گویند: «به هر مقدار که پول بدهی به همان مقدار آش می گیری!» پس باید ببینیم که رجاء ما نسبت به مسائل و معارف و مدارج کمال، در چه حدی است؟ به همان مقدار که رجاء وجود دارد، به همان مقدار اجابت وجود دارد. بعضی ها رجاء و امیدشان فقط رسیدن به مطلوب و حذف همه زوائد و حواشی است؛ بعضی ها رجائشان رسیدن به نعمات محبوب و به آثار وجودی محبوب است؛ بعضی ها رجائشان به آثار بسیطه و متنازله محبوب است؛ و همین طور رجاء نسبت به امور دنیوی مراتبی دارد که برای هر فرد، آن مرتبه خاص به خودش را دارد.

یک حکایتی است که الآن به ذهنم آمد. می گوید: یک مرد جوانی بود که خیلی ادعای محبت به محبوبه و معشوقه خودش را می کرد؛ خیلی زیاد! اشعاری هم می خواند:

ای فدایت هم دل و هم جان وی نثار تو هم این و هم آن^۱ می‌گفت: اگر دنیا برود یک مو از سر تو کم نشود؛ غیر از تو هیچ چیز در خاطر ما نیست؛ غیر از تو هیچ چیز در قلب ما نیست؛ غیر از تو چه و از این حرف‌ها! آن معشوقه هم بالأخره مسئله را با او طی می‌کرد.

یک روز برای کوه‌نوردی به بالای کوه رفته بودند و در جای بلند و پرتگاهی نشسته بودند که او دوباره شروع کرد از محبوبه خودش تعریف کردن: «در قلب من غیر از تو قرار ندارد؛ در ذهن من غیر از تو خاطری نمی‌گذرد؛ در سر من غیر از تو مسئله‌ای نیست!» معشوقه گفت: «جدی می‌گویی؟» گفت: «بله!» گفت: «تو چطور به من محبت می‌ورزی و به من عشق می‌ورزی؟! من یک خواهری دارم که از من خیلی قشنگ‌تر است، الآن هم او است که دارد می‌آید!» گفت: «کو؟» سرش را که بلند کرد، آن‌چنان پس‌گردنش زد که از آن بالای کوه به پایین پرتش کرد!^۲

حالا به راست و دروغ قضیه کار نداریم، به جنبه سنبلیکش و به آن نتیجه‌ای که از این مسئله است کار داریم. واقعاً ما خودمان را بیازماییم، خودمان را بسنجیم که در مدعای خود نسبت به محبوب و مطلوب حقیقی تا چقدر صادقیم و تا چقدر پا در

۱. دیوان هاتف اصفهانی، ص ۹۷:

وی نثار تو هم این و هم آن
جان نثار تو چون تویی جانان

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل فدای تو چون تویی دلبر

۲. مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۸:

دیده بر دیدار آن معشوق بست
گفت معشوقش که آن سو کن نظر
کن تماشا قدرت حُسن‌آفرین
بلکه او گر هست پس من نیستم
تا ببینند آن نگار ارجمند
گفت: رو رو، عاشقی بر تو حرام
تو هوسناکی سرت بر خاک نه!

بر لب بام یکی عاشق نشست
محو شد در یار و از خود بی‌خبر
بین جمال آن نگار نازنین
خوبرو گر اوست پس من چیستم؟
عاشق مسکین نظر آن سو فکند
دست زد معشوقش افکندش ز بام
نام عشق و عاشقی بر خود منه

میدان می‌گذاریم؟ تا چقدر؟!

این قضیه کوفه و اهل کوفه و مسائلی که در آن زمان اتفاق افتاد، اینها فقط یک کوفه نبود؛ الآن هم کوفه وجود دارد و الآن هم کوفیان هستند! ما در خودمان این قضیه را جستجو کنیم که ما جزء کوفیان هستیم یا نیستیم؟!
مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - استاد اخلاق و مربی و مهذب نفوس، مرد بسیار بزرگ، مطلع بر مصالح و مفاسد، و مرد حقیقی و صادقی بود و در عین حال در علوم طب قدیم سررشته داشته و نسخه می‌داده و برای مرضی همین ادویه و عقاقیر قدیمی تجویز می‌کرد.

یک روز یکی از دوستان ایشان بچه‌اش مریض می‌شود و ایشان هم دوا می‌دهد و از قضا این دوا مؤثر واقع نمی‌شود و مصلحت خدا بر این بوده که این بچه فوت کند و او فوت می‌کند. نه اینکه بر اثر دوا ایشان بوده، دوا ایشان او را نکشته است، بلکه مرض خوب نمی‌شود. مگر حتماً باید هر دوايي که داده می‌شود تأثیر بگذارد؟ چنین تضمینی به دوا نیست. اگر قرار باشد هر دوايي مؤثر باشد، دیگر کار عزرائیل کساد می‌شود. خدا را خوش نمی‌آید عزرائیل بیکار باشد، بالأخره باید او هم مشغول باشد و جناب عزرائیل هم از بیکاری حوصله‌اش سر می‌رود! جبرائیل ملک علم است، اسرافیل ملک رزق است و میکائیل ملک حیات است، جناب عزرائیل هم ملک قبض روح است و خدا این مسئولیت را به او سپرده است. حالا اگر بیکار باشد، حوصله‌اش سر می‌رود؛ می‌گوید: «خدایا، پس کو؟! امروز در پرونده‌مان اسم کسی را نوشته‌ای!»

لذا این دواها حکم واسطه را دارند: اذن از طرف او بیاید، این دوا اثر می‌کند؛ اذن از طرف او نیاید، اگر شما به جای یک کپسول یک کپسول بخورید فایده ندارد، هیچ تأثیری ندارد! باید دید از طرف او چه مقدر شده و آیا آن جنبه فاعلی به این واسطه اعطا می‌شود یا اعطا نمی‌شود؟ این مسئله است. حالا ما از طبیب می‌بینیم، از وسائط می‌بینیم؛ البته بعضی از این تشخیص‌ها هم اشتباه است.

اتفاقاً این دارو مؤثر واقع نشد و این بچه هفت هشت ساله فوت کرد و از دنیا رفت.

این شخص آنقدر از این کار متأثر می‌شود که می‌رود محاکم و از دست آقای انصاری به دولت شکایت می‌کند که ایشان بی‌چۀ ما را کشته است! بنده خدا می‌گوید: «اصلاً چه اشتباهی کردیم که آمدیم داخل خانه این؟ آقا، شما آمدید ما را بردید، می‌خواستید نیابید، این همه دکتر ریخته است، خب چرا آمدی ما را بردی؟!» وانگهی، مگر قرار بر این است که اینها کارهایی که انجام می‌دهند همه بر وفق منویات طرف باشد؟ نه، اینها بر وفق تقدیر کار انجام می‌دهند؛ حالا تقدیر بر إماتۀ این است. بسیار خوب، یک نسخه‌ای می‌دهد، حالا برو این نسخه را بگیر؛ اما ببین آنجا چه تقدیر شده است.

بله، اگر تقدیر بر شفا باشد، این نسخه خوب می‌کند؛ ولی اگر تقدیر بر إماتۀ باشد، آیا ولی خدا می‌آید تقدیر را عوض کند؟! اگر عوض کند که دیگر ولی نیست، بلکه او شخصی است که در نفس گرفتار است و مسائل را به مقتضای نفس و أهویۀ نفسانی انجام می‌دهد؛ دیگر نباید اسمش را ولی گذاشت.

هنر یک ولی این است که بیاید عیناً و عیناً طبق آنچه که اگر خدا از آن مقام تجرّد خود تنازل می‌کرد و به صورت مادۀ می‌آمد می‌کرد، او هم بیاید این کار را انجام بدهد. اگر خدا از آنجا مجسم بشود و تنازل کند و بیاید پایین و بخواهد نسبت به این امور ظاهر رتق و فتق کند، چه کار می‌کند؟ یکی را شفا می‌دهد، یکی را می‌کشد، یکی را زنده می‌کند، یکی را می‌میراند، یکی را در حیاط می‌زایاند، یکی را سر زامی برد، برای یکی قرض می‌آورد، برای یکی قرض را أداء می‌کند و همین کارهایی که می‌کند. حالا تنازل نکرده و آن بالا نشسته، ولی آیا قضیۀ فرقی می‌کند؟! چه فرقی کرد؟!

مثل اینکه من در اینجا یک کنترل در دستم است؛ حالا یک وقت خودم می‌آیم این دکمه‌ها را می‌زنم و این نوار از این طرف می‌چرخد، بعد دوباره یک دکمه را می‌زنم این نوار از آن طرف می‌چرخد و همه هم می‌بینند؛ اما یک وقت نه، شما در آن اطاق نشسته‌اید و من هم در این گوشه نشسته‌ام و کسی هم مرا نمی‌بیند و با کنترل می‌زنم و این نوار می‌چرخد. هر دوی آن یکی است؛ نوار از آن طرف چرخید، از این طرف چرخید. در صورت اول خودم را نشان دادم، در صورت [دوم نشان ندادم].

این مسئله از اسرار است که دارم خدمتتان می‌گویم! بروید روی این قضیه فکر کنید، به جاهایی می‌رسید. یک وقت من می‌آیم خودم را نشان می‌دهم و همه می‌بینند؛ یک وقت نه، خودم را نشان نمی‌دهم، این گوشه می‌نشینم؛ ولی هر دو کار یکی است و تفاوت نمی‌کند. بالأخره در هر دو، نوار از این طرف می‌چرخد، از آن طرف می‌چرخد، صدا زیاد می‌شود، صدا کم می‌شود، تند می‌شود، کند می‌شود.

ما باید بدانیم که کاری را که یک ولی انجام می‌دهد غیر از اجرای همان تقدیر چیز دیگری نیست؛ بیخود چیزی از او نخواهیم، بیخود مدام نیایم بگوییم: «بیا مسئله را این طرف بکن، آن طرف بکن!» [بدانید که برای این مسائل هم] پیش مرحوم آقا می‌آمدند!

این را که خدمتتان عرض می‌کنم، الآن سالبه به انتفاء موضوع است، چون الآن ولی وجود ندارد؛ ولی منظور من چیز دیگر است. منظورم تصحیح افکار خودمان است؛ این برای ما مهم است، حالا چه ولی باشد یا نباشد. فکر باید تصحیح بشود؛ فکر که تصحیح شد دیگر بود و نبود ولی یکی است و فرقی نمی‌کند.

مدام نیایم بگوییم: «آقا، کار دست شما است.» نه خیر، کار دست ما نیست؛ نه بنده و نه غیر بنده! هیچ چیز نیست و هیچ کار دست ما نیست. زورمان به خدا نمی‌رسد می‌آیم یقه بیچاره را می‌گیریم! اگر راست می‌گویی برو آن طرف، برو یقه‌اش را بگیر دیگر! آن بالا خدا ایستاده، برو بگو: «خدایا، باید بچه من را حتماً شفا بدهی!» اما به تو چه می‌گویند؟ می‌گویند: «برو پی کارت!» بگو: «خدایا، باید حتماً قرض من را آداء کنی!» می‌گویند: «برو طبق مسیر ظاهر انجام بده.»

بنده خودم نشسته بودم و شاهد بودم که می‌آمدند پیش آقای حداد و اصرار می‌کردند: «آقا، مأمور مالیات می‌خواهد به حجره ما بیاید؛ عنایتی بفرمایید که اینها نبینند!» یعنی مأمور بیاید و به جای این بضائع و به جای این اُمتعه و اُقمشه - آن شخص قُماش داشت - کاه و یونجه ببیند، چون به کاه و یونجه دیگر مالیات نمی‌بندند. آقای حداد هم سرشان را پایین می‌انداختند. دوباره می‌گفت: «آقا، بدهید دیگر؛ دعا بدهید!» ایشان باز

سرشان را پایین می‌انداختند. دوباره ایشان را در محذور قرار می‌دادند تا اینکه می‌فرمودند: «إن شاء الله خداوند عنایتی بکند!» و آن شخص هم می‌آمد و چیزی هم نمی‌دید و می‌رفت. آیا این برای او درست بود؟! نه، برای او درست نبود. شاید مأمور مالیات بیاید و بخواهد مالیات بگیرد و این برای شما درست باشد. حالا من نمی‌خواهم بگویم مالیات بدهید؛ نه، هر چیزی جای خود دارد؛ ولی صحبت در این است که ما می‌خواهیم تقدیر و مشیت خدا را برگردانیم.

مرحوم حاج حسن علی نخودکی اصفهانی - رحمة الله علیه - مرد بسیار بزرگی بود، ولی ایشان اهل عرفان نبود؛ از بیاناتش پیدا است که اهل عرفان نبود. اهل ریاضت بود، اهل مجاهده بود، اهل مراقبه بود، متهجّد بود، اهل ذکر بود، اهل ورد بود، مرد بزرگی بود، اینها همه به جای خود محفوظ، ولی مسئله عرفان چیز دیگری است! خود ایشان هم می‌گفت: «اگر عرفان می‌خواهید، نجف پیش سیّد علی قاضی بروید.» این را خود ایشان به افرادی که راجع به مسئله عرفان مراجعه می‌کردند، اعتراف می‌کرد که خلاصه اهلش نیست.

کاری نبود که ایشان نتواند بکند؛ از طیّ الأَرْض گرفته، از طیّ السَّمَاء گرفته، از خلق ابدان گرفته، از اِماتِه گرفته، از اِحیاء گرفته! مرحوم آقا شیخ حسن علی نخودکی مرده زنده می‌کرد. قبر ایشان هم در همین صحن عتیق و صحن بزرگ در حرم امام رضا علیه السَّلَام است.

من از سابق معمولاً وقتی که حرم می‌آیم، یک ساعت، نیم ساعتی می‌روم در همین درگاه‌های دوَر صحن می‌نشینم. یک بار که ما مشهد بودیم و روبه‌روی پنجره فولاد نشسته بودیم، چندتا مخدّره - که ظاهراً معلوم بود از طهران آمده بودند و خلاصه می‌خواستند هم برای زیارت بیایند و هم برای تحقیق - از دور ما را دیدند و نمی‌دانم چطور شد که پیش ما آمدند.

آمدند آنجا و گفتند: «آقا، سلام علیکم!» گفتیم: «علیکم السَّلَام.» گفتند: «آقا، می‌دانید قبر آقا شیخ حسن علی نخودکی کجا است؟» گفتیم: «قبر امام رضا اینجا است!»

یک نگاه به من کردند: «عجب، ما چه می‌گوییم، این چه جوابی می‌دهد!» گفتند: «آقا، ببخشید ما سؤالمان این بود و منظور ما آقا شیخ حسن علی نخودکی است!» گفتم: «من هم منظورم امام رضا است!» گفتند: «شما قبر ایشان را نمی‌دانید کجا است؟» گفتم: «من قبر امام رضا را می‌دانم اینجا است!» اینها دیدند که نه، مثل اینکه ما یک خرده مشاعرمان را از دست داده‌ایم و خلاصه با ما [به نتیجه نمی‌رسند]. دیگر خدا چشم ما را کور کرده و عقل را از ما گرفته است؛ چه کار می‌شود کرد! گفتند: «خیلی ببخشید!» و خدا حافظی کردند و رفتند.

وقتی که مشهد می‌روید در این فکرها نباشید که این طرف و آن طرف بروید؛ فقط امام رضا و بس! این طرف و آن طرف رفتن، قافیه را باختن است! در جایی که امام رضا هست، دیگر انسان نباید ذهنش را به جایی ببرد؛ اگر ببرد باخته است!

من در همین کتابی که آقازاده مرحوم حاج حسن علی نخودکی اصفهانی -رحمة الله علیه- راجع به ایشان تألیف کرده‌اند یک حکایتی دیدم. البته مطالب بسیار خوب و مفیدی هم در آن هست؛ مطالبی است آموزنده، مُعَبِّر و محلّ اعتبار و قابل توجّه. ایشان مردی بوده که در مسیر خودش مرد پخته‌ای بوده است؛ البته در مسیر خودش، نه در [مسیر عرفان]! از جمله مواردی که خب محلّ تأمل است اینکه در آنجا دارد:

ایشان بیرون مشهد در باغی بودند که شبی در نیمه‌های شب احساس می‌کنند که ظاهراً سارقی می‌خواهد وارد باغ و ساختمان‌ها بشود. آن شخصی که در آنجا بود به مرحوم آقا شیخ حسن علی می‌گوید: «آقا، یک عنایتی کنید تا این همان‌جا در جا خشک بشود، چوب بشود، آهن بشود، یک بلایی سرش بیاید تا پایین بیفتد و داخل نیاید.» در آن منزل تفنگ بود. ایشان می‌گویند: «در این منزل تفنگ هست؛ خب شما تفنگ را بردار و تیر در کن تا سرو صدا بشود و او برود. وقتی که تفنگ هست، خدا این تفنگ را وسیله قرار داده و باید از این وسیله استفاده کرد.»

تا اینجا حرفشان خوب است و مطلبی نیست. ذیلی دارد که آن ذیلش محلّ تأمل است! بعد می‌گویند: «اگر تفنگ نبود، آن‌موقع ما تکلیف دیگری داریم و ممکن

است دعا کنیم که این به یک نحو دیگری بشود.^۱

اینجا ما حرف داریم! چرا؟ چه کسی گفته وقتی که تفنگ نیست، شما باید دعا کنید که این چوب بشود، یا یک دفعه از آن بالا به پایین پرت بشود؟! نه، اگر شما قدرت دارید باید بلند شوید بیایید دفاع کنید؛ اگر ندارید بنشینید سر جایتان! دیگر دعا کردن و چوب شدن و از آن بالا برگشتن و سرو کله بیچاره شکستن، این مسیر عرفا و مسیر عرفان نیست. مسیر عرفان می‌گوید: «طبق ظاهر عمل کن. بسیار خوب، زور داری [برو جلو؛ نداری بنشین]!»

امام حسین در روز عاشورا چه کار کرد؟ آمد طبق ظاهر عمل کرد. گفت: «تا وقتی که زور دارم و در بازو قدرت دارم، دفاع می‌کنم؛ وقتی که قدرتم تمام شد، بگیرید بکشید!» اما نیامد بایستد تا دشمن بیاید به او حمله کند؛ نه خیر! گفت: «این طور هم نمی‌ایستیم؛ بلکه زره می‌پوشیم، شمشیر دست می‌گیریم، دفاع می‌کنیم و تاجایی که می‌توانیم پدرتان را هم درمی‌آوریم؛ وقتی نتوانستیم، آن موقع دیگر تکلیف دیگری است.»

جن آمد برای یاری امام حسین، حضرت قبول نکرد؛ ملائکه آمدند، حضرت فرمودند: «بروید پی کارت‌تان، دنیا دست من است؛ آمده‌اید به یاری من؟! تمام مُلک و ملکوت دارد به سر انگشت من می‌چرخد؛ می‌خواهید بیایید من را یاری کنید؟!» البته به آنها که نگفت، در دلش گفت، این زبان حال است و ما هم داریم زبان حال امام حسین را می‌گوییم. می‌گوید: «تمام مُلک و ملکوت به [اراده من است]، آن قدرتی هم که در تو هست من دارم به تو می‌دهم؛ آن وقت تو می‌خواهی بیایی به من کمک کنی؟!»^۲ چرا امام حسین امام است؟ چون دارد به ظاهر عمل می‌کند؛ طبق تکلیف! امام

۱. رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ص ۷۰.

۲. رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۸۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۳۸؛ مدینه معجز الأئمة، ج ۴، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ روضة الشهداء، کاشفی، ص ۴۳۱.

حسین در روز عاشورا نقشه جنگی ریخته بود و قضیه همین طوری نبود. اولاً دور خیمه‌ها را خندق کنده بودند و در آنجا آتش افروخته بودند که کسی نتواند بیاید. فقط یک راه بود که آن یک راه هم با اصحاب خود حضرت مسدود شده بود. طناب‌های خیمه‌ها را به نحوی قرار داده بودند که اسب نتواند از اینها عبور کند و به خیمه برسد. در روز عاشورا وقتی که عمر سعد فرمان حمله داد که بیایند و یک مرتبه کار را تمام کنند، وقتی آمدند نگاه کردند، یک مرتبه بیهوشان برد! گفتند: «عجب، چه نقشه‌ای ریخته است که اصلاً راه نفوذ ما را بسته است! این اصحاب از دیروز تا الآن اصلاً داشتند خندق می‌کنند!» راه نفوذ فقط منحصر به آن قسمتی بود که اصحاب ایستاده بودند که دیگر در آنجا عمر سعد دستور تیراندازی داد و در همان وهله اول [بیش از] سی نفر از اصحاب امام حسین با تیراندازی لشکر عمر سعد افتادند.^۱

خب حالا امام حسین بگوید: «چون ما دیگر داریم کشته می‌شویم پس ولش کن، همین طور روی زمین می‌نشینیم تا بیایند سرمان را ببرند!» نه خیر، این طوری نیست. الآن خدا به شما فکر و قدرت داده است؛ خدا می‌گوید: «بیا خندق بکن. شما این خندق را باید بکنی، طناب خیمه را باید این طوری کنی؛ حالا تقدیر من بر شهادت تو است، بماند! من تقدیری دارم و به جای خودش هم انجام می‌شود، اما تو هم باید طبق آنچه را که من در طریق ظاهر تقدیر کرده‌ام، به همان کیفیت عمل کنی.»

در اینجا نکات خیلی عجیبی نهفته است: اینکه مقام جمع چطور در یک سالک باقی ظهور پیدا می‌کند؟ دیگر در اینجا است که هر کدام که بهتر و متقن تر بتوانند جمع بین این دو مرحله را بکنند، از نقطه نظر بقا قوی ترند!

بسیار خب، حالا شما می‌آیی از زیر بار مالیات فرار می‌کنی و پانصد هزار تومان مالیات را نمی‌دهی؛ دو روز دیگر، یک هفته دیگر یک مرتبه بچه می‌خورد زمین پایش

۱. مأخوذ از: *وقعة الطف*، ص ۲۰۵ و ۲۲۷ و ۲۲۸؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۵ و ۹۶ و ۱۰۴؛ *مقتل الحسين* علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۱، با قدری اختلاف در مصادر.

می‌شکند و باید ششصد هزار تومان پول عمل بدهی؛ صد هزار تومان هم روی آن! فکر این را هم کرده‌ای؟ فکر این را که نکرده‌ای! شما تصوّر نکنید که مسائل [گتره است]. از این قبیل مسائل خیلی داریم. یا حتّی بگوییم این هم انجام نشود و بعداً یک ضرری متوجّه نشود، اما همین قدر که شما در این مطلب ماندید، برای شما کافی است! و چه بسا این مطالبی که پیش می‌آید، مقدمه برای دفع یک ضرری است که ممکن است بعد انجام بشود. آیا ما به اسرار غیب اطلاع داریم و می‌دانیم که چه سرّی هست؟! نداریم دیگر! اگر اطلاع داشتیم، همان آقای که می‌آمد از آقای حدّاد دعا می‌خواست برای اینکه پانصد هزار تومان مالیات ندهد، خودش فرداً اصلاً می‌رود در اداره مالیات و می‌گوید: «آقا، بیا این پانصد هزار تومان را بگیر!» اگر مطلع باشد و اگر بداند که این مبلغ برای چه مسئله‌ای تقدیر شده و در اداء این قضیه چه مضارّی از او دفع می‌شود، خب مگر دیوانه است ندهد؟! ولی این دیگر هنر نیست، چون می‌دانی دیگر! حالا تو نده تا ببینی چه به سرت می‌آید! آن وقت اینها می‌آمدند و می‌ماندند.^۱

اما افرادی که از نقطه نظر رجاء و همّت و امید به مطلوب در مرتبه صدق قرار دارند، آنها خودشان برای جریان عالم تقدیر پیش قدم می‌شوند. ببینید چقدر فرق است! اصلاً اگر قضیه بخواهد انجام نشود، می‌آید می‌گوید: «آقا، چرا مسئله‌ای انجام نشده است؟! چرا مشکلی پیش نیامده است؟!» برای جریان نظام عالم تقدیر، خود آن افراد جلو جلو می‌آیند و تقاضا می‌کنند و دست آن استاد کامل را برای نحوه تربیت باز می‌گذارند، نه اینکه مدام دستش را ببندند! به قول آقای حدّاد: «تا می‌خواهیم گوششان را بگیریم، صدایشان درمی‌آید.»^۲ خب ما هم شل می‌کنیم. اینجا مدام دست بستن است، آنجا مدام پیش قدم می‌شود، مدام تقاضا می‌کند، مدام برایش می‌آید.

۱. دیگر مسئله به اینجا کشیده شد، ولی عیب ندارد. در شب‌های ماه رمضان، شخصی می‌گفت: «آقا، این فقرات خیلی طول می‌کشد!» گفتیم: «ما اصلاً شب‌های ماه رمضان می‌آییم حال کنیم؛ بنشینیم، حرف بزنی! حالا مطلب از این طرف و آن طرف می‌رود خیلی اهمّیت ندارد و مهم نیست.»
 ۲. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۰؛ روح مجرد، ص ۵۵۷.

یک بار من داشتم با مرحوم آقا صحبت می‌کردم، گفتم: «حافظ گفت.» ایشان گفتند: «بگو: فرمود! "گفت" یعنی چه؟!» جناب خواجه فرمود:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم^۱
 این غم‌هایی که دارد می‌آید، با خودش مبارک باد را دارد می‌آورد! ظاهرش غم
 است، ولی در باطنش خدا می‌گوید: «مبارک باشد!» خدا برای تو این را آورد. دوباره
 دوّمی می‌آید؛ مبارک باشد! از خدا بخواهیم که این مبارک‌بادها که می‌آید خودش
 تحملش را هم بدهد. به قول خواجه که می‌فرماید: «زیر شمشیر غمش رقص کنان
 باید رفت!»^۲ علی‌کلّ حال، مطلب و مسئله این است.

البته ما فعلاً در مقام این طرف قضیه هستیم؛ یعنی فعلاً داریم مسائلی را که
 راجع به این کفه و راجع به این قسمت است عرض می‌کنیم، ولی از الآن هم به شما
 بگویم: یک وقت ما را یأس نگیرد، حالا آن قسمت را هم می‌آییم می‌گوییم؛ غصّه
 نخورید! رحمت خدا، مرحمت خدا، سعه خدا، آن حُسن ظنّ به خدا، اینها هم
 جاهای خودش را دارد که إن شاء الله عرض می‌کنیم؛ ولی فعلاً از این نقطه می‌خواهیم
 مطلب قدری در اینجا باز شود و کیفیت فکر و آن ایدئولوژی سلوکی انسان نسبت به
 مسائل عالم تقدیر، قدری تصحیح شود تا اینکه بینیم آن طرف مطلب و آن طرف قضیه
 چه خبر است؟ این طرف مطلب و قضیه این است و به این کیفیت است.

می‌آمدند پیش مرحوم آقا و از ایشان سؤال می‌کردند: «آقا، این کار را بکنیم یا
 نکنیم؟» می‌گفتند: «بله، نظر ما این است که بروید این کار را بکنید.» یا اینکه استخاره
 می‌کردند و می‌رفتند و اتفاقاً قضیه برخلاف مطلوبشان و برخلاف نیت و توقع از آب
 درمی‌آمد، نه برخلاف واقع! آن وقت چه می‌گفتند؟ بنده خودم شنیدم که داشتند می‌گفتند:

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

۲. همان، غزل ۱۱۱:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کآن که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

«اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم این طوری نمی‌شد!» جان من، خب مشورت نکن! یادم است یک مورد ازدواج بود که گفتند: «اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم، این زن گیرمان نمی‌آمد که خلاصه پدرمان را دریاورد!» حالا شاید هم بنده خدا خوب بوده، ولی با اخلاق این نساخته است. یا می‌گفتند: «اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم، فلان عمل را انجام نمی‌دادیم و فلان معامله را نمی‌کردیم تا در این معامله ورشکست بشویم و ضرر بکنیم!» مگر انسان حتماً باید در هر معامله‌ای سود کند؟! چه کسی گفته است؟! کجا نوشته که انسان باید در هر معامله‌ای ربح کند؟! کجا نوشته که انسان در هر راهی که در پیش می‌گیرد [باید سود کند]؟!!

من به یاد دارم یکی از رفقا که سنش حدود ۲۳ یا ۲۴ سال بود برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت: «خود مرحوم آقا به من فرمودند: "شما باید ازدواج کنید."» در حالی که آن شخص قصد ازدواج نداشت. بعد جالب اینکه حتی مورد ازدواج را هم خود مرحوم آقا تعیین کرده بودند که: «با این مورد ازدواج کنید.» و آن شخص نقل می‌کرد و می‌گفت: «من خودم می‌دیدم که این ازدواج به سرانجام نخواهد رسید!» و همین‌طور هم شد؛ یعنی می‌گفت: «از اوّل برای من مشخص بود که این مسئله این‌طور است.» در عین حال اصلاً و ابداً هم هیچ اعتراضی نکرده بود؛ خوش به حالش!

- باید ازدواج کنی!

- بسیار خوب.

- ما این مورد را هم برای شما در نظر گرفته‌ایم.

- بسیار خوب.

- در عین حال هم بعداً این قضایا پیش می‌آید!

- بسیار خوب.

- بعد هم مسئله ناهنجار می‌شود.

- آن هم بسیار خوب.

همه‌اش «بسیار خوب!» خب مسئله‌ای انجام نشده است. مگر حتماً باید دو نفر

که ازدواج می کنند خدا عمر نوح را هم به آنها بدهد؟! نه خیر آقا، یکی از آنها إن شاء الله زودتر از آن یکی می میرد، آن یکی از پشت بام پرت می شود، آن یکی سرطان می گیرد، آن یکی سکنه می کند، هزارتا مسئله و هزارتا قضیه پیش می آید. هیچ بنا نیست بر اینکه زن و شوهر که ازدواج می کنند هر دو باهم در یک لحظه بمیرند و هر دو را هم در یک قبر دفن کنند؛ نه آقا، شوهر زودتر می میرد، زن می ماند و إن شاء الله خوشبخت می شود. زن می میرد، إن شاء الله شوهر خوشبخت می شود. منظورم این نیست که اوّل بدبخت بود؛ منظورم خوشبختی روی خوشبختی است. هر دو باهم می میرند، هر دو باهم زنده اند. این دیگر مسئله تقدیر است.

وقتی یک نفر زمام امور خودش را به دست امام علیه السلام یا به دست ولیّ و استاد سپرده است، دیگر نباید به عواقب این مسئله نگاه کند که چه خواهد شد؟ عواقب از امور عارضی و امور ظاهری است؛ این عواقب می آید و می رود، تبعاتی می آید و می رود. خوب حالا اگر به دست استاد نمی سپرد هزار سال عمر می کرد؟ نه آقا، آجر می افتاد بر سرش و می مرد دیگر! قضایا تفاوتی نمی کند. یا فرض کنید اگر به دست استاد می داد و از او راهنمایی می خواست، این دیگر عمر نوح را می کرد و اوّل خوشبخت بود؟! نه آقا جان، همه هشتشان گرو هجده شان است! این طرف بدو، آن طرف بدو!

خدا نعمتی را که به طالبین راه خودش و متعلقین به ذیل عنایات خودش عنایت کرده، این است که دل آنها را متوجّه خودش کرده است؛ این چیزی است که دیگر جایی پیدا نمی شود، و إلاّ مسائل در این عالم گاهی صعود دارد، گاهی نزول دارد، فراز دارد، نشیب دارد، شلّ کن دارد، سفت کن دارد، مضیقه دارد، سعه دارد، صحّت دارد، مرض دارد؛ اینها همه چیست؟ قضایایی است که هست و این مسائل انجام خواهد شد. این آب در این نهر و رودخانه همین طور می رود و ما هم نمی توانیم جلوی جریانش را بگیریم. کاری را که ما می کنیم این است که خودمان را با جریان این نهر وفق بدهیم؛ این مهم است، و إلاّ این عالم می آید و همین طور می گذرد.

پس بنابراین اگر شخصی رجاء به او دارد، دیگر غیر او را نباید در دل خود راه بدهد. دیگر از مظاهر جمالیه پروردگار نباید در این قضیه خلط کند؛ چه این مظاهر، مظاهر دنیویّه باشد یا حتی اخرویّه باشد. لذا مرحوم آقا در دستورات سلوکی و مقدّماتی خودشان به افراد می‌فرمودند:

از هر چه غیر از او است چشم را ببند و در این راه هر چه دادند. طیّ الأرض دادند، دادند؛ ندادند، ندادند؛ طیّ السّماء و قدرت بر بعضی از تصرفات دادند، دادند؛ ندادند، ندادند؛ اصلاً سالک نباید فکرش را حتی لحظه‌ای [در این مسائل] بیاورد؛ حتی لحظه‌ای!

چرا؟ چون آن مسئله اطمینان و حالت طمأنینه‌ای که با حضور او برای سالک پیدا می‌شود، به هیچ چیز قابل عوض نیست؛ به هیچ چیزی! امروز به بعضی از دوستان می‌گفتم که مسئله از این قرار است.

چندی پیش ما قضیه‌ای دیدیم از بعضی از همین افراد که اهل حال و اهل تهجد و اهل مراقبه و اهل این مسائل هستند، ولی تفکرشان و امیدشان و همشان در این دنیا در توجّه به سلسله معلولات بود، نه سلسله علل؛ به سلسله مسببات بود، نه به سلسله اسباب؛ به سلسله متأثرات بود، نه به سلسله مؤثرات؛ و به دنبال تهجد، به دست آوردن بعضی از علوم، بعضی از قدرت‌ها، ادراک بعضی از خفایا و سرائر و اشراف بر بعضی از امور غیبی بودند. خب حالا قضیه چه شد؟ شصت سال، هفتاد سال از سنّ یک شخص بگذرد و کاری را که او الآن می‌تواند بکند این است که اگر مثلاً نیتی در یک شخص هست، این توجّه بکند و با یک سیری و سائل و یک سیری کارها و مراجعه به نفس و خصوصیات که دیگر شرح و بیانش خیلی زیاد است، در بعضی از توجّهات بفهمد که الآن این شخص چه نیتی کرده است! نمی‌خواهم بگویم اینها غلط است؛ نه، درست است، اسراری هست، در همین خود بدن هم اسراری است، در ارتباط بین نفس و بدن هم اسراری است که اینها را خیلی‌ها نقل کرده‌اند. بسیار خوب، حالا فهمید، خب بعدش چه؟!

من باب مثال شما نیتی در ذہنتان کرده‌اید - ان شاء الله همه‌اش نیت‌های خوب است - کہ وقتی می‌خواہید بہ منزل بروید، ہدیہ‌ای بگیریید و برای مخدّرات و اہل بیت ببریید. بالآخرہ خوب است کہ انسان در عید یا شب‌های ماہ رمضان ہدیہ‌ای ببرد و باعث تنوع، فرح، شادی و سرور بشود؛ اینها ہمہ خوب است و ہمہ تبعات و آثار خیر دارد. منظور این است کہ وضع، وضعیّت مناسبی خواهد شد؛ یک وقت فکرتان جایی نرود. فرض کنید کہ شما این نیت را کردید، خب حالا بندہ متوجّہ بشوم کہ شما یک‌ہم‌چنین نیتی کردہ‌اید، چہ اثری دارد؟ چہ بہ من می‌دہند؟ ہیچ! نفعش را شما بردہ‌اید و بہ من چیزی نمی‌دہند!

حالا بعد از یک زمان و بعد از یک مدّت، وقتی کہ انسان توجّہ می‌کند و این شخص را مقایسہ می‌کند با فردی کہ اصلاً در این مسائل نبودہ و ذہن خودش را در تمرکز در یک جہت و رسیدن بہ او و معرفت او و عبودیت او قرار دادہ بدون حشو و زوائد و بدون این مسائل جانبی، اثرش چہ است؟ اثرش این است کہ یک ناراحتی کہ پیدا می‌کند، دیگر سہ سال از کارہایش دست می‌کشد، سہ سال برایش تشویش است، چہار سال برایش تشویش است؛ اما مرحوم آقا تا همان روز آخر مشغول نوشتن است، تا همان روز آخر مشغول تألیف است، تا همان روز آخر مشغول مطالعہ است، تا همان روز آخر مشغول تتبّع است. چرا؟ چون نفس آرام است. می‌گویند: «آقا، فردا می‌میری!» می‌گوید: «خب می‌میریم کہ می‌میریم! فعلاً مطالعہ‌مان را بکنیم؛ این مطالعہ برای امروز است.»

مرحوم آقا نمی‌دانستند کہ فردا فوت می‌کنند؟! مثل ہمین چراغ کہ من دارم می‌بینم، ایشان ہم می‌دید کہ فوت می‌کنند! من پسرشان ہستم دیگر، ولی اصلاً یک نفر بہ اندازہ سر سوزنی متوجّہ شد کہ چہ قضیّہ‌ای در پیش است؟ ابداً! بندہ خودم شاہد بودم و آن شب در بیمارستان بالای سر ایشان بودم. ایشان سہ ساعت بعد فوت می‌کنند، ولی با ہمہ می‌خندید، با ہمہ شوخی می‌کرد، قاہقہ می‌خندید. در سی‌سی‌یو بہ ایشان می‌گفتند: «آقا، خندہ برای شما ضرر دارد.» می‌فرمودند:

«عجب، عجب، ضرر دارد!» اصلاً انگار نه انگار که [مرگ نزدیک است]. این برای چیست؟ چون این نفس مطمئن است، این نفس به مرتبه اطمینان رسیده است. آقا، مردن شوخی نیست! شوخی است؟ دیگر پرونده تمام است!

آن شب که شنیدم [ایشان بستری شده است]، از طهران رفته بودیم؛ وقتی مرحوم آقا ما را دیدند: «سلام علیکم، حال شما؟ احوال شما؟ خوش آمدید.» اصلاً آنچنان مسئله غلط انداز بود که ما می‌گفتیم: «ایشان إن شاء الله دوسه روز هستند و بعد هم می‌آیند منزل.» ولی بعد آن یک ساعت آخر قضیه به یک نحوه دیگری شد که خود ما هم متوجه شدیم.

مسئله این طوری است! چرا؟ چون آن تعلقات که باید در این مدت حیات از کثرات کُنده بشود و به آن وحدت تعلق بگیرد، آن تعلق در این مدت حیات کُنده نشده است، بلکه رسیدن به بعضی از مسائل بر این تعلقات اضافه کرده است، در حالی که راه سلوک و عرفان، راه قطع تعلقات است، نه اضافه کردن تعلقات؛ ولی آن راه، راه تعلق است و تعلق را به کثرات زیاد می‌کند. کثرات که فقط نان و پنیر نیست، بلکه کثرات پرداختن به غیر از او است؛ این کثرات است. هر چه که موجب بشود نفس به غیر او دلخوش بشود، این می‌شود کثرت!

الآن در تألیفات و تعریف‌هایی که می‌کنند می‌گویند: «عمر نان و سرکه می‌خورد!»^۱ تو نان و سرکه می‌خوردی برای چه؟ برای اینکه مردم را گول بزنی! اگر راست می‌گویی دست از خلافت بردار! یا تعریف می‌کنند می‌گویند: «فلان شخص خیلی شخص عابد و زاهدی است و دیگر به دنیا توجه ندارد؛ غذایش فقط نان و پنیر است.» اینکه می‌گویند: «توجه ندارد» یعنی چه؟! دنیای او در سن هشتاد سالگی و هفتاد سالگی و شصت سالگی همان دنیای بچه است در سن ده سالگی و همان دنیای جوان است در سن بیست سالگی و همان دنیای جوان است در سن سی سالگی! همان است، [فقط]

۱. رجوع شود به تاریخ المدینه، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

شکلش عوض می‌شود.

یک بچه وقتی که می‌خواهد بازی کند چه کار می‌کند؟ باز هم صد رحمت به بچه که اصلاً نفس ندارد! یک جوان بیست ساله، سی ساله در تفکراتش و در عالم ذهنش چه می‌گذرد؟ همین پرداختن به لذات و امور دنیا و شهوات و امثال این مسائلی که طبعاً برای او است. اگر من باب‌مثال به او بگویند: «آقا، ما به تو ریاست می‌دهیم، ریاست یک کشور را به تو می‌دهیم، ولی زن به تو نمی‌دهیم!» می‌گوید: «برو آقا، من ریاست را می‌خواهم برای چه؟ برای اینکه به منافعش برسم؟ به من یک میز بدهند بگویند: "برو پشتش بنشین"؟! من صد سال نمی‌خواهم! به من ده تا بیست تا [از آنچه می‌خواهم] بدهید، ریاست نمی‌خواهم بدهید!» می‌گوید دیگر! اگر به یک جوان سی ساله بگویند: «فلان علم را به تو می‌دهیم که بدانی در پشت این کوه چه خبر است یا در صد سال پیش چه بوده است»، می‌گوید: «من اینها را می‌خواهم چه کار کنم؟ من می‌خواهم به مطالبی برسم که الآن با مقتضیات نفس من تطبیق می‌کند و اینها آن مطالب نیست.»

اما یک مردی که به سن شصت سال و هفتاد برسد، دیگر آن لذاتی که به مقتضای دوران شباب است برای او معنا ندارد؛ بخواهد هم دیگر نمی‌تواند! آنجا مقتضیات نفس به یک مرحله دیگری برمی‌گردد و به‌طور دیگری تطور پیدا می‌کند. آن مقتضیات چیست؟ ریاست، ارادت، اشراف بر اموال و أعراض و نفوس، اطاعت و انقیاد خلق! این اقتضای نفس در آن موقع است. برای او یک بار پشت میز نشستن از هزار مرتبه بهترین غذا را خوردن لذتش بیشتر است! اگر هم بخواهد غذا بخورد، دل درد می‌گیرد؛ اصلاً نمی‌تواند بخورد! این جناب عمر که نان و سرکه می‌خورد، نه به خاطر زهد بود و نه به خاطر اینکه از دنیا گذشته بود. اگر راست می‌گویی و از دنیا گذشته‌ای بیا خلافت را دست حقش بسپار، دست مردش بسپار! چرا نمی‌سپاری؟! اینها کلک و حقه سوار کردن سر مردم است!

برای افراد کوتاه بین که عقلشان به چشمشان است و مسائل و حقایق را از دریچه احساس نگاه می‌کنند، اینها مفید است! می‌گویند: «ببینید، فلان کس نان و پنیر

می خورد! بله، در خدمت ایشان رفتیم دیدیم نان و پنیر می خورد؛ این دیگر اصلاً به دنیا تعلق ندارد.» این شخص به دنیا تعلق ندارد؟!

یا می گویند: «رفتیم و فلان کس را دیدیم که در یک اطاق محقری و در کنج کذا بود!» اصلاً برای آن شخصی که دارد ریاست می کند، قصر معنا ندارد؛ قصر چیست؟! می گوید: «من را در یک اطاق سه در چهار بگذارید، ولی حکومت به دست من باشد، اطاعت خلق به دست من باشد، انقیاد مردم به دست من باشد!» هزار بار این لذت از لذت یک جوان و از لذت یک مرد و افرادی که در سن بچه‌ها هستند بالاتر است.

این لذات و این تعلقات، تعلقاتی است که نفس را در مرتبه کثرات متوقف می کند، نگه می دارد و نمی گذارد بیاید بالا! همین قدر که ببیند بر نفوس اشراف دارد و یا یک شخص نیت بکند نیتش را می خواند، همین قدر که ببیند قدرت دارد می تواند در طرفه العینی از این شهر به آن شهر برود، این دیگر کلاه سرش رفته است تا کجا! این قدرتی را که در خودش می بیند و احساس می کند، این چیست؟ کثرات است! خودش نان و پنیر می خورد، درست است؛ ولی قدرت دارد دست برد و از زیر تشک اسکناس‌های هزار تومانی دریاورد! او می تواند این کار را بکند، نه اینکه نتواند، و انجام هم نمی دهد، نه اینکه انجام بدهد؛ حالا آنهایی که خویش هستند انجام نمی دهند، ولی آنهایی که نه، انجام می دهند!

هستند افرادی که بتوانند دست ببرند و مس را به طلا تبدیل کنند، ولی این که این قدرت را دارد و می گوید: «من می توانم این کار را انجام بدهم»، او را گیر انداخته است! اگر به او بگویند: «حالا بیا این را بده»، ببین می دهد یا نمی دهد؟ خدا می گوید: «این قدرتی که داری، این قدرت را بده دیگر! مگر نمی گویی: این قدرت از خدا است؟! مگر خودت بالای منبر نمی گویی: آقا، همه از خدا است؟! خودت می گویی: خب حالا بده دیگر!» می گوید: «حالا این را بدهم به جایش چه؟» خدا می گوید: «دیگر هیچ چیز؛ خب بده! اینها مال من است، حالا بده به من! ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ

تُودُّوْا أَلْمَنْتِ إِلَيَّ أَهْلِيهَا^۱. این قدرت را من به تو دادم، خودت هم داری بالای منبر می‌گویی، یک عمری هم روی منبر سر مردم را با این حرف‌ها کلاه گذاشتی، خیلی خوب، حالا نوبت خودت شده، می‌گوییم: آقا، این قدرتی که الآن داری و [مس را] طلا می‌کنی، این قدرت را به اهلش بده، به خدا بده! می‌گوید: «خب به جایش چه؟» خدا می‌فرماید: «به جایش هیچ چیز! به جایش همین: یک بنده خدا بشو!» می‌گوید: «نه نمی‌شود، باید چیزی جایش بیاید!»

اینکه «باید چیزی جایش بیاید» إن شاء الله بماند برای شب بعد که انسان چه نیستی باید داشته باشد و در ارتباط با خدا چگونه باید باشد. به شما بگویم: خدا از معامله خوشش نمی‌آید، خدا از بده بستن خوشش نمی‌آید!

ظاهراً دیگر وقت هم گذشته و خیال می‌کنم رفقا خسته شده‌اند. چه کنیم که حرف‌هایی که فرموده‌اند، همه شیرین است و حلاوت دارد و مطابق با فطرت است، ولی: مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم^۲

واقعاً ما هر گوشه قضیه را و هر جای زاویه مسئله را می‌گیریم، می‌بینیم که نهایت قضیه این است که انسان یا باید به آن حقیقت مسئله و حقیقت توحید که عبودیت صرف و حذف همه شوائب و جوانب و آثار و جودی و کثراتی است برسد، یا اینکه قضیه را باخته و دچار خسران شده است!

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۳

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۸. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۷:

«تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه امانت‌ها را به سوی صاحبان آن برسانید!»

۲. گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۳:

«بگو (ای پیامبر)، آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان زیان‌بارتر است؟! * آنان ⇐»

افرادی که در این زمینه زحمت کشیدند، سعی کردند، تلاش کردند، رنج بردند، ولی رنجشان به ثمر نرسیده است و خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند! اینها همه درست؛ اما همین که دیگر سرشان را پایین در قبر گذاشتند، نکیر و منکر می‌آیند چه می‌گویند؟ آنها می‌گویند: «معرفتت چقدر است؟» آیا می‌گویند: «طی‌الأرض داشتی یا نداشتی؟» به جان شما قسم، نکیر و منکر چنین سؤال نمی‌کنند! إن شاء الله اگر رفتید و خودمان هم [رفتیم] یعنی همه‌مان [رفتیم، می‌بینیم]! اینکه می‌گویم «إن شاء الله»، یعنی خوب جایی است؛ خیلی جای خوبی است، خیلی عالی! إن شاء الله به رحمت خدا برویم، در رحمت خدا برویم که هیچ چیزی معاوضه با آن ندارد!

الآن دارم به شما می‌گویم: وقتی رفتیم آنجا از جمله سؤالاتی که اینها نمی‌کنند یکی این است که طی‌الأرض داری یا نداری؟ آیا در این دنیا اشراف و اطلاع بر نفوس داشتی یا نداشتی؟ این سؤال‌ها را نمی‌کنند؛ بنده همه‌شان را دیده‌ام و از آن سؤالاتی که می‌کنند اطلاع دارم که چه سؤالاتی می‌کنند. سؤال از چه می‌کنند؟ سؤال می‌کنند: «مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟ مَنْ إِمَامُكَ؟ امامت را شناختی؟» امام زمان را شناختی یا نشناختی؟ این امام زمان که حی بود متنها از چشمت غائب بود، چقدر نسبت به این امام زمانت معرفت داشتی؟ معرفت امام زمان، همین معرفت شناسنامه‌ای بود که مادرش نرجس خاتون و پدرش امام حسن عسگری است؟ همین کافی است یا نه؟! چقدر خودت را در ولایت امام زمان قرار دادی؟ دارم به شما می‌گویم که این جزء سؤال‌ها هست! وقتی که می‌خواهند کنکور بروند، اول چه کار می‌کنند؟ سؤال‌ها را می‌خوانند. حالا من هم سؤال‌ها را به شما می‌گویم تا راجع به این سؤال‌ها برویم خودمان را آماده کنیم.

می‌گویند: «مَنْ رَبُّكَ؟ خدای تو کیست؟» «مَنْ رَبُّكَ؟ یعنی چه؟ یعنی چقدر

☞ کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل زندگانی پایین‌تر و پست‌تر گم شده است، درحالی‌که خودشان می‌پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو عمل می‌نمایند!

آمدی در میدان؟ چقدر به آن معرفت نزدیک شدی؟ از قرآن سؤال می‌کنند! چقدر قرآن خواندی؟ می‌گوییم: طبق دستور روزی یک حزب قرآن خواندیم و زود تمام کردیم و گذاشتیم روی طاقچه! بسیار خوب، عیب ندارد، خوب است، بد نیست؛ ولی چقدر به معانی قرآن توجه کردی؟ آیا تا به حال با خودت فکر کرده‌ای که این قرآن بر تو نازل شده است؟ آیا تا به حال فکر کرده‌ایم که این آیات مربوط به تک‌تک ما است؟ [بدانید که] از این سؤال می‌کنند! راجع به امام - امام معصوم - سؤال می‌کنند که امامت را شناختی یا نه؟ امام زمان خودت را چقدر شناختی؟ اینها سؤالاتی است که می‌کنند! از راه سؤال می‌کنند، از طریق سؤال می‌کنند، از صلهٔ رحم سؤال می‌کنند، از معاشرت سؤال می‌کنند، از حُسن خُلق سؤال می‌کنند.^۱ اینها سؤالاتی است که نکیر

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۳۸:

«عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي الْبِلَادِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "يُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ فِي قَبْرِهِ: مَنْ رَبُّكَ؟" قَالَ: "فَيَقُولُ: اللَّهُ. فَيُقَالُ لَهُ: مَا دِينُكَ؟ فَيَقُولُ: الْإِسْلَامُ. فَيُقَالُ لَهُ: مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ. فَيُقَالُ: مَنْ إِمَامُكَ؟ فَيَقُولُ: فُلَانٌ...".»

ترجمه: «امام کاظم علیه السلام فرمود: "به مؤمن در قبرش گفته می‌شود: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: الله پروردگار من است. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: پیامبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد. می‌گویند: امامت کیست؟ می‌گوید: فلانی...".» (محقق)

الکافی، ج ۳، ص ۲۳۹:

«... وَ يَدْخُلُ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ مَلَكَا الْقَبْرِ وَ هُمَا قَعِيدَا الْقَبْرِ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ فَيُلْقِيَانِ فِيهِ الرُّوحَ إِلَى حَقْوَيْهِ فَيَقْعِدَانِهِ وَ يَسْأَلَانِهِ فَيَقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟ فَيَقُولُ: اللَّهُ. فَيَقُولَانِ: مَا دِينُكَ؟ فَيَقُولُ: الْإِسْلَامُ. فَيَقُولَانِ: وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: مُحَمَّدٌ. فَيَقُولَانِ: وَ مَنْ إِمَامُكَ؟ فَيَقُولُ: فُلَانٌ...».»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: ... و دو فرشتهٔ قبر، منکر و نکیر که همنشینان او در قبرند بر او داخل قبر می‌شوند. سپس روح او را تا کمرش باز می‌گردانند و او را می‌نشانند و از او می‌پرسند: پروردگارت تو کیست؟ می‌گوید: الله پروردگار من است. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: پیامبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد. می‌گویند: امام تو کیست؟ می‌گوید: فلانی...» (محقق)

و منکر برای کنکور ما نگه داشته‌اند و این‌شاء‌الله امیدواریم که نمره خوبی بیاوریم.
 خداوند متعال ما را در همه امور موفق کند و بینش ما را نسبت به حقایق
 بیش از پیش بگرداند! ما را در تحت ولایت امام زمان علیه السلام [نگه داشته و] از
 عنایات و الطاف آن حضرت هر لحظه بر ما ببارد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

﴿التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۲۱۳:

«... ثُمَّ يَسْأَلَانِهِ فَيَقُولَانِ: مَنْ رَبُّكَ وَ مَا دِينُكَ وَ مَنْ نَبِيُّكَ وَ مَنْ إِمَامُكَ وَ مَا قِبَلَتُكَ وَ مَنْ إِخْوَانُكَ؟...»
 ترجمه: «سپس از او می‌پرسند: پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیامبرت کیست و امامت
 کیست و قبله تو چیست و برادران تو چه کسانی هستند؟» (محقق)

مجلس مقام

رابطہ رجاء و امید با انتظار فرج

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱
«به تحقیق من به این مطلب رسیده‌ام که تو برای امیدواران در جایگاه اجابت قرار داری، و کسانی که یأس بر آنها عارض شده است و طلب رسیدن به مطلوب در آنها دیگر به سستی و خاموشی گراییده، تو به فریاد آنها خواهی رسید.»
نسبت به مسئله رجاء در شب‌های گذشته مطالبی خدمت رفقا عرض شد که حقیقت رجاء با طلب و پیگیری ملازمت دارد. کسی که [می‌گوید] رجاء دارد، ولی پیگیری امر و مسئله را نمی‌کند، رجاء ندارد و دروغ می‌گوید! کسی که امید دارد که به سفر زیارتی مشرف بشود، بلند می‌شود به دنبال تهیة مقدماتش می‌گردد؛ اگر در منزل بنشیند و بگوید که إن شاء الله خداوند هر چه قسمت کرد، او رجاء ندارد! خب خداوند قسمت کرده است دیگر، بلند شو بیا بیرون؛ ولی باز می‌گوید: «نه، هر چه

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابو حمزة ثمالی.

خداوند قسمت کرد.» اما برای به دست آوردن دو هزار تومان پول نمی‌نشیند در خانه بگوید: «خداوند هر چه قسمت کرد»، بلکه بلند می‌شود بیرون می‌آید. دو روز که بنشیند وقتی ببیند جیش خالی شد، دیگر روز سوّم با سرو صدا و غُرزدن مخدّرات مکرّمات - خدا نصیب کسی نکند - مجبور است چهار نعله از خانه بیرون بزند: «ای داد، ای هوار، نان نداریم؛ ای هوار، گوشت نداریم؛ ای هوار، پول نداریم؛ آخر به تو هم مرد می‌گویند؟! اگر می‌خواستی این طور باشی چرا زن گرفتی?!» از این مطالبی که کم و بیش برای ما نقل می‌شود. إن شاء الله که اینها همه شوخی است، جدی نیست! خب حالا باز هم بنشیند در منزل و بگوید: «می‌نشینم إن شاء الله خدا می‌رساند؟! نه اینجا نمی‌شود؛ اینجا مجبورش می‌کنند که به هر کیفیتی بیاید بیرون و بالأخره اجبار انسان را از خانه بیرون می‌آورد.

یک قضیه الآن یادم آمد، نمی‌دانم برای رفقا گفته‌ام یا نگفته‌ام. مرحوم آقا در نجف که بودند یک وضعیّت خاصی داشتند. طبعاً ایشان از آنهایی که در نجف بودند شهریه نمی‌گرفتند، یعنی حتی یک قیران نگرفتند! و در یک نواری که ایشان صحبت کرده‌اند، در آنجا فرموده‌اند:

ما با آن وضعیتی که داشتیم و به عرفان و ذکر و امثال ذلک معروف شده بودیم، قطعاً اگر از آقایان شهریه می‌گرفتیم شهریه ما را قطع می‌کردند!^۱ یعنی به جرم متابعت عرفان و به جرم به خود مشغول بودن؛ این جرم است دیگر! عین صحبت ایشان الآن موجود است و ما مقداری از این مطالب را آورده‌ایم؛ دیگر نمی‌شود نیاورد! بله، مرحوم آقا آن زمان خیلی سکوت می‌کردند! اگر شب تا صبح به هرّ و کِرّ و غیبت و تهمت گذشته بشود، این مسئله‌ای نیست! اگر چند ماه به تهمت بگذرد، به غیبت بگذرد، به نمّامی بگذرد، به سخن چینی بگذرد، به عمل خلاف شرع بگذرد، هیچ اشکالی ندارد و سهم امام علیه السّلام از شیر مادر

۱. رجوع شود به سالک آگاه، ص ۶۷.

حلال تر است؛ ولی اگر یک شخص بخواهد به خودش، به کار خودش، به ذکر خودش، به فکر خودش، به مراقبه خودش مشغول باشد، با هر کسی ننشیند، با هر کسی صحبت نکند، به کار خودش مشغول باشد و اوقات خودش را به بطالت نگذراند، این شخص صوفی است، این شخص درویش است و مهدورالدم و باید شهریه اش را قطع کرد و او را بیرون کرد و حوزه را از وجود یک هم‌چنین شخصی پاک کرد! تعجب نکنید؛ این را که خدمتتان عرض می‌کنم مسائلی است که اتفاق افتاده است!

الحمد لله! بالأخره امیرالمؤمنینی هم هست، یکی دو روزی صبر می‌کند، وقتی که دیگر تحملش تمام بشود، با همان شمشیری که عمرو بن عبدود را با آن شمشیر دونصف کرد و با همان شمشیری که مَرَحَب خبیری را انداخت، با همان شمشیر می‌زند حوزه نجف را زیرورو می‌کند و دیگر دیاری را باقی نمی‌گذارد! تا کی؟ تا اینکه دو مرتبه خودش از همان شاگردانی که خودش می‌خواهد بیاورد؛ از همان افرادی که مورد رضای خودش هستند بیاورد و از همان فضلا و شاگردانی که بیایند و امیرالمؤمنین را ترویج کنند، نه هوای نفس را! بیایند امیرالمؤمنین را برای مردم شرح بدهند، به اندازه سعه‌شان و به اندازه فهمشان. چه کسی می‌تواند بیاید علی را توضیح بدهد؟ چه کسی می‌تواند بیاید امیرالمؤمنین را شرح بدهد؟ دیگر غیر از حسرت و غیر از خسران چیزی برای انسان باقی نمی‌ماند! همین‌طور حسرت بر انسان بماند؛ مگر امکان دارد؟!

چندی پیش یک بنده خدایی آمده بود از بعضی از ناراحتی‌های عائلای خودش گلایه می‌کرد که دیگر خلاصه جان ما به لب رسیده است و تحمل ما تمام شده است. من در بین صحبت‌هایی که برایش داشتم، این مطلب را به ایشان گفتم: بین آقا جان، به هر اندازه که پول بدهی آش می‌گیری! اگر شما توقع داشته باشی که کنار نهر آب روی تخت روان بنشینی و ملائکه مقرب، غلمان و حورالعین شما را باد بزنند و بعد هم هر از چند دقیقه‌ای یک سینی از شربت خوش‌گوار خدمتتان تقدیم بشود و شما را به انواع فواکه پذیرایی کنند و در ضمن یک نماز شبی هم بخوانید و به حساب

خودتان یک «یا الله» و «یا هو» و یونسیّه و چیز دیگری هم بگویید و برسید، نه اینها کفایت نمی‌کند! گفتم که ما امیرالمؤمنینی شنیده‌ایم، اما اینکه این امیرالمؤمنین چه شد که علی شد، خب این را نشنیده‌ایم یا شنیده‌ایم و توجّه نکرده‌ایم!

گفتم: می‌دانید امیرالمؤمنین چرا علی شد؟ نمی‌خواهم بگویم آن نمازها و آن ضجّه‌ها و آن گریه‌های در نخلستانش برای امیرالمؤمنین مفید نبوده که ابودرداء می‌گوید: نصف شب آمدم و دیدم که صدایی در نخلستان می‌آید. حرکت کردم آمدم بیرون و همین‌طور رفتم تا دیدم علی است که دارد نماز می‌خواند و همین‌طور با خدا مناجات و راز و نیاز می‌کند. یک‌مرتبه دیدم صیحه‌ای زد و افتاد و دیگر از حال رفت! رفتم دیدم بدن سرد است مثل چوب خشک و تکان نمی‌خورد.

طلوع فجر بود، آمدم دم‌خانه حضرت و در زدم، حضرت زهرا بیرون آمد، به فاطمه گفتم: چه نشسته‌ای که قضیه این‌طور شد!

گفت: «این کار هر شبش است، به امشب مربوط نیست!»^۱

اینها به جای خودش محفوظ، اما آنچه علی را علی کرد صرفاً و تنها این نمازها نبود؛ آنچه علی را علی کرد این بود که بنشیند و ببیند زنش را جلوی چشمش دارند تکه تکه می‌کنند و دستور به شمشیر نداشته باشد، بلکه دستور به سکوت داشته باشد؛ این، علی را علی می‌کند. همان علی که در مسجد مدینه گردن خالد بن ولید را فقط با دو انگشت - نه بیشتر - بگیرد و او را به حال خفگی بیندازد،^۲ آن وقت این دو تا که آمدند دم در و منزل را آتش زدند، اینها چه جایی داشتند و چه ارزشی داشتند که علی ساکت بنشیند و هیچ نگوید؟! این که هیچ، بعد هم بیایند طناب بیندازند به گردنش

۱. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۷۹:

«... فَقَالَتْ [فاطمة الزهراء سلام الله عليها]: "هي و الله يا أبا الدرداء العشيّة التي تأخذ من خشيّة الله...".»

۲. رجوع شود به *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹؛ *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

و خودش را بکشند و او هم همین‌طور نگاه کند! خب یک کاری کن؛ نه، نمی‌شود!^۱
 اصلاً شما می‌توانید یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را باور کنید؟!
 ولی به‌جای خودش، در آنجایی که باید [کاری کند]، آنجا مسئله فرق می‌کند:
 وقتی حضرت زهرا از دنیا می‌رود، این عمر یک‌دفعه رگ تدین و قرابتش به رسول
 خدا گُل می‌کند و یادش می‌آید که با رسول خدا قرابت دارد و پدرزن رسول خدا
 است. می‌گوید: «فاطمه چه شد؟»

- فاطمه را دفنش کردیم تمام شد!

- چه؟! بیخود کردید دفنش کردید؛ بنده باید بیایم به او نماز بخوانم! این
 حرف‌ها نیست!

حالا می‌خواهد بیاید به او نماز بخواند؟! یک قبر ساختگی در قبرستان بقیع درست
 کرده بودند، آمد آنجا و به افراد گفت که بیایید این قبر را بشکافید و جنازه را دریاورید که
 خلیفهٔ مسلمین می‌خواهد نماز بخواند! دختر رسول خدا دفن بشود و ما نماز نخوانیم؟!
 امیرالمؤمنین آمد آنجا ایستاد، شمشیرش را هم درآورد صاف گذاشت روی
 زمین و گفت: «هر کسی می‌تواند بیاید این قبر را بشکافد و [دختر رسول خدا] را
 بیرون بیاورد!» چند نفر آمدند؟ همه رفتند عقب!^۲

۱. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۶۴: الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

۲. دلائل الإمامة، ص ۱۳۶:

«... فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ)، فَخَرَجَ مُغْضَبًا قَدِ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ، وَدَرَّتْ أَوْدَاجُهُ وَ
 عَلَيْهِ قَبَاؤُهُ الْأَصْفَرُ الَّذِي كَانَ يَلْبَسُهُ فِي كُلِّ كَرِيهَةٍ، وَهُوَ يَتَوَكَّأُ عَلَى سَيْفِهِ ذِي الْفَقَارِ، حَتَّى وَرَدَ الْبَقِيعَ،
 فَسَارَ إِلَى النَّاسِ مَنْ أَنْذَرَهُمْ، وَقَالَ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَدْ أَقْبَلَ كَمَا تَرَوْنَهُ، يُقْسِمُ بِاللَّهِ لَيْنَ حَوْلٍ مِنْ
 هَذِهِ الْقُبُورِ حَجَرٌ لَيَضَعَنَّ السَّيْفَ فِي رِقَابِ الْأَمْرِيْنَ.

فَتَلَقَّاهُ عُمَرُ وَمَنْ مَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ، وَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ، وَاللَّهِ لَنَنْبِشَنَّ قَبْرَهَا وَنُصَلِّيَنَّ عَلَيْهَا.

فَضْرَبَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِيَدِهِ إِلَى جَوَامِعِ ثَوْبِهِ فَهَزَّهُ ثُمَّ ضْرَبَ بِهِ الْأَرْضَ، وَقَالَ لَهُ:

”يَا ابْنَ السُّودَاءِ، أَمَا حَقِّي فَقَدْ تَرَكْتَهُ مَخَافَةَ أَنْ يَرْتَدَّ النَّاسُ عَن دِينِهِمْ، وَأَمَا قَبْرُ فَاطِمَةَ فَوَالَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ فِي“

چرا همان دم در نیامد این کار را بکند؟ یا وقتی که می‌خواستند بیایند از او بیعت بگیرند، چرا آن موقع شمشیرش را نیاورد بگذارد در مسجد مدینه و بگوید: حالا هر کسی می‌تواند بیاید در این مسجد! یک نفر می‌تواند بیاید دیگر!

می‌توانست، نه اینکه نمی‌توانست؛ اما نکرد! این، علی را علی کرده است. اگر یک میلیاردم این مسائل نصیب ما بشود، دیگر عرش و فلک و ملک و همه را

﴿بَيِّدَهُ لَيْنَ رُمْتٍ وَأَصْحَابُكَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لِأَسْقِيَنَّ الْأَرْضَ مِنْ دِمَائِكُمْ، فَإِنْ شِئْتَ فَأَعْرِضْ يَا عُمَرُ.﴾
 فَتَلَقَّاهُ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، بِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ وَبِحَقِّ مَنْ فَوْقَ الْعَرْشِ إِلَّا خَلَيْتَ عَنْهُ، فَإِنَّا غَيْرُ
 فَاعْلَيْنَ شَيْئًا تَكْرَهُهُ.

قَالَ: فَخَلَيْتَ عَنْهُ وَتَفَرَّقَ النَّاسُ وَ لَمْ يَعُودُوا إِلَى ذَلِكَ.﴾

ترجمه: «[پس از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام بدن حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را شبانه و مخفیانه دفن نمود، چون مردم هنگام صبح مطلع شدند بسیار تأسف خوردند...؛ وایان امر گفتند که زنانی بیایند و آن چهل قبری را که در بقیع برای مخفی ماندن قبر حضرت زهرا کنده بودند نبش قبر نمایند و بدن حضرت را بیایند تا بر آن نماز گذارند و قبرش را زیارت نمایند] چون خبر این سخن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، غضبناک و با چشمانی برافروخته و سرخ بیرون آمد، رگ‌های گردنش بیرون زده بود و قبابی زرد رنگش را که در جنگ و شدائد در بر می‌کرد پوشیده بود و بر ذوالفقارش تکیه زده بود تا در بقیع وارد شد. شخصی نزد مردم رفت و ایشان را بیم داد که: این علی بن ابی طالب است که این چنین و با این حال بدینجا آمده است و سوگند می‌خورد که اگر یک سنگ از این قبرها از جایش تکان بخورد این شمشیر را بر گردن امرکنندگان [بدین عمل] خواهد زد! در این حال عمر با اصحاب خود به نزد حضرت شتافت و گفت: "تو را چه شده است ای ابوالحسن؟! به خدا قبرش را می‌شکافیم و بر جنازه‌اش نماز می‌خوانیم!"

حضرت امیر با دست خود او را از لباسش گرفت و تکانی داد و بر زمین کوفت و به او فرمود: "ای پسر زن سیاه‌چهره، من [در ماجرای خلافت] از حق خویش گذشتم؛ زیرا ترسیدم مردم مُرتد شوند و از دین برگردند! ولی به خدا سوگند که اگر تو و یارانت بخواهید درباره قبر فاطمه عملی [واهانتی] انجام دهید، زمین را از خونتان سیراب می‌سازم؛ پس اگر می‌خواهی از این عمل منصرف شو!"

پس ابوبکر نزد حضرت شتافت و گفت: "ای ابوالحسن، تو را به حق رسول خدا و آن خدایی که بر فراز عرش است سوگند می‌دهم که او را رها کن؛ هرگز آنچه تو نمی‌پسندی انجام نمی‌دهیم!"

پس حضرت او را رها نمودند و مردم نیز متفرق شدند و دیگر به این جریان باز نگشتند. «(محقق)

می خواهیم به هم بریزیم: «ما چه کردیم؛ چه کاری از ما ساخته شد؛ چه چیزی از ما درآمد!» حالا بقیه مسائل و بقیه کارهایش بماند؛ مطالبی که اصلاً برای افراد قابل فهم نیست و باور نمی کنند، یعنی از شدت تعجب و از شدت ناباوری اصلاً مسئله واقعی تاریخی را رد می کنند!

عمر چند سالش بود؟ شصت سال سنش بود دیگر؛ یک مرد شصت ساله، آن هم با این وضع و با این اوضاع آمده پیش امیرالمؤمنین: «یا علی، باید دخترت کلثوم را به من بدهی!» یک مرد شصت ساله با ریش سفید؛ حالا به سایر مسائلش کار نداریم. اصلاً می شود یک هم چنین قضیه ای را باور کرد؟! حضرت فرمودند: «آخر اینکه نمی شود من بیایم او را به تو بدهم؛ اصلاً قبول نمی کند!» می گوید: «من این حرف ها سرم نمی شود؛ باید این دختر را راضی کنی!» حضرت می گویند: «اگر راضی نشد چه؟» می گوید: «بشود یا نشود! اگر می دهی، می دهی؛ و الاً به جرم دزدی اعلام می کنم فردا بیایند دستت را ببرند!»^۱ حالا دوباره اینجا یک قضیه دیگر پیش می آید. امیرالمؤمنین دوباره می تواند فردا وقتی که اعلام می کند، این شمشیر را در بیاورد و بگذارد زمین: «حالا هر که می آید بیاید دستم را ببرد!» می تواند یا نمی تواند؟ آن وقت ببینیم کدام فرد می تواند بیاید به امیرالمؤمنین فقط چپ نگاه کند؛ حالا جلوتر نه! بلند می شوند می روند از دور و یک کیلومتری با دوربین نگاه می کنند و نمی آیند جلوتر که یک وقت [ضربه ای نخورند]! اما این امیرالمؤمنین باز اینجا هم باید ساکت بنشیند!

اصلاً این قضیه این قدر عجیب است و این قدر وقیح است و این قدر شرم آور

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۳۴۶ و ج ۶، ص ۱۱۵؛ *فضائل الصحابة*، احمد حنبل، ج ۲، ص ۷۷۵-۷۷۷؛ *الطبقات الكبرى*، ج ۸، ص ۳۳۸-۳۴۰؛ *العقد الفريد*، ج ۷، ص ۹۷؛ *نسب قریش*، ص ۳۴۹؛ *جمهرة نسب قریش*، ج ۲، ص ۷۸۲؛ *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ *الإستیعاب*، ج ۴، ص ۱۹۵۴-۱۹۵۶؛ *الکامل فی التاریخ*، ج ۴، ص ۱۲؛ *تاریخ الخمیس*، ج ۲، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۳، ص ۳۰۴؛ *السرائر*، ج ۳، ص ۶۳۷.

است که الآن افراد نمی‌توانند قبول کنند و می‌گویند: «آقا، این قضیه دروغ است!» در حالی که این قضیه تاریخی است.^۱ خیلی‌ها که نمی‌توانند رد کنند، من شنیده‌ام که می‌گویند: «امیرالمؤمنین یک جنیه‌ای را به صورت دخترش درآورد و آن را تزویج کرد.»^۲ اگر یک جنیه را بیاورد تزویج کند و به ازدواجش درآورد که هنر نیست؛ این که نشد! خب اصلاً امیرالمؤمنین یکی را خلق کند؛ او که می‌تواند خلق کند. مثلاً یک انسانی را خلق کند و بگوید: «بیا برو او را بگیر!» ما چه می‌فهمیم! یا هزار جور تصرف کند، یا اصلاً این قضیه را از ذهن این مردک بیرون بیاورد؛ این را نمی‌تواند؟! این که دیگر کمترین کاری است که همه انجام می‌دهند؛ بچه‌های این راه می‌توانند این کار را انجام بدهند؛ این که دیگر مسئله مهمی نیست که یک محبتی را در بیاورد. یک میلی را از یک شخص بیرون کشیدن، این یک کار عادی است؛ خیلی عادی! اما این امیرالمؤمنین باید ساکت باشد و ببیند که بله، اگر به او ندهد اینها می‌آیند دستش را می‌بُرند! و این دختر با او ازدواج کرد و یک پسری آورد به نام زید^۳ که الآن زید بن عمر نوه خود امیرالمؤمنین است.

ما همین‌طور یک چیزی می‌شنویم: «به‌به، چقدر علی خوب بود؛ چقدر علی آدم از خود گذشته‌ای بود!» اما اگر یک خرده بخواهیم وارد در مطلب بشویم و نسبت به مسئله جلو بیایم، می‌گوییم: «آقا، اصلاً نخواستیم و نمی‌خواهیم؛ اصلاً جلوی قضیه نیاییم و جلوتر نیاییم!»

رجاء باید با عمل توأم باشد و اینها لازم و ملزوم همدیگر هستند. آن شخصی که

۱. جهت اطلاع بر ادله اثبات مسلم بودن این قضیه در تاریخ، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۹۶-۳۰۵.

۲. رجوع شود به *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۸۲۵ و ۸۲۶؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ *ملاذ الأخیار*، ج ۱۳، ص ۳۱۲؛ *مرآة العقول*، ج ۲۰، ص ۴۲ و ۴۳.

۳. رجوع شود به *الطبقات الکبری*، ج ۳، ص ۲۰۱؛ *اللقمات*، ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۴؛ *نسب قریش*، ص ۳۴۹؛ *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۴۲۸.

امیدوار است، کسی است که به دنبال مطلوب است. چرا این همه در روایات داریم که انتظار فرج ثواب دارد؟^۱ یا در بعضی از روایات است: «أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ؛ بالاترین عمل انتظار فرج است.»^۲ بالاترین کاری که یک شیعه امام زمان می تواند انجام بدهد انتظار فرج است!^۳ انتظار فرج یعنی چه؟ یعنی همین طور شب های جمعه دعای کمیل تشکیل بدهیم و بگوییم: «يَا بَنَ الْحَسَنِ، عَجَّلْ عَلَيَّ ظُهُورَكَ»؟! آیا این است؟! بعد هم که از داخل منزل و مسجد بیرون می آییم، راه بیفتیم در خیابان ها و هر کاری که دلمان می خواهد بکنیم؛ این شد انتظار فرج؟! آیا انتظار فرج این است که صبح ها برویم دعای ندبه و صدای خود را به «يَا بَنَ الْحَسَنِ» و «عَجَّلْ عَلَيَّ ظُهُورَكَ» و «أَيُّ حُجَّةَ بَنِ الْحَسَنِ كَجَائِي؟» و «بِئَايِنِ مَشْتَاقَاتِ رَا بَيْنِ چطور ضجّه می زنند!» و امثال اینها بلند کنیم، اما بعد وقتی که سر کارمان می رویم هزار تا تهمت به این و آن بزنیم؟! آیا این می شود انتظار فرج؟! آیا انتظار فرج این است که امید به آمدن امام زمان داشته باشیم و این امید فقط در مخیله ما خطور کند، ولی هیچ اثری در عمل ما نگذارد؟!

وقتی که رفقا و دوستان می آیند و ما خطبه عقد می خوانیم، معمولاً اگر حالی داشته باشیم می گویند: «آقا، چند دقیقه ای راجع به زندگی نصیحتی بکنید.» بنده بارها عرض کرده ام و معمولاً به همه آنها این حرف را زده ام و می زنم که: زندگی خود را جوری درست کنید که اگر الان امام زمان آمد زنگ خانه شما را فشار داد و گفت: «سلام علیکم، می خواهم چند دقیقه ای بیایم و چای بخورم»، رویتان بشود امام زمان را بیاورید؛ نه اینکه تلویزیون در آنجا روشن و صدای موسیقی

۱. رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۱۷۳ و ۱۷۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۲، ص ۶۴۴ - ۶۴۷؛ کفایة الأثر، ص ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲ - ۱۵۰.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۴.

۳. کفایة الأثر، ص ۲۸۱.

«قَالَ [الإمامُ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيٍّ الجَوَادُ] عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَفْضَلُ أَعْمَالِ شِيعَتِنَا أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ."»

ترجمه: «امام جواد علیه السلام فرمود: "بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است."» (محقق)

همه جا را گرفته باشد، آن وقت حضرت را هم دعوت می‌کنیم: «بفرمایید با همین موسیقی بنشینید جای بخورید!» امام زمان هم صد سال پیش را در یک‌هم‌چنین خانه‌ای نخواهد گذاشت!

یا نه اینکه حضرت بلند شود بیاید در منزل و ببیند بساط شطرنج پهن است و نشسته‌اند دارند قمار بازی می‌فرمایند! [نعوذ بالله] امام زمان می‌گوید: بنده هم می‌آیم می‌شوم نفر سوّم!! درست است؟! الحمدلله، همه چیز دیگر درست شد!

کاری کنیم که اگر حضرت آمد و گفت: «امروز دلم خواسته است چند دقیقه بیایم منزل شما و یک سری بزنم؛ حال شما چطور است؟ چه درسی می‌خوانید؟ با چه کسی بحث می‌کنید؟ کی می‌خواهید؟ کی بلند می‌شوید؟ چه می‌خورید؟» ما وضعیتمان به نحوی باشد که سرمان را پایین نیندازیم، بلکه بگوییم: «بفرمایید، منزل خودتان است، تشریف بیاورید منزل را مبارک کنید!» بالاخره حالا یک وقت می‌بینی که امام زمان خواست بیاید؛ کاری‌اش نمی‌شود کرد!

الآن مسئله‌ای به یاد آمد. (البته قضیه دیگری را که می‌خواستیم بگویم فراموش نکنم، چون گاهی اوقات یاد می‌رود.)^۱ مرحوم آقا می‌فرمودند:

استادمان آقا شیخ عباس قوچانی تعریف می‌کرد و می‌گفت:
 یک روز در گرمای نجف که خیلی داغ بود، مرحوم قاضی در منزلشان بود.
 (مرحوم قاضی هم نسبت به گرما خیلی حساس بود و گرما خیلی اذیتش می‌کرد
 و خیلی گرمایی بود، لذا همیشه با یک لباس خیلی نازک بیرون می‌آمد.) همین‌که
 نشسته بود، ساعت یک بعد از ظهر یک مرتبه دید درب منزلش را می‌زنند.
 بنده خدا پیرمرد رفت در را باز کرد و دید که آقای حاج رجب‌علی خیاط است^۲
 که به عجله آمده و می‌گوید: «آقا، بفرمایید، بفرمایید!» گفت: «چیست؟ چه خبر

۱. رجوع شود به ص ۱۰۱.

۲. ایشان آدم خوبی بود، اهل ذکر بود، اهل مراقبه بود؛ ولی اهل عرفان نبود. گاهی اوقات پیش مرحوم قاضی هم می‌آمد و راجع به او کتاب هم نوشته‌اند.

شده است؟! گفت: «آقا، الآن من در حرم بودم و امیرالمؤمنین شما را دعوت کردند بیایید در حرم که شما را کار دارند! من هم الآن آمدم به شما بگویم!»
 مرحوم قاضی گفت: «آخر در این گرمای کسی بلند می‌شود برود حرم؟! تو برو به امیرالمؤمنین بگو: آنجا خیلی گرم است، شما تشریف بیاورید اینجا! ما اینجا سرداب داریم، جای خنک داریم، آب خوردن داریم! برو بگو امیرالمؤمنین بیاید!» ایشان همین‌طور ایستاده بود و بهشتش برده بود که آقای قاضی دارد چه می‌گوید؟! گفت: «می‌گویم برو بگو دیگر! مگر پیغام نیاوردی؟ حالا برو پیغام من را هم برسان و بگو: یا علی، اینجا خنک‌تر از آنجا است!»
 خلاصه بنده خدا رفت.

می‌دانید انتظار فرج به چه می‌گویند؟ انتظار فرج این است که ما تصور کنیم در هر قدمی که داریم برمی‌داریم، امام زمان علیه‌السلام در کنار ما دارد با ما راه می‌آید! الآن در کنار من کیست؟ جناب آقای... طرف راست بنده نشسته‌اند و جناب آقای... در طرف چپ ما قرار دارند، در مقابلمان هم رفقا و دوستان هستند.

انتظار فرج این است که بنده الآن که با شما صحبت می‌کنم بدانم این حرفی را که دارم می‌زنم با حضور امام زمان در کنار خودم دارم این حرف را به شما می‌زنم؛ این می‌شود انتظار فرج. نه‌اینکه وقتی امام زمان نیست هرچه از دهانم درمی‌آید بگویم، اما همین‌که امام زمان آمد یک‌دفعه دو زانو بنشینم و نحوه خطابم تغییر کند! یک روز خدمت مرحوم آقا زیر کرسی نشسته بودیم که صحبت از ظهور شد. مرحوم آقا رو کردند به من فرمودند: «اگر امام زمان بیاید، تو با آن حضرت چگونه عمل می‌کنی؟» گفتم: «همین‌طور که الآن با شما دارم عمل می‌کنم! همین‌طور که نشسته‌ام، آنجا هم همین‌طور می‌نشینم!» آقا غش‌غش خندیدند و اصلاً جوابمان را ندادند؛ حالا نمی‌دانم تأیید کردند یا نکردند!

خب ما که بی ادب و متجاسر هستیم و هر کسی باید رعایت مطلب را بکند و خدا از هر کسی یک توقعی دارد و إن شاء الله ما را هم می‌بخشد، ولی خب به نظر ما این‌طور می‌رسید و الآن هم این‌طور می‌رسد.

شیعه امام زمان آن شیعه‌ای است که برای او رفتن به رختخواب، بلندشدن برای نماز، رفتن سر درس، رفتن به دفتر، رفتن به حجره، رفتن به بازار و رفتن به خیابان تفاوتی نکند؛ مسئله این است!

اگر امام زمان الآن در منزل شما هست، یا می‌گوید: «آقا، می‌خواهم بیایم در منزل شما! اصلاً بنده از زن و بچه‌ام یک ماه مرخصی گرفته‌ام و دلم می‌خواهد بیایم در خانه شما!» می‌گویید: «بفرمایید!» حضرت می‌گوید: «کجا برویم؟» می‌گویید: «بفرمایید این اطاق هست و شما اینجا تشریف داشته باشید!» آیا با وجود اینکه ما امام زمان را در منزل خود و در کنار خود می‌بینیم، پیچ رادیو و صدای موسیقی را باز می‌کنیم؟! واقعاً این کار را می‌کنیم یا نه؟! بگویید نمی‌کنیم دیگر! یا اینکه بلند می‌شویم در منزل به داد و بیداد و فریاد و مسائل خلاف و غیر متعارف می‌پردازیم؟! آیا خدای نکرده بیخود داد می‌زنیم؟! خدای نکرده بیخود تعدی می‌کنیم؟! آیا این کار را می‌کنیم؟! نه، این کار را انجام نمی‌دهیم! آیا برای نماز می‌گوییم که خب حالا هنوز چند دقیقه‌ای به طلوع آفتاب باقی مانده است؛ یا اینکه نه، می‌گوییم: «امام زمان داخل همین اطاق است و دارد می‌بیند، زود بلند شویم!» آیا نمی‌گوییم؟! بله، می‌گوییم! دیگر نمی‌گوییم: «إن شاء الله امام زمان نمی‌بیند!» نه دیگر، این مقدار را قبول داریم، این مقدار سر امام زمان احترام می‌گذاریم که بگوییم: بالأخره فقط یک دیوار با ما فاصله است!

جهل و نادانی ما این است که ما امام زمانی را قبول داریم و امام زمان در صورتی برای ما احترام دارد که حتماً باید در منزل ما باشد؛ این جهل ما است! نادانی ما این است که ما آن امام زمانی را قبول داریم که حتماً باید در کنار ما باشد تا بتوانیم از او حساب ببریم! این امام زمان، امام زمان [واقعی] نیست؛ امام زمان قلابی است؛ امام زمان واقعی از خود من که دارم صحبت می‌کنم به خود من نزدیک‌تر است، نه اینکه در کنار من است؛ آن امام زمان، امام زمان است. نه اینکه امام زمان فقط در کنار ما باشد، بلکه امام زمان از خود ما به ما نزدیک‌تر است و حیثیت وجودی ما در

گرو حیثیت وجودی او است؛ این امام است.

این انتظار فرج به این معنایی که عرض کردم، آیا افضل اعمال نیست؟! به این معنا! کسی که انتظار فرج را داشته باشد یعنی چه؟ یعنی انتظار داشته باشد که وقتی امام زمان ظهور کرد او را قبولش کند، نه اینکه بگوید: «خیلی خوب، فعلاً برو در یک کناری بایست تا بعد به پرونده‌ات رسیدگی کنیم! حالا شما جلوی افراد باش!» امام زمان هر کسی را که نمی‌کشد؛ یک عده را که مخالف و معاند هستند می‌کشد، ولی بقیه را رها می‌کند و به حال خود می‌گذارد؛ اما آن افرادی را که قبول می‌کند، آن افرادی را که می‌پذیرد و به آن افرادی که مسئولیت می‌دهد آنها چه کسانی هستند؟ آنها افرادی هستند که انتظار فرج را دارند.

انتظار فرج چیست؟ همین مراقبه‌ای است که عرفا می‌گویند؛ این مراقبه یعنی انتظار فرج. صبح که انسان بلند می‌شود باید با خدا مشارطه داشته باشد: «خدایا، در امروز کردار زشت و گفتار زشت و پندار زشت از من سر نزنند. کردار و گفتار و پنداری برخلاف رضای تو خطوط نکند.» این می‌شود مشارطه. بعد در طول روز بر این مشارطه‌ای که در ابتدا می‌کند، مراقبه داشته باشد.

پس اول شرطی را با خدا گذاشت که خدایا، یک شرطی را با تو گذاشتیم؛ خب بعدش چه؟ ولش کنیم؟ نه دیگر! این شرطی را که گذاشتیم، حالا پیگیری هم بکنیم. اگر آن شرط را پیگیری نکردیم، معلوم است مشارطه‌مان هم خراب بوده است؛ مشارطه‌مان بیست درصدی بوده، ۲۵ درصد بوده، ۳۴ درصد بوده است؛ بسته به اینکه ما ابتدائاً در آن نیت مشارطه چقدر مایه گذاشته‌ایم، چون هر چه نیت محکم‌تر باشد، آن عمل بعد و آن افعالی هم که بر آن متعاقب است تصحیح می‌شود، بهتر می‌شود، محکم‌تر می‌شود، متانتش بیشتر و استقامتش بیشتر می‌شود! این مشارطه به دنبال خودش چه دارد؟ مراقبه را دارد.

هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم [اول با خودمان بگوییم]: «ما با خدا این شرط را کرده‌ایم، حالا این حرف را بزنم یا نزنم؟ این کار را انجام بدهم یا ندهم؟

الآن این عمل را انجام بدهم یا انجام ندهم؟» نگوئیم: «حالا این یکی را ولش کن، این یکی عیبی ندارد تا دفعه بعد!» عجب، این که نشد! خدا همان جا می‌آید می‌گوید: «مگر به من نگفتی؟!»

- کی گفتم؟

- همان صبح به من گفتمی نمی‌کنم؛ مگر خودت نگفتی؟!!

و این مسئله بسیار مهمی است! این مسئله، تمرینِ نفسانی است؛ تمرینِ حفظِ موقعیت و حفظِ شخصیت و حفظِ آن تعهد و تخیل است که انسان بیاید و آن واقعیت‌هایی را که ممکن است با آنها در عالم ظاهر مواجه بشود، در وجودش متحقق فرض کند و خود را در آن موقعیت‌ها در عالم نفس قرار بدهد؛ آن وقت بعد از مدتی، دیگر خودش را در آن واقعیت احساس می‌کند. این مسئله، مسئله‌ی تمرینِ نفسانیِ واقعیت‌هایی است که انسان آن واقعیت‌ها را در ذهن خودش اول می‌پذیرد، مبانی را در ذهن خودش می‌پذیرد؛ آن وقت دیگر در این صورت کم کم کم آن جریانات و پدیده‌ها و حوادث خارج که باید بیاید و روی انسان یک به یک اثر مثبت بگذارد و حال انسان را از تعلقات به نفس و تعلقات به ماده بیرون بیاورد و جنبه تجرد و جنبه توحید را در انسان قوی کند، بدون آن واقعیت‌ها انسان به این نتیجه می‌رسد؛ بدون آن واقعیت‌هایی که بخواهد در آن قرار بگیرد!

این را می‌گویند: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً؛^۱ یک ساعت نشستن و فکر کردن از هفتاد سال عبادت بالاتر است.» بنده می‌گویم: هفتاد هزار سال! حضرت که فرمود هفتاد سال، شاید به خاطر اینکه اگر بگویند هفتاد هزار سال، تعجب می‌کنند! چرا؟ چون عبادت یک عمل است و عمل در صورتی که با آن پدیده نفسانی

۱. کشف الأسرار، میبیدی، ج ۲، ص ۳۸۷؛ أوصاف الأشراف، ص ۴۷.

تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ مصباح الشریعة، ص ۱۱۴ و ۱۷۱؛ عوالی الثنالی، ج ۲، ص ۵۷؛ نهج الفصاحة، ص ۵۹۰، با قدری اختلاف در مصادر.

و با آن تفکر صحیح عقلانی توأم نباشد، اصلاً خودش تبدیل به یک عادت نامناسب و حجاب نامناسب و به قول معروف تبدیل به یک پروسه^۱ زشت خواهد شد؛ یعنی همین عمل کم کم در وجود انسان می آید و تبدیل به یک عادت می شود، لذا هرچه بگذرد مدام نفس در این عمل عادتش بیشتر می شود و ای کاش زودتر قطع بشود! هرچه بیشتر نماز بخواند مدام دورتر می شود، هرچه بیشتر روزه بگیرد دورتر می شود، هرچه بیشتر اطاعت کند دورتر می شود! چرا؟ چون این عمل با آن تفکر و جایگاه صحیح قرار نمی گیرد که بُرد و تعلقات را قطع کند؛ یک عملی است که نفس، این عمل را برای خودش پذیرفته و قبول کرده است.

اینجا است که مرئیان اخلاق و مهذبین نفوس برای رفع این مسئله، گاهی از اوقات شاگردان خودشان را به خلاف آن روش و سیره متعارف و متداوله امر می کنند. شاگرد می خواهد نماز شب بخواند، می گویند: «نخوان؛ نمی خواهد بخوانی!» یک دفعه وضعش به هم می ریزد؛ می گوید: «آقا، نماز شب این همه تأکید دارد.» می گویند: «تأکید دارد، اما برای شما ندارد؛ شما نخوان!» این شخص چه می شود؟ شب اول نمی خواند؛ [با خودش می گوید]: «ای دادِ بیداد، عجب کاری کردیم؛ توفیقی از ما سلب شد! چرا این طوری شد؟!» می رود پیش استاد و می گوید: «آقا، ما کاری انجام داده ایم که شما این توفیق را از ما گرفتی؟!» حالا اگر ما باشیم می گوئیم: «آقا، اضافه کنید؛ طولش بدهید!» شب دوم می بیند رفقاییش همه بلند شدند، چه حالی دارند، چه توجهی دارند، ولی این باید بنشیند و نگاه کند! می گوید: «عجب، ای دادِ بیداد، این که نمی شود! همه بلند می شوند نماز شب می خوانند.» خلاصه تا به مرتبه ای برسد که [از این حال عبور کند]. و ما نظائر این مسائل را خیلی می دیدیم.

یک وقت بنده خدایی ذکرش تمام شده بود و می گفت که از مرحوم آقا برای ما ذکر مجدد بگیرد. ما موفق نمی شدیم، البته شرایط پیش نمی آمد. اصلاً انگار کل

زندگی او به هم می‌ریخت که حالا یک شب ذکر نگفته است. می‌گفت: «آقا، ما دیشب ذکر نگفتیم!» گفتم: «نگفتی که نگفتی؛ چه بهتر!» گفت: «مگر می‌شود آقا؟!» گفتم: «حالا که شده است!» گفت: «آقا، با ما شوخی می‌کنید؟!» حالا بالأخره شوخی یا جدی می‌گوییم، حتماً که نباید [همیشه ذکر بگویی]!

روز دوم، روز سوّم، روز چهارم دیگر می‌رسد به بن‌بست! البته بعضی‌ها ممکن است این مسئله را تحمل کنند، توجه کنند و از این مطلب عبور کنند؛ اما بعضی‌ها یک مرتبه می‌زنند و همه چیز را [خراب می‌کنند]!^۱

علی‌کلّ حال این روش و این طریق، طریقی است که نفس را در تعلق به متعلقات - هرچه می‌خواهد باشد، حتی عبادات - قطع می‌کند. عبادت را باید برای او بجا آورد، نه برای خواست و برای دلخوشی نفس! آن عبادتی که برای دلخوشی نفس است فایده‌ای ندارد! انسان می‌بیند هفتاد سال سنّش است، بلند می‌شود نماز شب می‌خواند، دو ساعت هم نماز شبش را طول می‌دهد، ولی نگاه به صورتش که می‌کنی می‌بینی این صورت ظلمانی است! چرا این نماز شب نتوانسته است او را عوض کند؟! چرا؟! چون همین بلند شدن در نصف شب و نماز خواندن برای او مسئله‌ای است و او به خاطر این مسئله این عمل را انجام می‌دهد!

اگر همان موقع نماز شب، به او بگویید: «آقا، شما به جای خواندن این نماز شب، بیا الآن این نامه را ببر به فلان شخص بده»، می‌گوید: «نه آقا، بگذار فردا صبح می‌روم می‌دهم. اجازه بدهید نماز شب را می‌خوانیم، این عمل را انجام می‌دهیم، آن وقت صبح هم وقت داریم تا برویم بدهیم!» در حالی که خود آن شخصی که می‌گوید: این نامه را بده، اصلاً دلش می‌خواهد فردا صبح این نامه به دستش برسد. آخر کسی نصف شب که بلند نمی‌شود برود نامه را به منزل یکی دیگر بدهد؛ ولی او می‌خواهد این شخص را از این حال در بیاورد. نامه فردا صبح به دستش می‌رسد،

۱. جهت اطلاع بر تفصیل این جریان، رجوع شود به *آموزه‌های ولایت*، ج ۳، ص ۱۳۴.

ولی الآن این شخص باید از این حال دربیاید! آن وقت ما بلند می شویم چه کار می کنیم؟ شروع می کنیم حيله تراشیدن! نامه را می گیریم و می آییم داخل [و با خود می گوییم]: «الآن قدری سرم درد می کند، شاید هوا هم یک خُرده سرد باشد، بله شاید مناسب نباشد، إن شاء الله فردا اوّل وقت می رویم؛ حالا یک نماز شبی بخوانیم.» و شروع می کنیم این طرف کردن و آن طرف کردن: «بله، منظور ایشان قطعاً نایست این باشد! الآن خواب هستند و درب خانه مردم را زدن شرعاً اشکال دارد، مسئله شبهه دارد!» نفس می آید شروع می کند، شروع می کند تا یک مرتبه [غالب می شود]. و این مطالب اتفاق افتاده است.

نقل می کنند می گویند: شخصی آمد پیش ذوالنون مصری - که از عرفا بود - و به او گفت: «اسم اعظم می خواهم؛ به من اسم اعظم تعلیم بده!» گفت: «اسم اعظم می خواهی چه کار کنی؟!» گفت: «اسم اعظم را می خواهم بخوانم تا رفع گرفتاری ها بشود، ظلم از مظلوم برداشته بشود.» هر ظالمی را چپ کنیم، راست کنیم و...! او هم گفت: «حالا برو!» هر چه اصرار کرد [قبول نکرد تا اینکه] یک روز به او گفت: «خب فردا بیا! من فردا این مسئله را به شما می دهم!» فردا که رفت گفت:

این جعبه را بردار ببر فلان شهر برسان به دست فلان شخص و این هم آدرسش. شخص بلند شد جعبه را برداشت تا به آنجا برسد. حالا در راه که می رود [با خودش می گوید]: «ببینم در این جعبه چه چیزی است؛ سبک است، خیلی چیز سنگینی نیست.» یک خُرده که رفت، گفت: «نه، نمی شود؛ انسان نمی تواند خیانت در امانت بکند!» دوباره یک خُرده که رفت، گفت: «خب حالا آهسته و مخفیانه درش را باز می کنیم!» آن جعبه هم قفل و بست نداشت. بعد باز یک دفعه نفسش گفت: «نکند این عمل، خلاف تلقی بشود!» باز رفت جلو و بالأخره بعد از یکی دو ساعت دید داخل این جعبه یک تکان هایی می خورد! گفت: «ببینم در این جعبه چیست؟ شاید یک چیز مهمی است؛ حالا باز می کنیم، او که به ما نگفت باز نکن!» باز که کرد یک موش از داخل جعبه پرید و دررفت! گفت: «عجب، من را فرستاده یک موش

ببرم به فلان جا بدهم؟!» برگشت پیش ذوالنون و خیلی عصبانی بود که من را مسخره کرده‌ای؟! موش می‌دهی به من در جعبه ببرم؟! تا آمد حرف بزند ذوالنون که داشت قضیه را می‌دید، گفت:

تو در حفظ یک جعبه نتوانستی خودت را نگه داری، چطور می‌توانی اسم اعظمی را که به تو می‌دهم نگه داری؟! تو یک جعبه را نتوانستی نگه داری و سر جا ببری، آن وقت می‌خواهی من به تو اسم اعظم بدهم تا با آن هر کاری دلت می‌خواهد بکنی؟!^۱

انسان شروع می‌کند به تأویل و توجیه کردن و بعد چه می‌شود؟ آن عمل را انجام نمی‌دهد! انجام نداد ماند؛ همین جا ماند!

چقدر خوب است انسان صاف باشد؛ وقتی می‌گویند: «آقا، این کار را بکن»، خیلی صاف برود بکند؛ نه اینکه مدام این طرفش کند، آن طرفش کند، بالا کند، پایین کند تا یک جوری محمل در بیاورد، سوراخ سُمبه از آن بیرون بکشد، قانون بیاورد، تبصره بیاورد! خب ضررش را چه کسی می‌برد؟ ضررش را خودش می‌برد.

هر چیزی هم که می‌گویند که موافق با طبع نیست، بلکه گاهی اوقات مخالف با نفس است؛ مثلاً می‌گویند: «آقا، در فلان مجلس شرکت کن.» اما چون این با نفسش مخالف است و نمی‌خواهد شرکت کند، شروع می‌کند یک راهی را پیدا کردن، نفس شروع می‌کند به چرخیدن! وقتی می‌گویند: «شرکت کن»، خب برو شرکت کن و خودت را از این نفس نجات بده. چرا مدام خودت را اذیت می‌کنی؟! آن کسی که می‌آید این کار را می‌کند، خودش را اذیت می‌کند، فکرش را اذیت می‌کند، نفسش را اذیت می‌کند، همه اوقاتش را می‌گیرد و تبعات به وجود می‌آورد! می‌گویند: «آقا، برو در این مجلس شرکت کن»، ولی چون این شخص دلش نمی‌خواهد شرکت کند، شروع می‌کند گشتن و چرخیدن که ببینیم کجا می‌توان روزنه‌ای باز کرد تا از همان جا

۱. رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۳۳۴.

بتوانیم وسطِ قضیه یک تبصره بگذاریم: «آقا، من در این مجلس که شرکت می‌کنم حالم گرفته می‌شود؛ اجازه می‌فرمایید شرکت نکنم؟ آقا، اگر من خودم یک مجلس دیگری داشته باشم حالم بهتر است؛ اجازه می‌فرمایید یک مجلس دیگری داشته باشیم؟ آقا، بعضی‌ها هستند نمی‌توانند بیایند، شما اجازه می‌دهید خودشان آنجا یک جلسه‌ای داشته باشند؟» آقا، بعضی‌ها هستند حالشان این‌طور است؛ آقا، بعضی‌ها هستند حالشان آن‌طور است؛ بعضی‌ها هستند راست‌اند؛ بعضی‌ها هستند چپ‌اند؛ بعضی‌ها هستند بالا هستند! اینها چه چیز است؟ اینها همه‌اش معطلی است!

ما در زمان مرحوم آقا این دوره‌ها را گذرانده‌ایم! گفته می‌شد: «آقا، این کار را بکنید.» ولی ما می‌چرخانیم، آن‌طرفش می‌کردیم، این‌طرف می‌کردیم، بالا می‌کردیم و پایین می‌کردیم. آدم خوب است که راست باشد!

اینکه گفته می‌شود: «این کار انجام بشود»، این نفعش را نه به من می‌دهند و نه به کس دیگر می‌دهند و چیزی گیر کسی که نمی‌آید؛ این یک نفعی است که به خود آن شخص می‌رسد؛ حالا اگر آمد و این مطلب را قبول کرد، نفع را برده است؛ اگر قبول نکرد، نبرده است! هیچ آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد، خدا هم سر جایش نشسته است، نه اینکه حالا تصور بشود اگر ما این کار را نکنیم دیگر دم‌ودستگاه خدا کساد شده است؛ نه خیر آقا، دم‌ودستگاه خدا کساد نمی‌شود! نه دم‌ودستگاه شیطان کساد می‌شود و نه آن دستگاه خدا، و هر دو مشتری دارند؛ [مهم این است که] ما خودمان را کجا بگذاریم! هیچ وقت دلمان برای شیطان نسوزد، شیطان مشتری زیاد دارد؛ برای خدا هم دلمان نسوزد، خدا هم دارد! در آیه شریفه داریم:

﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾^۱ «اگر شما

۱. سوره انعام (۶) آیه ۸۹:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾.

بخواهید [به آن کفر بورزید]، خدا یک قوم دیگری را می‌آورد که آنها افراد مؤمنی هستند.»

خلاصه اگر بخواهید مخالفت کنید، آن طرف قضیه هستند؛ مسئله را صاف تا آخر می‌گیرند و به مطلوب هم می‌رسند. مطلب را پیگیری می‌کنند و عمل می‌کنند و به آن نهایت قضیه هم می‌رسند. ﴿لَيْسُوا بِهَا بِكُفْرِينَ﴾؛ خدا عوض می‌کند و به جای اینها عده دیگری را می‌آورد. ما در کارمان و در فعلمان نباید پیچ بیندازیم! اگر آنچه که هست انجام بشود و جلو برود، خب نفعش و آن مطلوب به خود آن شخص می‌رسد.

این را می‌گویند رجاء. رجاء و امید و انتظار فرج، اینها همه به یک معنا است. اینجا روایتی از امام صادق علیه السلام است که حضرت فرمود:

کسی که انتظار فرج قائم ما را داشته باشد، با او است؛ سواءً اینکه ظهور را ادراک کند یا ظهور را ادراک نکند!

این همین معنایی است که بنده عرض کردم. کسی که انتظار ظهور امام زمان

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۷۲:

«... عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبَانَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «إِعْرِفِ الْعَلَامَةَ! فَإِذَا عَرَفْتَهُ لَمْ يَضُرَّكَ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّرَ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْبِهِمْ﴾، فَمَنْ عَرَفَ إِمَامَهُ كَانَ كَمَنْ كَانَ فِي فُسْطَاطِ الْمُتَنَتِّظِ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: «نشانه [امامت و ولایت] را بشناس که اگر او (امام زمان علیه السلام) را شناختی تو را زبانی نرسد چه این امر پیش تر واقع شود یا تأخیر افتد؛ همانا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿روزی که ما هر دسته از مردم را با امامشان فرامی‌خوانیم﴾، پس هر کس امام خویش را بشناسد مانند کسی خواهد بود که در خیمه [و در معیت] امام منتظر است!» (محقق) همان:

«... عَنْ عَلِيِّ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَا ضَرَّ مَنْ مَاتَ مُتَنَتِّظًا لِأَمْرِنَا إِلَّا يَمُوتَ فِي وَسْطِ فُسْطَاطِ الْمَهْدِيِّ وَعَسْكَرِهِ!»

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: «کسی که در حال انتظار امر ما از دنیا رود، او را زبانی نیست (و چیزی از دست نداده است) که در میان چادر و لشکرگاه حضرت جان نداده است!» (محقق)

را دارد، این انتظار یعنی چه؟ [آیا این است که فقط بگوییم]: «إن شاء الله امام زمان ظهور می کند»؟! نه، این طور نیست! کسی که انتظار ظهور امام زمان را دارد یعنی الآن خود را سرباز امام زمان می پندارد، الآن خود را مأمور به اوامر امام زمان می بیند. آیا ما خجالت نمی کشیم؟

یک مثال می زنم: اگر امشب امام زمان بیاید به یک نفر از میان ما بگوید: «آقا، شما از فردا مأمور من در میان مردم هستی تا مطالب مرا به مردم ابلاغ کنی»، آیا ما فردا صبحمان با روزهای دیگر فرق نمی کند؟! تا می خواهیم یک خلاف انجام بدهیم [با خود می گوییم]: «ای داد، من امروز مأمور امام زمان هستم؛ مأمور امام زمان که نمی آید خلاف کند.» می گوییم یا نمی گوییم؟! [با خود می گوییم]: «ما از امروز دیگر نائب امام زمان شدیم، ما از امروز دیگر باب شدیم؛ باب مردم و امام زمان شدیم. ما از امروز دیگر وسیله شدیم، ما از امروز دیگر محل رفت و آمد شدیم.» مثل عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمری که این چهار نفر نائب امام زمان علیه السلام بودند^۱ و قبرشان هم در بغداد است.^۲

حالا اگر امام زمان آمد و خواست یکی از ما افراد را نفر پنجم بکند، آیا فردا صبح که می شود پیچ رادیو را باز می کنیم موسیقی گوش بدهیم یا از خودمان خجالت می کشیم؟ از خودمان خجالت نمی کشیم؟! آیا می رویم یک غیبت شخص دیگری را بکنیم؟! آیا می آییم وقتمان را به لهو و لعب می گذرانیم؟! آیا می آییم سخن چینی و نمّامی کنیم؟! و مسائل دیگر!

در این موقعیت، احساس می کنیم این نیابتی که الآن به ما تفویض شده است، این نیابت مقدّس است، این نیابت ارزشمند است! اگر الآن من این کار را انجام بدهم و شب بروم پیش امام زمان که دستورهایی فردا را بگیرم، امام زمان چه نگاهی به من

۱. رجوع شود به *إعلام الوری*، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۲. رجوع شود به *الغیبة*، شیخ طوسی، ص ۳۵۸ و ۳۶۶ و ۳۸۶ و ۳۹۶.

می‌اندازد؟ باید یک جوری بروم پیش حضرت که سرم را بالا نگه دارم، پایین نگه ندارم دیگر!

انتظار فرج یعنی این؛ یعنی انسان خودش را در موقعیتی بیابد که در آن موقعیت امام زمان حاضر است. آن وقت در یک‌هم‌چین وضعیتی قطعاً انسان با امام زمان محشور است، یعنی صد در صد با امام زمان معیت دارد؛ می‌خواهد ظهور حضرت را ادراک بکند، می‌خواهد ظهور حضرت را ادراک نکند، هیچ تفاوتی ندارد! لذا امام صادق می‌فرماید: «سواء أدرك الظهور أو لو يدرك»؛ چه به ظهور برسد، چه به ظهور نرسد!

و این همان معنایی است که مرحوم آقا و آقای حداد می‌فرمودند: «انسان نباید به دنبال ظهور باشد؛ انسان باید به دنبال وصول به باطن باشد.» حالا دیدید چقدر معنای منطقی است؟ اینکه می‌فرمودند: «انسان نباید به دنبال ظهور باشد»؛ یعنی ظهور یک امر ظاهر است، یک امری است که نفس می‌طلبد: «حالا ببینیم این امام زمان که می‌آید چه می‌شود! شمشیر می‌زند یکی را از این طرف و یکی را از آن طرف می‌زند، کشور را دو نصف می‌کند، سرزمین را چهار قسمت می‌کند، یک عده را در دریا می‌ریزد، یک عده را به چاه می‌اندازد! ببینیم چه می‌شود؟» چرا به دنبال این هستیم؟ چرا به دنبال ظهور امام زمان در دل خود نیستیم که امام زمان بیاید در دل ما ظهور کند؟!

ما چه کار داریم به اینکه حالا امام زمان می‌آید با امریکا چه کار می‌کند؟ شاید بیاید و اتفاقاً سازش هم بکنند؛ ما [نظری] نداریم! این امریکای شیطان بزرگ شاید افراد و مردمش خوب باشند؛ حالا ما به دولتش کار نداریم که دولت خلاف است و ظالم است و چه است، اما مردمش مثل مردم عادی‌اند و بالأخره آنها هم بشر هستند، آنها هم فطرت دارند، آنها هم وجدان دارند، آنها هم عقل دارند، آنها هم صداقت دارند. الان این همه افراد خوب هستند، ولی امریکایی هستند. این دلیل نیست که هر کسی امریکایی شد یک مَهر شیطان چنان بر پیشانی‌اش بخورد که امام زمان هم نتواند

آن را بکند؛ نه خیر! یا اینکه چین، افریقا، انگلیس، استرالیا، فرانسه، همه اینها افراد خوب دارند، افراد بد هم دارند؛ حالا ما مردم ایران صددرصد همه سلمان فارسی هستیم؟! ما همه ابوذر غفاری هستیم که حالا داریم به دیگران ایراد می‌گیریم: «آنجا این هستند، آنجا این هستند!» حافظ فرمود:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۱

کسی از احوالات کس دیگر خبر ندارد، اما وقتی که تجربه به میان می‌آید آن وقت معلوم می‌شود که چه خبر است و این باطن چیست!

ظاهرش چون گور کافر پر خُلل باطنش قهر خدای عزوجل^۲

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود باطنش همچون ابوسفیان بود

کسی از باطن خبر ندارد. نگاه می‌کنی و می‌گویی: «به‌به، چقدر آدم نورانی‌ای است!» اما وقتی که در موقعیت مناسب قرار بگیری و ببیند مطالب دارد با نفسانیتش مخالف می‌شود و با منافعتش درگیر است، حاضر است تمام فجایع را انجام بدهد برای اینکه به کرسی بنشیند، حاضر است تمام جنایات را انجام بدهد برای اینکه از حرفش عدول نکند! چرا؟ چون نفس طلوع کرده و دیگر نمی‌گذارد زمین بخورد! می‌گوید: «اگر من زمین بخورم کار تمام است!» نه آقا، کجا کار تمام است؟! تو هم مثل یکی از سایر افراد؛ چه فرقی می‌کند؟! حالا زمین خوردی چه شد؟!!

ما خیال می‌کردیم که مرحوم آقا دیگر آخر قضیه و عارف کذا و... است، و اگر

ایشان برود دیگر راه خدا بسته است و در عرفان تخته است! دیدیم نه آقا، مرحوم آقا از

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

۲. کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۲۱:

ظاهرش چون گور کافر پُر خُلل و ز درون، قهر خدا عزوجل

مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۴۶:

همچو گور کافران بیرون خُلل اندرون قهر خدا عزوجل

دنیا رفت و همان خدا سر جایش است و راه خدا سر جایش است و مکتب سر جایش است و هیچ تکان نخورد؛ هر کسی می‌خواهد می‌آید و هر کسی نمی‌خواهد نمی‌آید! اگر یادتان باشد من در شب سوّم در مشهد برای رفقا صحبت می‌کردم. گفتم: «مرحوم آقا زیر خاک رفته است، خدا که دیگر داخل خاک نرفته است؛ خدا سر جایش است!»^۱ رفقا خیلی ناراحت بودند و خیال می‌کردند که دیگر مسئله تمام است! نه آقا، تمام نیست. این قدر افراد مثل آقا آمدند و این قدر افراد خواهند آمد! بعضی‌ها هستند آن‌چنان غلوهایی می‌کنند که آدم خیلی خوشش نمی‌آید؛ می‌گویند: «مثل مرحوم آقا نه کسی آمده است و نه کسی خواهد آمد!» گفتم: «از کجا معلوم است که نیامده و نخواهد آمد؟! تو علم غیب داری که می‌گویی نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟! می‌شود! چه کسی گفته است؟!» انسان باید درست فکر کند.

مرحوم پدر ما شخص بزرگی بود، بنده هم از همه شما به ایشان نزدیک‌تر بودم، چون پسرش بودم؛ البته نه از نظر معنوی، از نظر معنوی شما نزدیک‌ترید. بله، از نظر ظاهر بنده پسرشان هستم. مرحوم آقا شخص بزرگی بود، ولی بود، شخص باقی بود، مراتب فنا را طی کرده بود، بنده به این مسئله اعتراف دارم و اگر ما خیلی بخواهیم هنر کنیم، در آن مسیر تا جایی که عقلمان می‌کشد بخواهیم برویم! ولی در عین حال این طور هم نیستیم که بگوییم: «کسی مثل ایشان نخواهد آمد!» نه خیر، شاید بیاید و بهتر هم بیاید! یک‌هم‌چنین مطلبی را چه کسی گفته است؟! نه، چنین چیزی نیست! چرا جمود داشته باشیم؟! چرا احساسی به قضیه نگاه کنیم!؟

همه افراد می‌دانند که بنده مرحوم پدرم را از همه علمای زمان اعلم می‌دانستم و اعلم هم می‌دانم؛ هم در مسائل فلسفی، هم در مسائل عرفان نظری و هم در مسائل فقهی. این را به رفقای خودم در همان زمان سابق هم گفتم و دلیل هم داشتم، یعنی

۱. نرم/فزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات شهرستان‌ها)، مشهد مقدّس، روز سوّم ارتحال حضرت علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

قضیه احساسی نبود، و نسبت به مسائل و تفسیر قرآن و این مطالب هم بالآخره ما خودمان هم که برآنی نبودیم، خودمان هم اهل کاریم و متوجه‌ایم!
 من با افراد متعددی صحبت کرده‌ام، با افراد متعددی حشو و نشر داشته‌ام، با افرادی که ادعاهایی می‌کنند؛ و این مقداری که من برای رفقا گفته‌ام، یک پنجم ارتباطات است و آنچه را که در دلم هست هنوز به رفقا نگفته‌ام و کسی هم اطلاع ندارد؛ اما وقتی که پیش یک‌هم‌چنین مردی می‌رفتیم، می‌دیدیم ایشان با بقیه تفاوت دارد و تفاوتش هم مابین بُعد المشرقین است!

ما همه اینها را قبول داریم، ولی باز در عین حال انسان باید درست فکر کند. اینکه «مثل مرحوم آقا کسی نخواهد آمد» نه‌خیر، شاید آمدند و شاید هزارتا هم بیایند! اگر قرار بر این است که خدا دست انسان را بگیرد، خدا هم می‌آید می‌گیرد. چه استبعادی دارد که این مطلب فقط انحصار داشته باشد؟! این عجز خداوند را در ایصال به آن مراتب کمالیه‌ای می‌رساند که برای بندگان مقرر کرده است؛ یعنی خدا عاجز است و خدا هم که عاجز نیست! لذا این مسئله نایستی که به این کیفیت و به این نحو باشد.

ما خیال می‌کردیم مرحوم آقا که می‌روند، دیگر مسئله تمام است؛ اما دیدیم که نه، ایشان رفتند و آب هم از آب تکان نخورد! همان هدایت، همان تربیت، همان نور، همان ادراک، همان بینش، همان بصیرت و همان باز شدن راه وجود دارد! خودتان دارید می‌بینید و خودتان دارید احساس می‌کنید که افرادی که اصلاً نه آقا را دیده‌اند و نه اسم آقا و مکتب آقا را شنیده بودند، اینها می‌آیند حرکت می‌کنند، جلو می‌روند، به مراتبی می‌رسند و به مفاهیمی اطلاع پیدا می‌کنند که ما عقلمان هم خبر نداریم!

این برای چیست؟ به خاطر این است که آن حقیقت، زنده است و آن حقیقت متکی به آقا نبود؛ بلکه آن حقیقت متکی به امام زمان علیه السلام و ارواحنا فداه است و آن مقام ولایت در همه احوال خودش مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ است و خودش فَاتِحُ السُّبُلِ و فَاتِحُ الطَّرِيقِ است و آن در هر برهه‌ای - البته در ظهورات و در مظاهر مختلف - می‌آید کار انجام می‌دهد. ما باید فکرمان را تصحیح و درست کنیم.

این معنا، همان معنایی است که بزرگان پیگیر این معنا بودند. خیلی‌ها بودند و مکاتب زیادی بود که هر کدام از این مکاتب مطالبی را ارائه می‌کرد. آن مطلبی که این طریقه و این سلسله و این روش و این منش آمد ارائه داد عبارت است از: «وجود و تحقق حق در همه مراتب و در همه زمینه‌ها، سواءً اینکه مظهري برای او وجود داشته باشد یا نداشته باشد.» این قضیه اصل و اساس مکتب مرحوم آقا و مکتب عرفان است. کسی که این مطلب را دریابد و کسی که به این مسئله برسد، او با امام زمان است، او با خدا است، او با پیغمبر است، او با امیرالمؤمنین است. مدام منتظر یک مسئله ظاهر نبودن، مدام منتظر یک پدیده نشدن و مدام منتظر یک قضیه نبودن! یک مسئله‌ای، یک ظهوری و یک مظهري پیدا بشود و انسان به آن گرایش پیدا کند.

آنچه می‌خواهی در وجود خودت بطلب و آنچه می‌خواهی در نفس خودت جستجو کن، نه اینکه خودت را کنار گذاشته‌ای و مدام داری به دنبال مظاهر دیگر می‌روی؛ این جدا کردن خود است از واقعیات! چرا؟ چون وجود هر انسانی به واسطه ربط خود انسان با آن مبدأ، قوام و هستی دارد؛ اما ما آن ربط را کنار گذاشته‌ایم و مدام داریم دنبال این و آن می‌گردیم! آن ربط چه ربطی است؟ ربط انسان با امام خودش، ربط انسان با امام زمان خودش، ربط انسان با این وسیله‌ای که آن وسیله، وسیله فیض و واسطه برای خیر است؛ ما این مسئله را فراموش کرده‌ایم، ما این مسئله را سست گرفته‌ایم و به این مسئله آن توجه کافی را نکرده‌ایم، لذا در همین مراتب پایین و در همین مراتب دانی از نقطه نظر سیر و از نقطه نظر فکر باقی مانده‌ایم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال بیش از پیش لطف خودش را شامل حال

ما بگرداند و ما را عارف و بصیر به ولی خود امام زمان علیه السلام قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس ہفتادویکم

ارکانِ تحقیق و بحبِ حقیقی

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

و أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱

«حقاً که من می دانم تو برای افرادی که امید به تو دارند در جایگاه اجابت
قرار داری و امید آنها را ناامید نمی کنی.»

راجی یعنی کسی که امیدوار است. در اینجا طرف امید و آن مرجو بیان نشده

و به سیاق عبارت مشخص است؛ یعنی مرجو تویی.

عرض شد که مسئله امید واقعی است نفسی که این واقعیت مانند سایر مسائل
نفسی [از قبیل] اراده، مشیت و عزم، حقیقتی است که تبعاتی را اقتضا می کند و ملزوم
برای یک سیری لوازمی است. نمی شود ما نسبت به یک مطلبی اراده و عزم داشته
باشیم، اما در عین حال نسبت به آن قضیه بی تفاوت باشیم؛ این دو باهم منافات دارد.
نمی شود ما نسبت به یک کار اراده و عزم داشته باشیم، ولی اصلاً توجهی به پیگیری
آن مسئله نداشته باشیم؛ نمی شود ما عزم و اراده برای قبولی در امتحانات مدرسه را

۱. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

داشته باشیم، ولی اصلاً درس نخوانیم. نمی‌شود دیگر، باید درس خواند!

کسی که اراده و عزم برای یک مطلبی را دارد پیگیری می‌کند، مگر اینکه از اوّل عزم نداشته باشد [و فقط] میلش باشد که بد نیست؛ اگر خودش آمد، آمد! گفت: «تبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آید!» نشست به بود، گفتند: آفتاب است، اذیت می‌شوی. گفت: «نه، کم کم آفتاب کنار می‌رود و سایه این دیوار روی ما می‌افتد. من زحمت رفتن به سایه را نمی‌کشم!» اینها اراده ندارند.

ما یک روز بعد از فوت مرحوم آقا رفتیم به دیدن یکی از دوستان ایشان و از آقایان معروف طهران که به مشهد آمده بود؛ همین آقای آقاسید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی که مرحوم آقا هم اسم ایشان را در کتاب روح مجرد آورده‌اند.^۱ ما به اتفاق بعضی از أخوان - مثل اینکه اخوی بزرگ‌تر بود - برای دیدن ایشان رفته بودیم. آقای خسروشاهی قضیه‌ای را از مرحوم آقا نقل کرد که برای او خیلی مُعجب بود. می‌گفت: وقتی که پدرتان آقاسید محمدحسین به قم آمده بود و طلبه و محصلی بسیار جدی بود و در کارهایش، درسش، نظم و انضباطش فرد خیلی مجدی بود، یک روز ما به اتفاق ایشان به درس اخلاق مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی رفتیم. ایشان عصرهای پنج‌شنبه درس اخلاقی داشت که یک عده خاصّی هم می‌آمدند؛ و چون ما قبلاً در آنجا رفت و آمد داشتیم، لذا به توسط ما ایشان را هم قبول کردند و ما با ایشان رفتیم.

مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی مرد بسیار بزرگ و مرد بسیار زاهد و عابدی بود؛ اهل حال بود، اهل دل بود، اهل مکاشفه بود، و پدر عیال همین آیه‌الله خسروشاهی هم بود که الآن در طهران هستند.

این مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی با آقا شیخ عباس صاحب مفاتیح فرق می‌کند؛ یک وقت اشتباه نشود! آقا شیخ عباس صاحب مفاتیح کس دیگری است و او هم آدم خوبی بود، خدا رحمتش کند؛ ولی این آقا شیخ عباس طهرانی با او فرق داشت، با

۱. روح مجرد، ص ۱۲۲.

مسلک او فرق داشت و اهل عرفان هم بود، یعنی اهل راه و سلوک و این مسائل هم بود؛ ولی آقا شیخ عباس صاحب مفاتیح، اهل این حرف‌ها نبودند و از حرف‌هایش هم برمی‌آید که شاید مخالفتی هم داشت! [آقای آقا سید ابراهیم] می‌گفتند:

آقا شیخ عباس طهرانی راجع به حقیقت علم و آن نورانیت علم و التزام به عمل براساس علم و جنبهٔ إعراض از دنیا و مقامات و مناصب و این‌گونه مسائل صحبت می‌کرد. وقتی که آن درس اخلاق تمام شد و بیرون آمدیم، آقا سید محمدحسین رو کرد به من و گفت:

«آقا سید ابراهیم، جلسه‌ای که ما امروز در خدمت آقای آقا شیخ عباس داشتیم، دیگر مسیر ما را تا آخر عمر مشخص کرد!»

ایشان می‌گفت:

من از این طرز عبارت و کیفیت تعبیر و کلام و از این ارادهٔ ایشان خیلی در عجبم که چطور یک نفر این قدر مطمئن است و این قدر روی یک مبنا مستقیم است که با این ضبرس قاطع می‌گوید: «تا آخر عمر مسیر ما را دیگر مشخص کرد!»

مثلاً ممکن است یک شخص بیاید بگوید: «ما از کلام ایشان استفاده کردیم، از مجلس استفاده کردیم، بسیار حرف خوبی بود.» اما یکی بیاید این‌طور محکم بگوید: «تا آخر عمر مسیر ما را مشخص کرد»، معلوم می‌شود این شخص یک ارادهٔ خیلی قوی دارد؛ و ما این اراده را واقعاً در ایشان می‌دیدیم.

وقتی که ایشان می‌خواست نسبت به یک مسئله کاری را انجام بدهد، دیگر ردخور نداشت؛ یعنی هیچ چیزی نمی‌توانست برای انجام دادن این کار مانع باشد و همهٔ مسائل تحت الشعاع قرار می‌گرفت. و همین اراده موجب شد که نسبت به استاد خود و مطالبی که پشت سر ایشان گفته می‌شود و حرف‌هایی که زده می‌شود و سایر قضایا و مشکلاتی که طبعاً به واسطهٔ این ارتباط برای ایشان پیش می‌آمد، ایشان در تمام این مسائل بایستد و اصلاً به این حرف‌ها توجه نکند. ایشان نسبت به انجام آن مطلب و انجام آن قضیه، خیلی اراده‌اش [قوی بود]! و کسی که این‌طور است، طبعاً به آن منویات و به آن اهداف هم می‌رسد.

اما اگر مثلاً یک نفر شُل بود - من خودم را عرض می‌کنم - می‌گوید: «حالا اگر امشب بلند شدیم که شدیم و اگر نشدیم هم نشدیم! حالا اگر این کار را کردیم که کردیم و اگر نکردیم هم باشد برای فردا! حالا این همه آمدند و رفتند، مگر چندتایشان شدند؟ حالا مگر اسم ما را در این لیست اولیای خدا نوشته‌اند؟! ای بابا، این همه آمدند پیش مرحوم آقا، چندتا رسیدند؟ ای بابا، ما بعد از مرحوم آقا چه چیزهایی دیدیم! ای بابا، ای بابا، ای بابا، ای بابا...!» مدام ما می‌گوییم: ای بابا؛ خدا هم از آن طرف می‌گوید: ای بابا! [نعوذ بالله] اولیای خدا که شاخ و دُم نداشتند، یعنی می‌خواهم بگویم که آنها مشخص نبودند، قیافه‌شان مثل همه بود، وقتی که به دنیا آمدند و زرشان سه چهار کیلو و از همین حدودها بیشتر نبود؛ از اوّل ۲۵ کیلو که به دنیا نیامدند، بلکه از نظر وزنی همین بودند، از نظر شکل و قیافه همین بودند و همین شکل و قیافه ما را داشتند، از نظر امکانات و محدودیت‌هایی که خدا برای ایشان پیش می‌آورد در همین محدوده بودند، نه اینکه آنها یک امکانات جدایی داشتند و خدا یک خدمات جدایی برای آنها قرار داده بود! نه، آنها هم به همین وضع و به همین کیفیت بودند؛ ولی آنچه که آنها داشتند و - شخص خودم را عرض می‌کنم - بنده ندارم این بود که در نفسشان و در باطنشان یک همّتی وجود داشت، یک تصمیمی وجود داشت و یک اراده‌ای وجود داشت که آنها را از یمین و یسار و شمال و جنوب حفظ می‌کرد؛ آن اراده و آن همّت، آنها را از انحراف به چپ و راست و بالا و پایین نگه می‌داشت و تمام مسیر زندگی را در مقدمه و راستای برای رسیدن به آن هدف در نظر داشتند!

اگر یک مرتبه به ایشان می‌گفتند: «آقا، این شهر را ترک کن و برو اصلاً در یک ده زندگی کن»، همان ساکش را می‌گذاشت روی کولش و می‌گفت: «یا علی، خداحافظ شما!» حالا ولو در این شهر بیا و برو دارد، دَم و دستگاه دارد، چه دارد و چه دارد! هیچ، همین ساک و یک شلوار و یک پیراهن و یا علی، خداحافظ؛ بقیّه‌اش هم خدا بزرگ است! تعلق به این دنیا نداشتند، تعلق به این بیا و برو نداشتند.

مرحوم جدّ ما مساجد زیادی می‌ساخت و به افرادی که مناسب بودند واگذار

می‌کرد. از جمله دو تا مسجد ساخت که یکی مسجد لاله زار بود که خود ایشان نماز می‌خواندند و یکی هم مسجد قائم بود که البته گاهی هم در مسجد قائم نماز می‌خواندند. ایشان این مسجد قائم را بعد از مسجد لاله زار ساختند و زمینش را یک بنده خدایی به نام آقامیرزا علی طهرانی داد که قبرش هم در همین گوشه مسجد قائم است؛ خدا رحمتش کند. ساختمانش را هم افراد، دوستان و ارادتمندان ایشان کمک کردند و ساختند. مرحوم پدر ما می‌گفتند:

من در زمان حیات ایشان ماه رمضان می‌رفتم در این مسجد قائم و صحبت می‌کردم و خیلی هم به منبر علاقه داشتم و اصلاً مدام خودم به پدرم می‌گفتم که من امروز منبر می‌روم و ایشان هم می‌گفتند: «خب برو بالا!» ما هم می‌رفتیم بالا و گاهی اوقات غلط غلط می‌خواندیم و وقتی می‌آمدیم پایین ایشان می‌گفتند: «آقا، اینجا غلط بود، اینجا اشتباه بود، این إعراب را این طوری خواندی، آن را این طور کردی!» دوباره فردا می‌رفتیم و دوباره یک چیز دیگر می‌گفتند! یک بار که آمدیم پایین به من گفتند: «آقای محمدحسین، این دفعه اگر غلط بخوانی از پایین منبر می‌گویم غلط است؛ حواست را جمع کن!» ما دیگر حواسمان را جمع می‌کردیم که روایت را غلط نخوانیم.

پدر ایشان هم خیلی رُک و صریح بود. مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که پدر ما از دنیا رفت، مسجد قائم را به ما واگذار کردند که ما در مسجد قائم نماز بخوانیم. من دیدم مسجد قائم برای من حجاب است، سدّ است، جلوی تکامل مرا می‌گیرد، مرا در مُرید و مُریدبازی و محراب و کذا و این حرف‌ها می‌اندازد و من الآن باید بروم و درس خودم را تکمیل کنم، (با اینکه وقتی ایشان می‌خواستند به نجف بروند قطعاً مجتهد بودند و مجتهداً به نجف رفتند) هنوز مسائل مختلف دیگری مانده و من اگر بخواهم مسجد قائم را داشته باشم اصلاً جلوی مرا می‌گیرد!

مضافاً به اینکه بعضی از مسائل عائلی و داخلی بود که دیگر آنها بماند^۱ و به قول

۱. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰.

خود ایشان که می‌گفتند: «ما آن پرونده سیاه را بستیم!» و حالا ما هم بازش نمی‌کنیم. لذا از دوستان ایشان و حتی از قوم و خویش‌های ایشان هرچه آمدند اصرار کردند: «آقاسید محمدحسین، شما اینجا بمان؛ مسجد پدرت است، از دست می‌رود، پدر شما اینجا زحمت کشیده است»، [ایشان قبول نکرد]! مگر دکان است، کاروانسرا است یا تجارتخانه است؟! البتّه الآن هست، نه اینکه نیست! ایشان می‌گویند: «ما بار را بستیم و حرکت کردیم برای نجف که اصلاً برویم و دیگر ابداً و ابداً برنگردیم!» ایشان ابتدا والده ما را نبرده بودند و خودشان رفته بودند در نجف تا منزلی بگیرند و آماده کنند و بعد بیایند والده‌شان و والده ما را ببرند. می‌گفتند:

وقتی که ما آمدیم در عراق، رفتیم در سامرا و در همان سرداب حضرت ولی عصر عجل الله فرجه دو رکعت نماز استغاثه به امام زمان خواندیم و از آن حضرت خواستیم: ما که حالا می‌خواهیم بیاییم نجف، برای رسیدن به کمالمان داریم می‌آییم! اگر قرار باشد آمدن به نجف و وارد شدن در این دم‌و دستگاه‌های علما و درس و بحث و مجالس و... ما را از رسیدن به آن کمالمان مانع بشود، همین جا جانمان را بگیرد تا دیگر قضیه به آنجا نرسد که عمرمان در همین مطالب [بگذرد]!^۱

خب ایشان می‌دانستند که آنجا به چه مسائلی می‌گذشت؛ می‌دانستند حوزه نجف به چه حرف‌ها و مسائلی می‌گذراند و خلاصه قضایا را به چه بندوبست‌هایی و به چه زدوبست‌هایی و به چه مؤامراتی^۲ می‌گذرانند! خدا می‌داند چه خبر بود! خدا می‌داند در این بیوت چه خبر و مسائلی بوده است! ما شمه‌ای از آن را در همین قم در زمان‌های سابق دیدیم؛ شمه‌ای از آن را!

ما در همان سابق که قم آمده بودیم در یک چند سالی یک خُرده سرمان درد می‌کرد و در بعضی از مسائل و در بعضی از بیوت داخل شدیم و سر از بعضی از

۱. رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۳.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «مؤامرة: تبانی و توطئه در امری.»

مسائل درآوردیم؛ دیدیم وای، وای، اصلاً دینمان را داریم از دست می‌دهیم؛ لذا به‌طور کلی همه را کنار گذاشتیم و تا به حال هم بر لب نیاورده‌ایم و هیچ نگفته‌ایم و نخواهیم گفت! دیدیم واقعاً اوضاع خیلی عالی است؛ خیلی عجیب! خب ایشان هم این مسائل را دیده بودند و شنیده بودند. می‌گفتند:

ما که می‌خواهیم برویم نجف به‌خاطر امیرالمؤمنین می‌خواهیم برویم! می‌خواهیم برویم آنجا سرمان را بگذاریم در آن درگاه و بگوییم: «مخلصیم!» آنجا بگوییم: «ما نوکریم و خلاصه دست ما را بگیرید! اگر نخواهیم بیاییم در آنجا و بیفتیم در این اوضاع و احوال و این مسائل، بمیریم بهتر است! برای چه [زنده بمانیم]؟!»

خلاصه ما این شرط و شروط را با امام زمان بستیم و کمر بند را هم سفت محکم کردیم و آمدیم سوار بَلَم شدیم. (سابق از سامرا) که می‌خواستند آن طرف بروند، پل نداشت و در شَطّ دجله بَلَم سوار می‌شدند و می‌رفتند. یک دفعه وسط دجله چنان موجی برداشت که این قایق داشت [غرق می‌شد! با خودمان] گفتیم: «دعایمان مستجاب شد؛ الآن امام زمان دارد دخلمان را می‌آورد! خودت خواستی دیگر؛ پس حالا بسم الله!» بعد آرام شد و به خیر گذشت و ما به این طرف دجله رسیدیم.

این مطالبی که عرض می‌کنم، همه‌اش برای ما و امثال ما به‌خصوص همین سیلک اهل علم است! می‌گفتند:

بنا را گذاشتیم بر اینکه سرمان به کارمان باشد والسلام، و به هیچ چیزی هم توجه نداشته باشیم؛ فقط درس! من در یک نماز جماعت شرکت نکردم؛ در این هفت سال در یک مجلس فاتحه و روضه و شب‌نشینی و روزنشینی و عصرنشینی ابداً و ابداً پایم را نگذاشتم؛ فقط و فقط درس می‌رفتیم و بحث می‌کردیم.

شب‌های پنج‌شنبه هم چون درس نداشتند، می‌رفتند برای مسجد سهله و در آنجا شب را تا صبح بیتوته می‌کردند و صبح به نجف می‌آمدند؛ البتّه اغلب شب‌های پنج‌شنبه، نه تماماً!

یک عده دوستانی هم داشتند که تقریباً دوستان و رفقای اهل حالشان بود و با آنها حشر و نشر داشتند و الآن بعضی هایشان به رحمت خدا رفته‌اند ولی عده‌ای از آنها هنوز در گوشه و کنار هستند و این‌شاء‌الله خدا همه‌شان را تأیید کند. بعضی از آنها هم به اشکال مختلف بودند و دیگر ارتباط ایشان هم با بعضی از آنها خوب بود، با بعضی‌ها تا آخر کم شده بود و بالأخره افراد مختلفی هر کدام در سطحی بودند. تا اینکه یک مرتبه استاد ایشان آقای حدّاد دستور می‌دهد که ایشان به ایران برگردد!

آن علاقه و آن تصمیم و آن وضعیّت ایشان به نحوی بود که اصلاً به‌طور کلیّ حتی تخیّل آمدن به ایران و تصوّر اینکه بعدها یک روز برگردند هم در ایشان نبود و ایشان اصلاً مطلب را تمام شده می‌دید؛ نجف است و دیگر منتظر چیست؟! یک مرتبه استاد ایشان غیر مترقبه در یک شرایط خاصی به ایشان امر می‌کنند: «شما باید به ایران برگردید!»

ایشان می‌گویند: «این حرف که: "شما دیگر باید به ایران برگردید" چنان مانند پُتک خورد بر سر ما!» آن‌هم بعد از چه؟ بعد از اینکه هفت سال در نجف پیش امیرالمؤمنین بوده‌اند و مژّه سکونت در آنجا را چشیده‌اند و تازه بعد از هفت سال به آن مطلوب حقیقی رسیده‌اند، نه‌اینکه از اوّل هفت سال به یک‌هم‌چنین [مطلوبی رسیده باشند]!^۱

به شما بگویم: مرحوم آقای حدّاد تمام وجود مرحوم پدر ما بود! این‌طور نبود که به آقای حدّاد ارادت داشت؛ مسئله ارادت نبود! تمام زندگی پدر ما آقای حدّاد بود، تمام وجود ایشان آقای حدّاد بود، تمام حیات ایشان آقای حدّاد بود. اسم آقای حدّاد می‌آمد رنگ ایشان تغییر می‌کرد، رنگ ایشان قرمز می‌شد! اسم آقای حدّاد که می‌آمد، اگر روی زمین بودند اصلاً بلند می‌شدند و می‌نشستند! اسم آقای حدّاد که می‌آمد اصلاً ایشان حالشان به یک نحو دیگری می‌شد! مسئله این‌طوری بود، نه‌اینکه:

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۶ و ۳۸ و ۳۹.

«بله، ما استادی هم داریم، خدا رحمتش کند، در فلان جا بود، ایشان آدم خیلی خوبی است، مرد بزرگی است، خیلی خوب است، گاه گاهی منزل ما می آید، به ما تفقدی دارد، گاه گاهی به ما سر می زند، آدم خیلی خوبی است!» آنها که خوب بودند [این طور می گفتند]، حال بماند از اینکه چه مطالبی کم و بیش هست و نیست!

حالا یک هم چنین شخصی - به قول خود ایشان - هفت سال را در سرگشتگی گذرانده بود! بروید عبارت ایشان را در روح مجرد بخوانید؛ در آن صفحه ای که رسیدن به آقای حداد را در آنجا شرح می دهند، در زیر صفحه یک تعلیقه دوسه سطری دارند که آن تعلیقه خیلی مطالب را می رساند. در آنجا به این مضمون دارند: «من این مدتی را که در نجف بودم، (البته در نجف را نگفتند، من دارم می گویم) در سرگشتگی و گم گشتگی بودم!»^۱ ایشان هفت سال در نجف بودند؛ این حرف را چه وقت می زنند؟ در وقتی که سه سال و نیم یا سه سال از دور دوّم نجف را پیش مرحوم آقای انصاری با آن ید بیضاء بوده اند!^۲ تازه ایشان بعدش دارد این حرف را می زند که من در این مدّت، سرگشته و حیران بودم! و این شخص وقتی که به آقای حداد برسد چه حالی پیدا می کند؟ آیا اصلاً می شود که دیگر جدا بشود؟! در عین حال وقتی که آقای حداد به ایشان گفتند: «شما از نجف به ایران بیایید»، ایشان به خود من گفتند: «من یک لحظه تردید نکردم!»^۳

یعنی یک شخص این قدر در اراده و در تصمیم و عزم به امر خیر و صلاح مصمّم است که می گوید: «یک لحظه من تردید نکردم که باید بیایم!» البته می گفتند که بعد به ایشان گفتم: «آقا، مزه مجالست و مصاحبت شما تازه زیر دندان ما آمده

۱. روح مجرد، ص ۲۹، تعلیقه:

«چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه رضوان الله علیه: ...»

۲. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۷؛ مهر فروزان، ص ۶۵.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۹.

است؛ شما دارید ما را کجا می‌فرستید؟!» که ایشان فرمودند: «تو هر جا بروی با منی!» و این مسائلی که خودتان هم خوانده‌اید.

این نحوه اراده می‌شود چه؟ می‌شود کسی که راجی است، کسی که امید دارد؛ امید به رحمت خدا این است. حالا ما هر چه از این درجه پایین‌تر بیاییم خدا می‌دهد، نه اینکه ندهد؛ ولی همان درجه را می‌دهد! هر درجه که پایین‌تر بیاییم بالآخره می‌دهد؛ حالا آن درجه صد را نه، ولی بالآخره نود می‌دهد، هشتاد می‌دهد و این‌طور نیست که حتماً باید مسئله صد [باشد! اما کسی که] یک‌هم‌چنین شخص و ذاتی را دارد که در موضع اجابت است، چرا صد را نخواهد؟! خسران برای انسان است، نه اینکه منع و بخل از آن طرف است! آن طرف منع و بخلی ندارد؛ می‌گوید: «آقا جان، بفرمایید!»

آن کسی که کنار دریا نشسته، اگر یک کاسه بردارد چقدر از آب دریا کم می‌شود؟ می‌گوید: «من در اینجا یک بشکه هم دارم که به شما بدهم.» می‌گوییم: «نه آقا، یک استکان بس است!» می‌گوید: «بسیار خوب، بیا یک استکان!» یکی می‌آید می‌گوید: «یک لیوان بده!» یکی می‌آید: «یک کاسه بده!» یکی می‌آید: «یک بشکه بده!» هر کس به مقتضای آن اراده و تصمیمش!

امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات شعبانیه عرضه می‌دارد:

إِلٰهِي أَقْمِنِي فِي أَهْلِ وَلَايَتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزَّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ؛^۱ «خدایا، مرا در

موقعیتی بپا دار که امید به محبت تو در او زائد [و افزون] باشد!»

رَجَا الزَّيَادَةَ؛ امید زیادت به محبت تو دارد! یعنی حضرت در آنجا از خدا می‌خواهد: «خدایا، رجاء و موقعیت مرا در بالاترین موقعیت‌ها قرار بده.» کسی که امید به زیادی محبت به تو را دارد، وقتی محبت تو به او زیاد بشود عکس‌العملش چه می‌شود؟ عکس‌العملش این است که او نزدیک می‌شود و تقرّب پیدا می‌کند!

در اینجا چند مطلب وجود دارد:

۱. الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۸.

یکی اینکه: امید باید چه باشد و انسان باید چه چیزی را بخواهد؟ این یک مسئله! مطلب دوّمی که در اینجا هست اینکه: آیا دعا و امید برای رسیدن به آن کمالات و به آن منویات صحیح است و خواستن از خدا صحیح است یا صحیح نیست؟ چون ما در بعضی از موارد داریم که انسان باید تسلیم باشد.

یکی دیگر اینکه: انسان در قبال این امیدی که به رحمت خدا و به فیوضات دارد، باید چه کاری را انجام بدهد؟

یکی دیگر از این مطالب، همین است که ما باید امیدوار چه باشیم و چه چیزی را بخواهیم؟ چون در اینجا ندارد که کسی که امیدوار است، امیدوار به چه باشد؟ می فرماید: «امید داشته باشد به خدا، امید داشته باشد به لطف خدا!» اما نسبت به چه مسئله‌ای؟! آیا ما [صرفاً] همین امید داشته باشیم؟!

اینها مسائل مختلفی است که باید به هر کدام به نحو اجمال اشاره کنیم.

باید ببینیم این طرف ما که مَرَجُو ما است، از چه سنخ مقوله‌ای است؟ چون مَرَجُو فرق می‌کند: یک وقت مَرَجُو انسان و آن که انسان به او امید دارد مثلاً پدر انسان است؛ خب انسان به پدرش امید چه دارد؟ امید دارد که پدر و سائل زندگی او را فراهم کند، و سائل درس او را فراهم کند، او را مدرسه بفرستد، غذای او را تأمین کند، زندگی او را تأمین کند؛ و همین طور نسبت به مسائل معنوی! اینها امیدهایی است که انسان نسبت به پدر دارد.

یک وقت انسان به رئیس اداره امید دارد؛ در آنجا امید چیست؟ این است که به او ترفیع مقام بدهد، مرخصی بدهد، اضافی حقوق بدهد. قاعده این است دیگر، و إلاّ آدم عاشق چشم و ابروی رئیس اداره که نیست! امید به رئیس اداره داشتن و سر را کج کردن و بفرمایید بفرمایید گفتن‌ها و این بادمجان دور قاب چین‌ها و اهل این بازی درآوردن‌ها برای چیست؟ به خاطر همین است که وقتی مرخصی می‌خواهد، برایش زود مرخصی بنویسد: شما پنج روز بفرمایید مرخصی! یا ترفیعی به او بدهد، بخشش به او بخورد. - نمی‌دانم چه می‌گویند؟ ما که در اداره نرفته‌ایم. - یا وقتی که

یک مأموریت پیش می‌آید، جای خوش آب و هوا بفرستند؛ نه اینکه جاهای گرم و سوزان و داغ! این امیدهایی است که انسان از رئیس یک اداره دارد.

کسی از رئیس اداره امید ندارد که در نماز شبش برای انسان دعا کند، چون معلوم نیست بخواند! مثلاً مسئول یک اطاق بیاید پیش رئیس اداره و بگوید: «قربان، در نماز شبتان ما را دعا کنید!» می‌گوید: «برو پی کارت؛ من نماز صبحم هم قضا می‌شود!» البته این مربوط به زمان شاه است، الآن که این طور نیست و الحمدلله همه خوب‌اند! یا اینکه انسان از رئیس اداره امید داشته باشد: «آقا، وقتی که حج می‌روی در آنجا زیر ناودان طلا ما را دعا کن!» می‌گوید: «برو آقا، حج چیست؟! شوخی‌ات گرفته است؟! با ما شوخی می‌کنی؟!» از رئیس اداره همین را می‌خواهد که عزلش نکند، مرخصی به او بدهد، ترفیع به او بدهد؛ این مَرَجُو از این قبیل است!

یا فرض کنید که انسان پیش یک شخص کار می‌کند و نسبت به آن رئیس امیدوار است. برای چه امیدوار است؟ امیدوار است کارش را فراهم کند، موقعیتش را بالا ببرد و امثال ذلک! یا فرض کنید که انسان گاهی اوقات در هر موقعیت و شرایط از سن، امیدوار است که بالأخره کار و زندگی‌اش درست بشود و خلاصه راه بیفتد! یک وقت مَرَجُو انسان استاد علمی انسان است؛ انسان به او امید دارد برای چه؟ برای اینکه درس را بهتر به او بگوید، اشکالاتش را جواب بدهد، نسبت به مسائل علمی یک آمادگی بیشتری داشته باشد، آن ظرائفی را که در درس هست بیاید بگوید، اشکالاتی که ممکن است باشد آن اشکالات را بیاید بگوید. این امیدی است که انسان دارد.

این مقوله‌هایی است که وجود دارد و دیگر خودتان مثال بزنید. ما فقط رئیس اداره را گفتیم و بقیه‌اش را فاکتور گرفتیم، شما خودتان بقیه‌اش را بیاید بگویید.

اما این طرف ما و مَرَجُو ما در رجاء از چه مقوله‌ای است؟ آیا رئیس اداره است؟! آیا یک فرد دنیایی است؟! آیا فردی است که اهل زدوبست و کذا است؟! نه، طرف ما حق متعال است؛ مَرَجُو ما حق متعال است. طرف ما و مَرَجُو ما عبارت است از: ذات لایتنهای مُفیض علی الإطلاق که تمام نیاتش، تمام عنایات و الطافش

و اوامر و نواهی اش، همه حق است و همه صلاح است و عین واقعیت است! این شخص در مقابل ما است.

حالا آیا ما می‌توانیم از آن ذاتی که به این کیفیت در مقابل ما است خلاف بخواهیم و او هم خلاف بدهد؟! دیگر نمی‌شود! من باب‌مثال بگوییم: «خدایا، ما را موفق کن بر اینکه نعوذُ بالله نعوذُ بالله زنا کنیم!» خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: «طرفت را بشناس! خجالت بکش!» یا بگوییم: «خدایا، ما را موفق کن بر اینکه دزدی کنیم!» می‌گوید: «بخشید، این چیزها را باید بروی از کسانِ دیگر یاد بگیری!» از همان‌ها که بنده اوّل گفتم؛ از آنها باید بروی یاد بگیری، آنها راه و رسم و کیفیتش را به تو یاد می‌دهند که آب از آب تکان نخورد و خلاصه آن‌چنان سرِ مردم را کلاه بگذارند که هیچ‌کس نفهمد، آن‌چنان مال ملت را بچاپند و بدزدند که کسی نفهمد، آن‌چنان بیایند همه را سرکیسه کنند و سر همه را کلاه بگذارند که بعد از بیست سی سال تازه بفهمیم عجب کلاهی سر همه رفته است! البته این مربوط به همان زمان سابق و زمان شاه بود، منظورم آن زمان است.

خدا می‌گوید: «ما این‌طوری نیستیم، خدای نکرده از ما دزدی نخواه، از ما سرقت نخواه، از ما رشوه نخواه!» یا بگوییم: «خدایا، مرا موفق کن به اینکه وقتی مردم در ادارات برای کارها به من مراجعه می‌کنند از آنها خوب رشوه بگیرم!» الان که این حرف‌ها نیست! خدا می‌گوید: «نه، من هیچ‌وقت شما را به این کارها موفق نمی‌کنم!» یا بگوییم: «خدایا، من را موفق کن به اینکه سرِ رفیقم کلاه بگذارم، دروغ بگویم!» خدا می‌گوید: «در دستگاه ما دروغ نیست؛ در دستگاه ما صدق است!» یا بگوییم: «خدایا، من را موفق کن بر اینکه نسبت به رفیقم، نسبت به کس و کارم سوء ظن ببرم و برای آنها راه‌های خلاف بیندیشم و آنها را در چاه بیندازم!» خدا می‌گوید: «نه!» یا بگوییم: «خدایا، مرا موفق کن بر اینکه آنچه برخلاف صلاح من است پیش بیاید!» خدا می‌گوید: «نه، این کار را هم نمی‌کنم؛ من تو را موفق نمی‌کنم بر اینکه موقعیتی برای تو پیش بیاید که برخلاف صلاح باشد!» التفات کردید؟! می‌فرماید: «این کار

را نمی‌کنم!» حالا ما مدام اصرار می‌کنیم: «خدایا، این‌طور کن! خدایا، بیا آن‌طور کن!» یک‌دفعه می‌بینی خدا از کوره دررفت و گفت: «باشد، من می‌کنم!» شخصی از افراد که من او را می‌شناختم و به رحمت خدا رفته است و مرد بسیار خوبی بود، این بنده خدا فرزند ذکور به دنیا نمی‌آورد و همهٔ اولادش چندتا دختر بود. او خیلی سفت خدا را چسبیده بود که باید یک پسر به من بدهی! چند مرتبه به او گفتند: «به صلاح نیست!» ولی گفت: «نه، من می‌خواهم!» و ول نکرد؛ هر امامزاده‌ای که می‌رفت و هر امامی را که زیارت می‌کرد شفیع قرار می‌داد! بالأخره گفتند: «بسیار خب، به تو می‌دهیم!» و یک بچۀ ذکور به دنیا آورد و تا الآن هم بچۀ اش فلج افتاده است! خودش می‌گفت: «ای کاش از خدا نمی‌خواستم!» گفتند: «چند دفعه به تو گفتیم که صلاح نیست!»

گاهی هم این‌طوری می‌شود؛ آدم قضیه را سفت بگیرد [ضرر می‌کند] که بیان این سفت گرفتن قضیه باشد برای مسئله بعد که خواست انسان باید چطور باشد؟ طرف ما کیست؟ طرف ما خدا است؛ خدایی که از هر کسی به ما مهربان‌تر است و مصالح ما را بهتر از خود ما برای ما تشخیص می‌دهد؛ این خدا است. حالا متوجه شدید صحبت دارد به کدام طرف می‌رود؟ اینکه انسان واگذار کند. پس حالا که این‌طور است بگویند: «خدایا، هر چه خودت خواستی!» داریم کم‌کم به آن سمت‌ها می‌رویم، اما هنوز نرسیده‌ایم و یک خرده مقدمه دارد.

پس از نقطه نظر عقل و برهان، مَرَجُوْا مَا مَرَجُوْی است که امر شر از او تراوش نمی‌کند، خلاف از او تراوش نمی‌کند. حالا که او به یک‌هم‌چنین نحوه‌ای است، پس معلوم می‌شود در اینجا که داریم: «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاحِی...»؛ می‌دانم به تحقیق برای کسی که به تو امید دارد...» این امید، امید به رحمت او است؛ امید رسیدن به لقای او است. این در مرتبه بالا است؛ اما در مراتب پایین: امید رسیدن به آثار او، امید رسیدن به لوازم ذات او و امید رسیدن به صفات او است؛ اما نه اینکه این امید، امید خلاف باشد؛ امیدی که خلاف مصلحت باشد؛ امیدی که خلاف آن مسائلی باشد که برای

انسان مفید نیست، البته اگر انسان از او بخواهد!

یک وقت انسان از او نمی‌خواهد و خودش دنبال قضیه‌ای می‌رود و بدون اینکه از او بخواهد وارد یک مسئله می‌شود، خب ممکن است وارد بشود و عیب ندارد و او هم راه را باز می‌گذارد؛ ولی یک وقت انسان از او می‌خواهد و بعد وارد می‌شود، اما یک دفعه او آمد و یک مانع ایجاد کرد؛ [انسان می‌گوید]: «آقا، هرچه می‌کنیم نمی‌شود، دعا بفرمایید! آقا، دعایی هست بدهید تا قرض‌های ما آداء بشود؟» آدم یک دفعه می‌گوید: «نه!» دو دفعه می‌گوید: «نه!» سه دفعه می‌گوید: «نه!» بعد می‌آید می‌گوید: «آقا، نمی‌شود؟!» خب آقا جان، شما الآن به نحوی هستی [که اگر غیر از این بشود مشکل نفسی پیدا می‌کنی]!

دو سه شب پیش بنده خدایی سفت آمده می‌گوید: «آقا، شما به ما یک قولی بدهید: یک دعایی به ما بدهید و کاری انجام بدهیم که دیگر ما قرض نداشته باشیم!» گفتم: «آقا جان، شما که دیگر این حرف‌ها را نباید بزنید!» حالا انسان چه بگوید؟ آیا انسان می‌تواند بگوید که شما در یک وضعیتی روحی قرار داری که اگر بخواهد وضعیتی شما غیر از این بشود مشکل نفسی پیدا می‌کنی؟! آدم که نمی‌تواند بگوید، زبانش بسته است! چه می‌گوید؟ می‌گوید: «إن شاء الله خدا درست می‌کند، إن شاء الله خدا رفع مسائل می‌کند.» و از این حرف‌ها!

پس این رجاء باید رجائی باشد که منافاتی با مصالح انسان نداشته باشد؛ اگر بخواهد مخالف باشد، آن وقت دیگر در این صورت مسئله تفاوت می‌کند. پس آنچه را که ما از خدا می‌خواهیم باید آن چیزی باشد که خود او برای ما صلاح می‌داند؛ این از یک طرف.

از طرف دیگر آیا بگوییم: «حالا که خود او برای ما صلاح می‌داند، دیگر چرا از خدا بخواهیم و این قدر خودمان را به زحمت بیندازیم؟! یک دفعه بگوییم: "خدایا، هرچه خودت می‌دانی، خداحافظ شما!" نه، این «خدایا هرچه خودت می‌دانی» را ول کنیم و مدام این را از خدا بخواهیم و بگوییم: «خدایا، ما را در آن شرایط رضای

خود تثبیت کن! خدایا، ما را در آن ابتلائاتی که برای ما پیش می‌آوری ثابت کن! خدایا، ما را در آن تقدیری که برای ما مقدر کردی پابرجا بدار! خدایا، ما را بر آن مصلحتی که برای ما در نظر گرفتی موفق کن! «نه اینکه همین‌طور ساکت بنشینیم و بگوییم: «هرچه خودش می‌داند!» این «هرچه خودش می‌داند» در واقع سست بودن نسبت به قضیه است! یک شخص که می‌داند خدا مستجاب می‌کند، باید دعا را انجام بدهد و باید این امید را همیشه در خودش زنده نگه دارد.

امید یعنی خواست؛ از خدا مدام بخواهد. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ رَجُلًا دَعَا؛^۱ خدا دوست دارد که بنده و عبدش دَعَاء باشد، همه‌اش اهل دعا باشد.» نه اینکه هر جا بنشیند مدام دعا کند، بلکه این حالت خواست در وجودش همیشه مشتعل باشد؛ حالت خواست نسبت به اجراء آن مصلحت. نه اینکه وقتی خدا می‌گوید: «بنده برای تو این مصلحت را خواستم»، انسان رو کند به خدا بگوید: «می‌خواهی بده، می‌خواهی نده!» خدا می‌گوید: «عجب بنده پُرویی! می‌گویدی: می‌خواهی بده، می‌خواهی نده! یعنی تو هیچ خوشت نمی‌آید؟!» می‌گوید: «نه دیگر! حالا خودت می‌گویی این‌طور مصلحت است!» او هم می‌گوید: «اصلاً نمی‌دهم!» اینکه بگوییم: «می‌خواهی بده، می‌خواهی نده» [صحیح] نیست؛ انسان برای رسیدن به آن مصلحت و رسیدن به آن عافیت و رسیدن به آن نقطه باید همیشه نفس خودش را در حال اشتعال و در حال شعله‌ور بودن نگه دارد؛ آن وقت این می‌شود عَبْدًا دَعَاء. این یک مسئله.

مسئله دیگری که در اینجا هست این است که: ما چه کار کنیم؟ بالأخره کارهایی را که ما داریم انجام می‌دهیم، دستورات و تکالیفی است که برای رسیدن به

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۷۸:

«عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ مَنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ كُلَّ عَبِيدٍ دَعَاء...!"»

ترجمه: «امام باقر علیه‌السلام فرمود: "همانا خداوند عزوجل از میان بندگان مؤمن خویش هر بنده‌ای را که بسیار دعا می‌کند دوست دارد!"» (محقق)

این مطلب، خدا ما را امر کرده است. حالا ما بیاییم و از خدا بخواهیم: «خدایا، در إزاء این کاری که الآن ما داریم انجام می‌دهیم، ما را به آن حقیقت و به آن مرتبه کمالی برسان! خدایا، الآن که ما به حج می‌رویم و زحمت می‌کشیم و پول خرج کرده‌ایم، باید این حج ما را قبول کنی؛ اگر قبول نکنی نمی‌شود! حالا که پول خرج کرده‌ایم، زحمت کشیده‌ایم و خلاصه هفت هشت ده روزی از زن و بچه دور بوده‌ایم و به زیارت امام حسین و امیرالمؤمنین رفته‌ایم، درقبالش بایستی که این زیارت ما را قبول کنی و سندش دانگ بهشت را با هفت تا امضای شهردار و امثال اینها، به طلق ما دریاوری!» یا اینکه: «این نمازی که الآن می‌خوانیم باید پشت بندش بینیم قضیه چیست؟ باید یک چیزی نشان بدهی تا بفهمیم مسئله چیست؟» این می‌شود چه؟ این می‌شود طلبکارانه؛ این می‌شود با خدا معامله کردن! خدا از معامله بدش می‌آید؛ اینکه بنده‌اش بیاید کاری را انجام بدهد و بگوید: «در إزاء اینکه من این کار را انجام می‌دهم تو هم باید بهشت را به ما بدهی و اگر ندهی روز قیامت حسابت را می‌رسم! می‌آیم جلوی همه خلق خدا می‌گوییم: "من همانی بودم که بلند شدم نماز شب خواندم؛ من همانی بودم که نمازهایم را اول وقت می‌خواندم؛ من همانی بودم که پول خرج کردم و به مکه رفتم؛ من همانی بودم...!"»

خدا فوراً می‌آید جواب انسان را می‌دهد: «چه کسی به تو توفیق داد که به مکه بروی؟ این همه مردم پول داشتند، برداشتند به چه مسافرت‌هایی رفتند؛ این طرف و آن طرف به لهو و لعب و عیش و عیاشی و امثال اینها گذراندند، ولی تو آمدی این پول را برای مکه صرف کردی؛ چه کسی تو را موقوف کرد؟ این همه بودند افرادی که در مجالسی شب را تا صبح به لهو و لعب و عیش و نوش و امثال اینها گذراندند؛ اما چه کسی تو را موقوف کرد به اینکه بلند شوی و نماز بخوانی و آن خواب را بر خودت حرام کردی؟ چه کسی تو را موقوف کرد؟ اگر من بر چشمانت و بر دلت پرده غفلت می‌انداختم، آیا تو هم بلند می‌شدی؟! تو هم نماز می‌خواندی؟!»

ما برای رسیدن به آن مطلوب باید تمام کارها و تمام افعال و تمام نیات خودمان

را به کار ببندیم؛ اما اگر بخواهیم به کار ببندیم که در مقابلش خدا این را به ما بدهد که اگر ندهد طلبکار بشویم، این طرف قضیه ایراد پیدا می‌کند. یعنی نماز بخوانیم که اثرش را ببینیم؛ حج انجام بدهیم که اثرش را ببینیم؛ حالا که داریم به کربلا می‌رویم، باید امام حسین هم از ده فرسخی به استقبال ما بیاید و گاو و گوسفند هم بیاورد زیر پای ما بکشد؛ حالا که ما به مکه می‌رویم و الآن داریم قدمی برمی‌داریم، در مقابل باید احساس کنیم که: بله، ما را پذیرفتند و خیلی با سلام و صلوات وارد کردند! این خوب نیست؛ این کار می‌شود تجارت، و عبد که با مولای خودش تجارت نمی‌کند؛ عبد که از خودش چیزی ندارد.

یک سالک باید از خدا یک طرفه بخواهد: «خدایا، به من بده! خدایا، لطفت را شامل حال من بکن! خدایا، از رحمت خودت به من بده!» و برای رسیدن به این مطلوب هر قدمی را که می‌داند بردارد، نه اینکه: «حالا که من این قدم را برداشتم، پس باید پشت بندش را هم ببینم؛ چون ما قدم مهمی برداشتیم!» ای بنده خدا، در همان جا یک آجر می‌زند زیر پایت همان جا می‌مانی و تا دو سال پایت زیر گچ می‌رود و نمی‌توانی قدم برداری! چه از خدا می‌خواهی؟ در کار و زندگی ات دو تا پیچ می‌اندازد، حالا برو تا پنج سال دیگر، ده سال دیگر ببینیم کی برمی‌گردد؟ این حرف‌ها چیست؟ ما نباید طلبکارانه از خدا بخواهیم. طلب چیست؟! مگر طلب داریم؟! چه کسی از خدا طلب دارد؟! مگر به خدا سلم^۱ فروخته‌ایم که حالا بخواهیم مطالبه قیمتش را بکنیم؟!!

ما برای رسیدن به آن مطلوب باید هر عملی را که هست انجام بدهیم، اما نه اینکه دیگر پشتش چیز دیگری بخواهیم. چرا؟ چون در همان انجام دادن عمل، اراده او تعلق گرفته که انجام بدهیم و الا انجام نمی‌دادیم! پس از چه کسی طلب داریم؟ اگر بگوییم: «خدایا، ما نماز شب می‌خوانیم»، یک دفعه از فردا شب، دیگر ساعت زنگ نمی‌زند؛ خب بلند شو دیگر!

۱. پیش فروش کردن غله و مانند آن، که از نظر فقهی با شرایطی صحیح است. (محقق)

این طرز فکر، طرز فکر یک عبد نیست؛ طرز فکر یک سالک نیست؛ طرز فکر یک شخص امیدوار نیست. کسی که امید به رحمت خدا دارد، دیگر از خدا بی‌توقعی‌اش هم نمی‌شود! چرا؟ چون مسئله را یک‌طرفه قرار داده است: فقط به‌طرف خدا؛ تمام شد!

- آقا، نماز خواندیم حالی پیدا نکردیم!

- مگر نماز را برای حال می‌خوانی؟

- آقا، نماز خواندیم، روزه گرفتیم، چیزی در خودمان مشاهده نمی‌کنیم!

- می‌خواستی چه ببینی؟

بله، یک وقت انسان اشتباهی کرده، نقصی از او سر زده، عیبی متوجه او است و دنبال این است که عیب خودش را رفع کند؛ این یک مطلبی است و اشکال ندارد. [مثلاً سؤال می‌کند که این‌طور] نماز خواندیم؛ می‌گوییم: «بسیار خوب، این‌جای نمازت اشکال دارد، این کار را نکن، آن کار را نکن!» اما یک وقت نه، به آنچه را که تکلیف او است عمل کرده است؛ خب بقیه‌اش را هم انسان جایز الخطا و جایز النسیان است! انسان معجون به خطایا و معجون به اشتباه است و آن مقدار را هم خدا می‌بخشد. انسان نباید متوقع این باشد [که مطالبی ببیند]. شما می‌گوی: «سه سال است آمده‌ایم و چیزی ندیده‌ایم.» خب برو پی‌کارت! از بنده طلبکاری؟ برو به خدا بگو: «چرا نشده است؟» چرا به من می‌گویی؟ وانگهی، چرا نشده است؟ مگر حتماً باید چیز خاصی باشد؟!

در زمان مرحوم آقا افرادی بودند که از نظر حال، سایر رفقا به اینها رشک می‌بردند و غبطه می‌خوردند؛ ولی من نسبت به حال اینها نگران بودم! می‌آمدند برای رفقا تعریف می‌کردند: «من در سجده صحنه کربلا را می‌بینم! من صبح که از خواب برمی‌خیزم از هر برگ درخت صدای لا إله إلا الله می‌شنوم! من در حال رکوع سیر در آسمان کذا می‌کنم! من در فلان حال، حضرت عیسی را در فلان جا دیدم!» و دروغ هم نمی‌گفتند! بعد می‌آمدند و به سایر افراد اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: «شما

چه کار کردید؟! شما با این سیرتان چه کار کردید؟! ما دو سال، سه سال است که پیش آقا آمده‌ایم و داریم این چیزها را می‌بینیم! «اینها چیست؟»

من در همان زمان دنبال این مسئله بودم که به اینها حالی کنم: اینها یک سری صورّ برزخی است که برای سالک در مرتبه برزخ و عالم مثال پیش می‌آید، اما حقیقت تو و سرّ تو هنوز دارای نقص است و تو هنوز در راحت تصحیح نشده‌ای!

انسان یک وقت راه را مستقیم می‌رود؛ یک وقت راه را به‌طور زیگزاگ می‌رود. تو الآن داری این‌طور می‌روی، مستقیم نمی‌روی، و این نحوه بعداً [مشکل ایجاد می‌کند]! به ما می‌گفتند: «نه آقا، اینها اصلاً این مسائل را نمی‌فهمند!» اما قضیه چه می‌شود؟ همین افراد با همین حالات و با همین خصوصیات که خیلی به آنها رشک می‌بردند، یک مرتبه یک قضیه انجام می‌شود، یک انقلابی می‌شود، یک سروصدایی می‌شود، مردم راه می‌افتند در خیابان‌ها زنده باد و مُرده باد می‌گویند، و اسلام می‌گویند و چه می‌کنند، می‌بینیم همین افراد می‌آیند و در مقابل همان استادی که به قول خودشان چند سال پیش این استاد بوده‌اند، می‌ایستند و عمل آن استاد را تخطئه می‌کنند و زیر سؤال می‌برند و خودشان را نسبت به مطالب، بالاتر از او می‌بینند! این برای چیست؟ قضیه زیگزاگ بوده و درست نبوده است!

اگر از اوّل، راه درست باشد، نیاز به این دیدن‌ها هم ندارد! چه شد این دیدن‌ها؟! می‌گفتند: «در سجده حضرت علی اکبر را دیدم.» تو الآن داری کار استادت را زیر سؤال می‌بری، حضرت علی اکبر بر سرت بزند! یا می‌گفتند: «من صبح که از خواب بلند می‌شوم از تمام برگ‌های درختان صدای لا إله إلاّ الله و سُبْحَانَ اللهِ می‌شنوم.» و دروغ هم نمی‌گفتند! بعضی از اینها با خود من در بعضی از جاها بودند، پرنده‌ها که می‌آمدند می‌گفتند: «این ذکرش این است، این ذکرش این است، گنجشک ذکرش این است، پروانه ذکرش این است!» و دروغ هم نبود، نه اینکه چیزی نبود؛ قضیه راست است، ولی این تمام مسئله نیست، تمام قضیه این نیست!

آن باطنی که الآن نفس تو براساس آن باطن دارد حرکت می‌کند مهم است، نه

این صورتی که الآن دارند به تو نشان می دهند! این صور، صور مثال است و تو باید در ملکوت حرکت کنی؛ [اما از] ملکوت باز ایستادی و تمام این مشاهده و تمام این تصورات، همه تصورات در عامل مثال است و ملکوت تو الآن خراب است؛ لذا یک مسئله پیش می آید و می رود که می رود، بعد دوباره برمی گردد و باز چون اشکال دارد در نهایت کار یک مرتبه می بینی یکی از معاندین و مغرضین و دشمنان سرسخت مرحوم آقا درمی آید و به همان حال هم تمام می شود!

قضیه چیست؟ این به خاطر این است که از اوّل با مطالبه آمده است: «من این کار را انجام می دهم که به این برسم؛ اگر نرسم پدر خدا را درمی آورم! خیال کرده بنده بیخود شب بلند شوم نماز شب بخوانم، بعد هم بینم خبری نیست!» خدا می گوید: «خیلی خوب، همین الآن به تو یک مُشت آجیل می دهم، الآن به تو یک مُشت نخودچی می دهم، الآن به تو یک مُشت آب نبات می دهم، ولی دیگر تو را از آن اصلی محروم می کنم!» و آن وقت بلند می شود می آید برای دیگران تعریف می کند و دهان دیگران را هم آب می اندازد: «ما نماز می خوانیم این طور هستیم! ما نماز می خوانیم آن طور هستیم!» در نماز با حالت بی حالی روی زمین می افتاد و از این قبیل مسائل!

اما اگر انسان فهم داشته باشد می بیند که اینها همه اش ظاهر است! آن کسی که آرام است، آن کسی که بی سرو صدا است، آن کسی که راه خودش را می رود، نه به این طرف کار دارد و نه به آن طرف کار دارد، آن کسی که داد و بیداد نمی کند، آن کسی که مدام نمی گوید: «من منم، او آن است»، آن کسی که یک حالی برایش پیدا بشود مدام نمی آید به رخ همه بکشد و آن کسی که اهل حال و هوا نیست، او کارش درست است!

این را هم به شما بگویم: اتفاقاً مرحوم آقا از جمله افرادی بود که از این مشاهدات و مسائل خیلی کم داشت؛ خیلی کم و به ندرت! کیفیت سیرش این طور بود، ولی چه بود؟ یک دنیا استقامت، یک دنیا اراده، یک دنیا جدیت، یک دنیا متانت

و یک دنیا ایمان به راه، ایمان به مسیر و ایمان به حقیقت! کاری که ایشان می‌کرد: از خدا مطالبه نمی‌کرد، بده‌بستان با خدا نمی‌کرد که ما این کار را می‌کنیم [در قبال فلان مسئله]! البته اگر شخصی بیاید این را انجام بدهد، شاید خدا او را نسبت به بعضی از مواهب و نسبت به بعضی از الطاف متمتع کند؛ ولی آن مسئله اصلی و آن مطلب اصلی به جای خودش باقی است و از بین نمی‌رود!

مطالب دیگری بود که می‌خواستیم خدمت رفقا عرض کنیم، ولی دیگر

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما هم چنان در اوّل و صف تو مانده‌ایم!^۱

دیگر وقت گذشته است و إن شاء الله بیش از این مزاحم رفقا نشویم، چون بالأخره باید به منزلشان بروند و کار و زندگی دارند. می‌گویند: «چقدر حرف می‌زند؟» اگر شما هم نگویند، دیگران می‌گویند. بالأخره انسان باید همه جوانب را مد نظر قرار بدهد، لذا اگر خدا توفیق داد إن شاء الله بقیة مطالب برای شب‌های آینده.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

مجلس نهار و دوّم

کیفیت رجا، و خواست صحیح انسان
از خداوند در امور دنیوی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَلِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ^۱
«من می دانم که برای امیدواران به تو، در جایگاه و موقعیت پذیرش و قبول
اجابت قرار داری، و برای کسانی که یأس بر آنها حاکم شده و دستشان از
همه جا کوتاه شده، در جایگاه مساعدت و کمک و پذیرش قرار گرفته‌ای.»
راجع به حقیقت رجاء، در واقع سه اصل باید مدنظر قرار بگیرد:
اصل اوّل اینکه: مَرَجُوْا انْصَانَ كَيْسَتْ؟ [دوّم اینکه]: رجاء چیست؟ [و سوّم
اینکه]: آیا رجاء از امور دنیوی است و یا اینکه از امور اخروی است؟
امیدهایی که انسان دارد، این امیدها به دو قسم تقسیم می‌شوند: یا به صلاح دنیا
و فساد آخرت؛ یا به صلاح آخرت و گذران دنیا. حالا آن گذران دنیا به هر شکلی
می‌خواهد باشد، آن هم قابل تقسیم است؛ ولی علی‌کلّ حال از مورد اوّل به صلاح دنیوی
و عالم کثرات و عالم أهویه و هواهای نفسانی تعبیر می‌شود، چون کسی که دنیا را

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابوحمزة ثمالی.

بأی نحو کان بخوهد و آخرت هیچ مد نظرش نباشد، مشخص است که این شخص دنیا را به هر قیمتی می‌خواهد و برای او مسئله آخرت مهم نیست، برای او خرابی آخرت مطرح نیست؛ او می‌خواهد به هر وسیله‌ای که شده است به دنیای خودش برسد! البته دنیا فقط آب و نان نیست، بلکه دنیا عبارت است از: تعلقات و آنچه که نفس به آن توجه دارد و جنبه باطن و معنا را در آن توجه ملاحظه نمی‌کند. خیال می‌کنم این یک تعریف جامع و مانعی باشد.

ممکن است یک شخص به آب و نان توجه نداشته باشد، اصلاً برای او آب و نان مطرح نباشد؛ فرض کنید که اصلاً غذا نمی‌خورد و تمام غذاهایش را با قرص و کپسول تأمین می‌کند. الآن قرص‌ها و کپسول‌هایی هست که وقتی انسان یکی از اینها را بخورد، تا چند روز نیازی به ویتامین و کالری و سایر مایحتاج بدن ندارد و اگر جلوی او بهترین غذا را هم بگذارند، اشتها ندارد و اصلاً اشتهايش کور می‌شود! شما ببینید حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام چهل روز در کوه طور بود. در روایت داریم که در این چهل روز:

لَمْ يَأْكُلْ وَلَمْ يَشْرَبْ وَلَمْ يَنْمِ؛^۲ «اصلاً نه خورد و نه آشامید و نه یک لحظه خوابید!»

۱. از شما چه پنهان، یک وقت خود من دنبال این بودم که از همین قرص‌ها پیدا کنیم و غذا را کنار بگذاریم. مگر آدم حوصله دارد که بنشیند مدام بخورد و دهانش را بجُنباند؟! یک قرص می‌خوریم و دیگر تا چند روز راحت هستیم و به کارمان می‌رسیم، ولی هنوز به دست نیاورده‌ایم؛ اگر این‌طور بشود خیلی جالب می‌شود!

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۹۶:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِيعَادِ رَبِّهِ: ﴿وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى﴾* وَ فَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ حَالِهِ: "أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ لَا شَرِبَ وَ لَا نَامَ وَ لَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَ مَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ ...!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند [در قرآن] از گفتار حضرت موسی در وعده‌گاه پروردگارش چنین خبر می‌دهد: ﴿وای پروردگار من، من برای ملاقات تو عجله کردم برای آنکه ﴿

این چطور می شود که انسان در موقعیتی قرار بگیرد که در آن موقعیت طبعاً آن روح و آن نفس، اداره و تدبیر بدن را به عهده می گیرد و نمی گذارد که تحت تأثیر علل و عوامل طبیعی، آن قاعده و قانون کون و فساد شامل حال این بدن طبیعی و فیزیکی بشود. اینها از خصوصیات روح است و مثالها هم برایش خیلی زیاد است و حکایاتی هم برای این مسئله خیلی نقل می کنند.

و یا اینکه رسول خدا غذا نمی خورد و نمی خوابید و این مسئله برای افراد تعجب شد! بعضی از زنهای پیغمبر سؤال کردند: «چرا شما غذا نمی خورید؟! همه اش روزه می گیرید و این روزه را به روزه بعد متصل می کنید؟!» حضرت فرمودند:

أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي؛ «من شب را به روز می آورم در پیش پروردگار

خودم، او به من غذا می دهد و مرا سیراب می کند!»

«بَاتَ، يَبِيتُ»؛ یعنی شب را به روز آورد.

بله، ما هم شبمان را به روز می آوریم، پیغمبر هم شبش را به روز می آورد. ما با تماشای فیلم های سینمایی و فوتبال که چند ساعت بنشینیم پای فوتبال که این توپ از این طرف برود آن طرف و از آن طرف برود این طرف! ما با توپ می رویم آن طرف میدان، دوباره که یکی می زند می آید این طرف، ما هم با آن می آییم. به جای اینکه توپ دنبال ما بیاید، ما دنبالش می رویم؛ دیگر واقعاً مقام ما خیلی بالا رفته و خیلی بالا گرفته است! هر جا آن می رود ما را با خودش می کشد، تمام وجود ما یک مرتبه می آید این طرف؛ تخیلات ما، تصورات ما، امیال ما، خواهش های ما و امنیه های ما: «آی آی

﴿تو را خشنود سازم﴾ و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حال او را چنین توصیف نموده است که: «موسی علیه السلام در تمام این مدت رفت و آمد به وعده گاه پروردگار، چهل روز هیچ نخورد و هیچ نیشامید و هیچ نخوابید و نه میل و اشتهای چیزی را داشت و همه اینها از اشتیاق او به پروردگارش بود...!» (محقق)

*. سوره طه (۲۰) آیه ۸۴.

۱. عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ مسند ابن راهویه، ج ۲، ص ۴۶۳.

آی، الآن دارد گُل می خورد! آی آی آی، الآن رفت داخل دروازه! آی الآن گُل شد!
 الآن چه شد! «دوباره وقتی که می خواهد بیاید این طرف، تمام این خواست‌ها و وجود
 [ما می آید این طرف]!

مگر وجود ما چیست؟ همین که در ذهن ما است، وجود ما است دیگر؛ بدن که
 چیزی نیست! آن اُمْنیّه ما، آن افکار ما، آن تمایلات ما، آنها همراه با این مسئله در تحرک
 است؛ مدام می آید این طرف، می رود آن طرف! درست همان چیزی که برای سالک سمّ
 مُهلک است و از زهر مار و عقرب برای او خطرش بیشتر است، حالت نوسان و حالت
 تردید است؛ انسان یک حالت ثبات نداشته باشد، دائماً از این طرف به آن طرف، از
 این طرف به آن طرف! بیچاره بدبخت، چه برایت می ماند؟! بلند می شویم می رویم در
 مجلس می نشینیم و به خنده و فلان و صحبت و این حرف‌ها می گذرانیم که شب ماه
 رمضان است و گفته‌اند: بیدار باشید! بله، گفته‌ایم بیدار باشید؛ اما نه اینکه به خنده و به
 این گذران وقت و این حرف‌ها باشد! برویم بینیم بزرگان به چه می گذراندند؟

من یادم است گاهی اوقات که از منزل اندرونی به بیرونی می آمدم، می دیدم
 مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در شب ماه رمضان ساعت یک بعد از نصف شب
 مشغول نوشتن هستند! کی؟ شب‌های زمستان، نه تابستان. حالا من به مطلب ایشان
 کار ندارم، ولی به این نکته کار دارم: شما بدانید این نوشتن در این موقع واقع شده
 است؛ پس بدانید چه مسائلی نوشته شده است! یعنی آن کسی که در سن ۶۰ سالگی
 و ۶۵ سالگی و ۶۸ سالگی بلند می شود می آید و این طور خودش را به اذیت و زحمت
 [می اندازد، این کارشان چه ثمراتی دارد]!

من چند شب پیش به مناسبتی دنبال مطلبی می گشتم که پیدا نکردم. در جلد
 پانزده و شانزده و هفده / امام شناسی گشتم نبود، حالا شاید رفقا بدانند. این قضیه‌ای
 که آقا در کتابشان راجع به این عمر نوشته‌اند در کدام جلد است؟

تلمیذ: بسط و قبض است!

استاد: در آنجا نوشته‌اند؟ در امام شناسی نیست؟

تلمیذ: راجع به همان حالت عمر در امام شناسی ندارد، در بسط و قبض دارند؛ آن‌هم فقط دوره اول چاپ شد!

استاد: بله، دوره اول دارد. من یادم است بعداً حذف شد؛ چون ایشان در آنجا در حاشیه‌اش یک عبارتی نوشته‌اند که: «این ذیل، چاپ و طبع نشود!» اما با اینکه نوشته بودند، چاپ کردند. ما این قضیه را بعد از فوت ایشان متوجه شدیم و داشت برای این مسئله بلوایی بپا می‌شد؛ خیلی عجیب بود! بعد ما متوجه شدیم که این تعمداً چاپ شده است، با وجود اینکه ایشان تصریح کردند که این چاپ نشود و حتی با قلم قرمز نوشته شده بود.

بعد همین‌طور که داشتم به مناسبت نگاه می‌کردم، می‌دیدم که واقعاً این مرد چه مسائل و مطالبی را آمده نقل کرده است! یک مسئله و قضیه‌ای که خیلی عجیب بود، آن کیفیت استقامت فکری ایشان را می‌رساند که انسان باید در برابر حق هیچ‌گونه کوتاه نیاید؛ هیچ‌گونه!

من راجع به داستان بنی‌الحسن می‌دیدم که بنی‌الحسن افرادی بودند که پرونده سیاهی از خود در تاریخ به جا گذاشتند و تعدیات و ظلم‌هایی که بنی‌الحسن نسبت به ائمه علیهم‌السلام کردند، مایه شرم و مایه خجالتی است که برای این طایفه باقی مانده است.^۱ حالا بعضی‌ها نمی‌توانند تصور کنند و می‌آیند توجیه می‌کنند؛ مثلاً سید بن طاووس با این جلالت و با این مقام و عظمت و با این مراتب، می‌آید کارهای بنی‌الحسن را نسبت به امام صادق توجیه می‌کند! شما برای چه توجیه می‌کنید؟! چه کسی به شما یک‌هم‌چنین اجازه‌ای داده که توجیه کنید؟! می‌گوید: «این مطالبی که نسبت به بنی‌الحسن و امام صادق هست، همه برای تقیّه بوده است.»^۲ یعنی این نحوه تعامل بنی‌الحسن با ائمه برای این بوده که یک وقت خلفا خیال نکنند این قضیه به اینها مربوط می‌شود.

۱. جهت اطلاع بر احوال بنی‌الحسن، رجوع شود به *بحار الأنوار*، ج ۴۷، ص ۲۷۰ - ۳۰۹.

۲. رجوع شود به *الإقبال*، ج ۳، ص ۸۶.

آقا، امام صادق را در زندان انداختند؛ در طویلهٔ زندان امام صادق را حبس کردند! یعنی چه شما می‌آیید توجیه می‌کنید؟! توجیه ندارد! یک شبانه‌روز به امام صادق مهلت دادند که یا بیعت کن [یا فردا گردنت را می‌زنیم]؛ همین محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض که بر علیه منصور دوانیقی خروج کرده بودند. آن محمد هم ادعای مهدویت می‌کرد و می‌گفت: «آن مهدی آخر الزمان من هستم!» و عبدالله محض پدر اینها آمده بود از امام صادق برای این مهدی بیعت بگیرد! حضرت فرمودند: «آن مهدی از اولاد من است؛ تو داری برای آن از من بیعت می‌گیری؟!» عبدالله محض در آنجا گفت: «بیعت کن و الا در اینجا گردنت را می‌زنیم!» و یک شبانه‌روز به امام صادق مهلت دادند که اگر در این یک شبانه‌روز بیعت نکردی فردا گردنت را می‌زنیم! آیا اینها همه برای این بوده که راه گم کنند؟! اینها را که ما از خودمان درنیاورده‌ایم؛ در تاریخ نوشته شده است!

بعد مرحوم آقا در آنجا به سید بن طاووس حمله می‌کند: «شما برای چه دارید بنی‌الحسن را تبرئه می‌کنید، درحالتی که تاریخ ما دارد این را می‌گوید؟! اگر شما می‌گویید: «تاریخ دروغ است»، خوب همه را کنار بگذارید؛ اما اگر راست است، چرا ما نباید بیان کنیم؟!»^۲

اما اینها می‌گویند: «اگر ما بیایم به این نحو بیان کنیم، اذهان عامه نسبت به اهل بیت دلسرد می‌شود!» خدا لعنت کند واقعاً این جمود را، خدا لعنت کند این تحجر را و خدا لعنت کند هر کج فهمی را؛ هر کج فهمی! شما دارید به عامه و به مردم اهل بیت قلابی معرفی می‌کنید! ما اهل بیتی را قبول داریم که آن اهل بیت دارای این خصوصیات و ویژگی‌ها است و ما باید با این نحوه به آنها نگاه کنیم، نه اینکه یک اهل بیت تراشیده ساختهٔ پرداخته از کارخانه درآمده بزک کرده را؛ چون آن دیگر اهل بیت نیست!

۱. مأخوذ از: الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۶۶؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۸.

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

حالا از ائمه بگذریم که آنها به جای خود هستند، ولی در این اهل بیت همه جور باید باشد؛ مثلاً یک پسر امام می شود حضرت علی اکبر، یک پسر امام می شود حضرت ابا الفضل، یک پسر امام هم می شود جعفر کذاب؛ این هم هست! در این اهل بیت یک پسر امام می شود عالم دانشمند مثل علی بن جعفر که البته این علی بن جعفر که در قم هست آن علی بن جعفر عالم راوی نیست، گرچه این هم بسیار مقام بزرگی دارد. این علی بن جعفر که در [قم است]، بسیار مرد جلیل القدر و بسیار مرد بزرگواری است و مناسب است که انسان هر از چند گاهی به زیارت ایشان برود و از انفاس ایشان بهره مند بشود.

یک مرتبه در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بودیم. من در آن موقع حدود سیزده چهارده سالم بود. صحبت از علی بن جعفر شد، من به مرحوم آقا گفتم: «آقا، این علی بن جعفر خیلی شانس آورده که مرحوم آقای انصاری آمده اند و در آنجا دفن شده اند!» ایشان فرمودند:

نه خیر، مرحوم آقای انصاری در جوار حضرت علی بن جعفر قرار گرفته است! این مرد، خیلی مرد بزرگی است. آن علی بن جعفر معروف الآن در هشت فرسخی مدینه ظاهراً در جایی به نام سرباء مدفون است.

خب یکی مثل علی بن جعفر می شود، یکی هم مثل برادران امام رضا، پسران موسی بن جعفر می شود که می آیند در محکمه مدینه تهمت دروغ و جعل وصیت به امام رضا می زنند! آدم چه کار کند؟! تاریخ هم دارد می گوید! حالا ما بیاییم چه کار کنیم؟ شما که بنی الحسن را تیرئه می کنید، برادرهای امام رضا را چه کار می کنید؟ برادرزاده های امام رضا را چه کار می کنید؟ تهمت جعل وصیت! عموئته و اخوته؛ یعنی عموهای امام رضا، برادران موسی بن جعفر و پسران امام صادق و عموهای موسی بن جعفر و برادرهای امام رضا آمده بودند به امام رضا تهمت می زدند: «او آمده وصیت را جعل کرده است!» که آن قاضی گفت: «شما خجالت نمی کشید که دارید نسبت به این شخص یک هم چنین حرفی می زنید؟! خجالت بکشید، بلند شوید بروید بیرون! چه

دارید می‌گویید که وصیت جعل می‌کند؟! این حرف‌ها چیست؟!^۱ اصلاً اینها را از داخل محکمه بیرون کرد؛ چون امام رضا آدم مشهوری بود، آدم مخفی که نبود. ما باید این را بدانیم که دم‌و دستگاه خدا پارتی‌بازی ندارد! در همین خانواده و در همین اهل بیت، همه جورش هستند که بعد یکی نیاید بگوید: «نه آقا، از اوّل خلقت، این طایفه جدا بافته هستند؛ از اوّل اینها یک جور دیگر بودند، اینها نمی‌توانند برای ما اسوه باشند، اینها نمی‌توانند برای ما الگو باشند؛ خود امام، فرزند امام و همه اینها یک قسم خاصی و یک جور خاصی بودند!» اما نه، خدا می‌گوید: «بیا، بفرمایید: پسر امیرالمؤمنین، محمد بن حنفیه می‌آید در مقابل امام ادّعی‌ای امامت می‌کند^۲ - البتّه بعد توبه می‌کند - ولی از آن طرف محمد پسر ابی‌بکر، می‌آید و به‌عنوان فرزند امیرالمؤمنین اسمش می‌شود محمد بن علی، نه محمد بن ابی‌بکر!» خودش گفت: «به من محمد بن ابی‌بکر نگویند، به من بگویند: محمد بن علی.» و امیرالمؤمنین او را به فرزندی پذیرفتند.^۳ این می‌شود این؛ آن می‌شود آن. خب کار خدا همین است دیگر!

آقا جان، عالم خلقت رو در بایستی بر نمی‌دارد، عالم خلقت پارتی‌بازی و ارتباط و خویشاوندی بر نمی‌دارد! آنجا مثل اینجا نیست که همه ملاک‌ها بر اساس روابط باشد و چیزی که از آن خبری نیست ضوابط است! تا دیروز این طور بود، حالا سفارش فلان آقا همه چیز را بر می‌گرداند! چرا؟ معلوم است دیگر! تا امروز این طور است، فردا یک دفعه مشیت الهی تعلق می‌گیرد [مسئله به نحو دیگری باشد]! بله، مشیت الهی - إله به معنای فاعل مایشاء و قادر مایئید - تعلق می‌گیرد امروز مسئله به این نحو باشد و هیچ کس نمی‌تواند حرف بزند! [فقط باید بگویند]: «چشم، مخلصیم، هر چه می‌فرمایید سمعاً و طاعتاً!» و خلاصه مطلب بسیار است و إن شاء الله اگر مجال بود، احتمال دارد

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. رجوع شود به *همان*، ص ۳۴۸.

۳. رجوع شود *الإمامة و السياسة*، ج ۱، ص ۵۵: شرح *نهج البلاغة*، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۳.

که ما نسبت به این مسئله قدری بیش از آنچه که مرحوم آقا نوشته‌اند توضیح بدهیم. و این را می‌خواستم خدمتتان بگویم: ما می‌دیدیم که ایشان مثلاً در شب‌های ماه رمضان مشغول نوشتن بودند که آن‌هم یک جور بیتوته است دیگر! بیتوته یعنی شب را به روز آوردن: «أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي.»

پس این جهت اول رجاء عبارت است از: «خواست» که آن خواست یا جنبه دنیوی دارد یا جنبه اخروی دارد.

مسئله دوم این است که: براساس این خواست، مَرَجُوْ چه کسی باید باشد؟ مَرَجُوْ طبعاً مناسب با این خواست تحقق پیدا می‌کند. می‌گویند: باید بین موضوع و حکم مناسبت باشد. خود موضوع مشخص حکم است و خود موضوع مُشِيرِ به حکم خواهد بود.

مسئله سوم انسان است که انسان و آن شخص مُرید [و طالب] و آن شخصی که امیدوار است باید چه حالی داشته باشد و چگونه اراده کند و در چه موقعیتی باشد؟ عرض شد که برای رجاء مواقف متعدده‌ای هست. شکی نیست که ما مسئله رجاء و امید به مسائل و خواهش‌های دنیوی را در اینجا بدون توجه به مطالب آخرت مدنظر قرار نمی‌دهیم، به جهت اینکه اصلاً بحثش هیچ معنا ندارد و فایده‌ای ندارد. اینکه مقصود از این فقره «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاحِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ» در اینجا کسانی هستند که فقط امید به مسائل مادی دارند به هر بهایی و به هر قیمتی، طبعاً در اینجا اصلاً معنا ندارد.

پس می‌ماند مطلب آن قسمت دیگر و آن شِقِّ دیگر که خواست انسان و رجاء انسان، جنبه آخرت داشته باشد. اینکه خواست و رجاء جنبه آخرت دارد یعنی آن شخص راجی در مقام امید، خدا را مدنظر دارد به نحو اجمال؛ یعنی می‌خواهد که خلاصه شرمی مترتب بر او نشود و شرمی برای او پیش نیاید! این شخص باید چه نحوه امید داشته باشد؟ چه نحوه باید قصد کند؟

مسائلی را که این شخص قصد می‌کند دو قسم می‌تواند باشد: یا اینکه مسائل

آخرت است که طبعاً آن یک پرونده مخصوص به خودش را دارد و صحبت مخصوص به خودش را دارد که اگر بخواهیم به آن طرف قضیه و به آن طرف مطلب پردازیم، دیگر مطلب خیلی ادامه پیدا می‌کند که انسان نسبت به مسائل آخرت هم چگونه باید فکر کند؟ انسان نسبت به نعمات و مراتب نعیم و جنت چگونه باید فکر کند؟ آیا بهشت خواستن از خدا خلاف است یا خلاف نیست؟ آیا درخواست نعمات الهی خلاف است یا خلاف نیست؟ و کلمات بزرگان در اینکه انسان این مطالب را نباید بخواهد، چه محملی می‌تواند داشته باشد؟ در حالی که در روایات و در ادعیه مأثوره، طلب این نعمات حتی از ائمه مطرح شده است. در همین دعای بعد از نماز - که من نخوانده‌ام و نمی‌دانم شما می‌خوانید یا نه - دارد: «اللَّهُمَّ... وَ زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ!»^۱ این مسئله تزویج و این قضیه و زَوْجِنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ چه جایگاهی دارد؟ بعضی‌ها حتی می‌گویند: «این را هم نباید بگوییم!» یا اینکه فرض کنید آیات قرآن مثل ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾^۲ که دلالت بر این همه نعمات بهشت دارد، این در چه وضعیتی است؟ و چگونه انسان با توجه به آن مطالبی که از بزرگان شنیده است خود را با این مسائل وفق بدهد؟ فعلاً اینها را برای یک وقت و فرصت دیگر می‌گذاریم.

[یا اینکه]: آنچه را که قدری درباره آن صحبت می‌شود این است که انسان خواست‌های عالم دنیا را به چه نحو بخواهد؟ مثلاً اینکه: «خدایا، صحت و سلامتی به ما عنایت کن! خدایا، رفع گرفتاری و مرض و شدت و مضیقه و امثال اینها را از ما بنما! خدایا، سعه در رزق و وسعت در معیشت به ما عنایت کن! خدایا، نسبت به مسائل برای ما فتح باب بفرما! خدایا، مسائل ما را آسان بگذران!» این مطالبی را که

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۴۴.

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:

«و در آنجا از هرچه نفوس اشتها کنند و چشمان لذت برند موجود است.»

طبعاً مورد خواست همه ما است و همه ما نسبت به این مطالب [امید داریم]، این را چه نحوه از خدا بخواهیم که خلطی در آن نباشد؟ آمیزشی از نفس و از ربوبیت در آن نباشد که مقداری برای نفس باشد و مقداری برای خدا باشد.

آنچه که از مرام بزرگان و از کلمات آنها می شود استفاده کرد این است که: انسان باید در دعاهای خود از خدا طلب عافیت کند و عافیت یک لفظ جامعی است. یک وقت مرحوم آقا کسالت کبد پیدا کرده بودند و به طهران آمده بودند. افراد، قوم و خویش ها و دوستان برای دیدن ایشان می آمدند تا اینکه ایشان برگشتند به مشهد و خلاصه در آنجا عمل کردند. یکی از اقوام سببی از اهل علم آمده بود پیش ایشان و خیلی اظهار ناراحتی می کرد که: «ای آقا، چه شده است؟!» بعد آقا فرمودند:

آقا، این چیزی نیست؛ همه اش خیر است، همه اش رحمت است! ما همه اش توقع داریم بر اینکه به یک سمت باشیم، همه اش توقع داریم سالم باشیم، همه اش توقع داریم صحت داشته باشیم و انگار اصلاً این مرض یک وجود اهریمنی دارد که همان طوری که انسان از شیطان فرار می کند باید از مرض هم فرار کند! بله، انسان باید به دنبال طبیب و دوا و معالجه برود، اما مرض که دیگر وجودش وجود اهریمنی نیست و بالأخره مسائل، مصیبات و اینها پیش می آید.

او گفت: «آقا، آخر در دعای کمیل داریم: «قَوِّ عَلَيَّ خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي!»

ایشان فوراً فرمودند: «وَ اَشْدُدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي!»^۱

امیرالمؤمنین در دعای کمیل می فرماید: «برای خدمت تو، جوارح مرا در صحت و سلامتی و قوت قرار بده که بتوانم خدمت تو را انجام بدهم.» ایشان فرمودند: «اول بیا آن دل و باطن را درست کن!» وَ اَشْدُدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي، یعنی مراتب باطن مرا برای لقای خودت و برای عزم به حرکت در راه خودت قوی بگردان؛ یعنی آنچه که باطن را سوق می دهد و حرکت می دهد ممکن است همین امراض

۱. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۸۴۹.

باشد، همین مرض باشد، همین شدت گرفتاری‌ها و این مسائل باشد؛ آن مهم است! ولی ما فقط همین هستیم که تا چشممان به یک مریض می‌افتد: «آه، دیگر تمام شد! آی، زود خوب شو! آی، زود خوب شو!» نه، بگذار یک خرده بماند، یک خرده صبر کنید، چرا زود خوب شود؟ ولی شما قرص و دوا را بدهید و یک وقت کم نکنید، یا مریض که پیش شما می‌آید نرود تا شش جلسه و شما بگویید که حالا بماند؛ نه، شما کارتان را انجام بدهید؛ اما اگر یک وقت سوزن وسط کار شکست، دیگر شکست؛ یا فرض کنید اگر یک وقت مشکلی پیش آمد که قدری طول کشید، نگوئیم: «چرا این طور شد؟! چرا آن طور شد?!» طبعاً قدری به آن طرف قضیه هم توجه داشته باشیم. حضرت عرضه می‌دارد:

وَ اَشْدُّ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي؛ «جوانح مرا و باطن مرا برای حرکت به سوی تو و عزم به لقای تو و عزم و قصد حرکت به سوی تو محکم بگردان! این مراتب وجودی مرا و مراتب باطنی مرا برای رسیدن به تو مستقیم بدار!»
در دعای حضرت سجّاد علیه السلام در صحیفه سجّادیه که راجع به مرض است و مفصّل است، می‌خوانیم:

نمی‌دانم برای شفا بیشتر شکر کنم یا برای سلامتی که موجب عبادت تو می‌شود یا برای مرض که موجب می‌شود گناهان را انجام ندهم!^۱

۱. الصّحیفه السّجّادیه، ص ۷۶:

«اللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا لَمْ أَزَلْ أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةٍ بَدَنِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي. فَمَا أَدْرِي - يَا إِلَهِي - أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ؟! أَوْ قَتُّ الصُّحَّةِ الَّتِي هِنَأَتْنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ، وَ نَشَّطْتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ؛

أَمْ وَقَتُّ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَّصْتَنِي بِهَا، وَ النَّعْمِ الَّتِي أَمَحَّفْتَنِي بِهَا، تَخْفِيفًا لِيَا ثَقُلَ بِهِ عَلَيَّ ظَهْرِي مِنَ الْحَقِيطَاتِ، وَ تَطْهِيرًا لِيَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذَكِيرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النُّعْمَةِ. وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ مَا كَتَبَ لِي الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكَاةِ الْأَعْمَالِ، مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ، وَ لَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ، وَ

واقعاً حضرت سجّاد در آنجا مراتب عرفان انسان را نسبت به پروردگار در مواجهه با این حوادث و پدیده‌ها کاملاً بیان می‌فرمایند.

خب این صحت و این سلامتی را که انسان از خدا می‌خواهد، چه نحوه بخواهد؟ مهم اینجا است! خدایا، مرا سالم بگردان؛ خدایا، به من صحت بده! «به من صحت بده» یعنی «به من مرض نده!» این به اصطلاح نفی نقیض خودش را می‌کند. اگر اثبات در قضیه ثبوتیه اثبات صادق باشد، پس آن وقت نقیضش هم باطل می‌شود، بعد آن رفع نقیض را می‌خواهد که مرض را در این میان بردار؛ یعنی تو هیچ وقت به من مرض نده؛ یعنی اگر به من مرض بدهی، من در یک جایگاه خلاف مشیت مبرمه

﴿ لا جَارِحَةَ تُكَلِّفْتُهُ، بَلْ إِفْضَالًا مِنْكَ عَلَيَّ، وَ إِحْسَانًا مِنْ صَنِيعِكَ إِلَيَّ! ﴾

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰:

«بار پروردگارا، حمد اختصاص به ذات تو دارد بر نعمت سلامتی که همیشه به آن بهره‌مند و متنعم هستم؛ و باز حمد و ستایش مختص تو است به واسطه بیماری و علتی که در بدن من به وجود آوردی! پس ای خدای من، نمی‌دانم کدام یک از این دو حالت سزاوار شکر افزون است، و کدام یک از این دو وقت سزاوار ستایش بیشتر تو است؟

آیا هنگام صحت و سلامتی که رزق پاک و پاکیزه‌ات را بر من گوارا نمودی، و مرا برای تحصیل رضای خودت و جود و فضل انعامت نشاط و ابتهاج بخشیدی، و مرا به واسطه سلامتی و صحت بدن بر انجام طاعت و بندگی‌ات قوت و قدرت بخشیدی؟! یا در وقت مرض و بیماری، حمد تو را بجای آورم که مرا در بوتۀ آزمایش و خلوص و تطهیر قرار دادی، و به واسطه مرض و ابتلا به تحفه‌های خاص از جانب خودت سرفراز نمودی که آن، تخفیف لغزش‌ها و خطایابی است که پشت مرا سنگین ساخته است، و پاک گردانیدن نفس من از ورود آلوده شدن به گناهان است که مرا در خود فرو برده است، و مرا به سمت توبه و انابه به سوی خودت متنبه ساختی، و جهت محو و از بین بردن آثار و تبعات گناهان به واسطه نعمت‌های گذشته یادآوری نمودی؟

و در این حالت فرشتگان موکل بر من، چه اعمال و کردار پاک و خالصی را از من ثبت نکردند! اعمال و طاعاتی را که هیچ قلب و ضمیری فکر آن را نمی‌کرد، و هیچ زبانی قادر بر توصیف آنان نبود، و هیچ عضوی از اعضا از عهده آن بر نمی‌آمد! بلکه تمام اینها به جهت اکرام و بخشش تو است بر من و از ناحیه عمل کریمانه و احسان تو است بر من!»

تو و مصلحت مُلزمه تو قرار دارم؛ درحالتی که مرض هم دست خدا است، شفا هم دست خدا است!

همان‌طوری که آن قرص و آن دوا می‌آید و در بدن فعل مداوا را انجام می‌دهد، همان‌طور آن میکروب و آن ویروس آمده در بدن و دارد به شدت کار می‌کند و تکلیف خودش را انجام می‌دهد، تا چه مقدار که به او تکلیف شده باشد: تند برو جلو، یواش برو جلو، زود و سریع بزن و کار را تمام کن یا کم‌کم! خلاصه این عالم، عالم [حساب و کتاب است و] باید دید که چه تکلیفی برعهده این بزرگوار میکروب - وبا، طاعون، دیفتری، سیاه‌سرفه و امثال ذلک - قرار گرفته است تا اینکه بیاید و انجام بدهد. از آن طرف آن دارویی که الآن وارد این بدن می‌شود چقدر تکلیف دارد که جلو برود؟ آن وقت اینها دیگر در آن عالم علل و اسباب [تا چه اندازه اختیار دارند] و دیگر در اینجا حرف برای گفتن إلی‌ماشاءالله است که آیا سلسله علل و عوامل مادی در اینجا مؤثر است یا آنچه که در آنجا است و از آنجا دارد نازل می‌شود مؤثر است؟ دیگر در اینجا رفقا خودشان بحمدالله اهل خبره و اهل بینش هستند که باید دید در عالم تکالیف، این تکلیفی که برعهده این موجودات که همه اینها حی هستند [گذاشته شده چیست]؟ آن میکروب دیفتری که می‌آید و موجب می‌شود که جریان نای انسداد پیدا بکند و باعث خفگی بشود یا مننژیت که بیاید و موجب اختلال مغز بشود و سلسله عصبی را از کار بیندازد، خداوند تا چه اندازه به این میکروب قدرت داده و به چه اندازه به او اختیار داده بر اینکه پیشروی کند؟ تا چقدر؟ ما همین طوری می‌گوییم که آن شخص مننژیت گرفت، آن شخص طاعون گرفت، آن شخص وبا گرفت.

مرحوم آقای انصاری حکایتی را از یکی از دوستان خودشان برای مرحوم آقای نقل می‌کردند که ایشان هم این حکایت را در یکی از جلساتی که پیش مرحوم آقای انصاری بودند نوشته بودند و من این را خیلی وقت پیش - در آن زمان‌های سابق در حدود بیست سال پیش - خوانده‌ام و البته نمی‌دانم که الآن نوشته‌اش را دارم یا ندارم. ایشان می‌فرمودند:

یک ایرانی از دوستان ما که به هند رفته بود و در آنجا به‌عنوان شاگرد یکی از تجار هند مشغول به کار شده بود، بعد از اینکه مراجعت کرد این قضیه را برای من تعریف می‌کرد. می‌گفت:

ما رفتیم آنجا و آن‌قدر مورد اعتماد این شخص تاجر هندی قرار گرفتیم که تمام دفتر و دستک و همه چیزش را به ما سپرد و ما به‌جای او معامله می‌کردیم و طرف قرارداد بودیم و خیلی زیاد مورد اعتماد ایشان قرار گرفتیم و دیگر اصلاً ما در منزل و اطاق خواب این شخص تاجر هم رفت و آمد می‌کردیم.

تا اینکه یک‌مرتبه در آنجا طاعون آمد و دولت اعلام کرد که هر کسی بگیرد، باید قوم و خویش‌هایش فوراً بیایند این را اطلاع بدهند و الا چه می‌شود؛ یا اینکه اگر اطلاع ندادند باید این شخص متعهد بشود که اگر مُرد، دولت تمام دارایی‌اش را ضبط می‌کند! دولت هم افراد را می‌گرفت و زود از بین می‌برد که این بیماری دیگر سرایت نکند. افراد همین‌طور می‌مردند و جنازه‌ها بود که می‌آمد!

این تاجر یک‌دفعه مبتلا به این بیماری شد و تا خانواده‌اش متوجه شدند، فرار کردند و رفتند و گفتند که این هم گرفته است. وقتی دولت آمد که این شخص را ببرد، او حاضر نشد که برود در تحتِ معالجه قرار بگیرد و امضا کرد در صورتی که من مُردم، دولت تمام دارایی من را ضبط کند. گفت: این خانواده ما که همه گذاشتند فرار کردند و دوروبر ما را خالی کردند!

اما من نرفتم و پیشش ماندم! هرچه گفت که تو برو برای چه نمی‌روی؟ گفتم: «من نمی‌روم!» و پیش او ماندم و به او غذا می‌دادم و حتی در همان اطاق در کنارش می‌خوابیدم! آنچه به من گفت که تو بلند شو برو، این بیماری مُسری است، من گوش نکردم و گفتم: «نه، من نمی‌روم! این خلافِ مردانگی و خلافِ مروّت و خلافِ لوطی‌منشی است که ما این‌همه از کنار تو بهره‌مند بودیم، حالا که مریض شدی برویم!»

چند روزی از گیاهان و این چیزها به او می‌دادیم و آن زن و بچه‌اش هم گذاشتند رفتند که رفتند و اصلاً دیگر به‌طور کلی پیدایشان هم نشد.

تا اینکه کم‌کم حالش خوب شد و کم‌کم آثار صحت و سلامت ظاهر شد و اصلاً به‌طور عجیبی حالش خوب‌خوب شد و قشنگ یک فرد عادی شد!

یعنی اصلاً این معجزه عجیبی بود که چطور یک فرد طاعون می‌گیرد و بعد هم خوب می‌شود!

از این قضیه گذشت. وقتی که خانواده برگشتند، یک نفر را در خانه راه نداد! در را بست و همه را بیرون کرد و گفت: «بروید بیرون!» (آن که ما را بگذارد و برود، ما نخواستیم؛ می‌رویم دوباره جدید...!)

بعد از یک جریانی من هم طاعون گرفتم و دیگر آثار تهوع و سایر آثار کم‌کم پیدا شد. به او گفتم: «من می‌خواهم بروم!» گفت: «برای چه؟» گفتم: «طاعون گرفته‌ام!» گفت: «اگر قطعه قطعه بشوم و مرا قطعه قطعه کنند، نمی‌گذارم از اینجا بروی!» هر چه گفتم، گفت: «امکان ندارد!»

ما مریض شدیم و افتادیم و این تاجر هندی می‌رفت برای ما غذا می‌آورد، گیاهان دارویی از این طرف و آن طرف تهیه می‌کرد می‌آورد و پیش ما بود و اصلاً در اطاق ما می‌خوابید، تا اینکه یکی دو هفته طول کشید و به طرز عجیبی ما هم خوب شدیم!

التفات می‌کنید؟ قضیه بی‌حساب و همین‌طور نیست! خب حالا این طاعون بوده یا نبوده است؟ قطعاً بوده و در آن شکی نیست! طیب آمده و گفته است که همه آثار و علائم وجود دارد.

این جریان و این مسئله چه می‌شود که باید یک‌هم‌چنین [کاری انجام بدهد]؟! آن تاجر هندی که خداشناس نبود، پس چرا این‌طور شد؟! او انسان بود، یعنی آن نفس بشریت او و نفس آدمیت او الآن در جایگاه فطرت قرار گرفته و عملی را که انجام می‌دهد ایثار است و آن ایثار ارزش دارد. صرفاً به گفتن یک مسئله که همه چیز حل نمی‌شود؛ ما اسممان را [سالک] بگذاریم که مسئله درست نمی‌شود! این باعث چه شد؟ باعث شد که [این کار را انجام بدهد].

و نظائر این مسئله و قضیه خیلی زیاد است. یک روز استاد ما مرحوم آیه‌الله

حاج مرتضی حائری - رحمه الله علیه - به مشهد مشرف شده بودند. ما با مرحوم آقا برای دیدن ایشان رفته بودیم. در آن مجلس مطالب بسیار خوبی رد و بدل شد، من جمله ایشان حکایاتی از پدرشان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کردند. یکی قضیه آمدن و با در زمان مرحوم میرزای دوّم، میرزا محمدتقی بود که به او میرزای کوچک می گفتند و به قول مرحوم آقا: «مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی فردی بود که از نفس گذشته بود!» همان کسی که احتیاطاتش را به مرحوم آقاسید احمد کربلائی ارجاع می داد و آقاسید احمد عصبانی شده بود و به آن شخصی که این قضیه را آورده بود گفته بود:

برو به میرزا بگو: «اگر در این دنیا شما بتوانی کاری برخلاف ما بکنی بکن، ولی در آن دنیا دیگر حکومت با ما است و ما می دانیم با تو چه کار کنیم!»
داری به من ارجاع می دهی؟!^۱

ببینید، چه نحوه افرادی بودند! اصلاً ما می گوئیم: «چنین چیزی هست؟!» او دارد احتیاطاتش را به این ارجاع می دهد که بعد از خودش این مرجع باشد، ولی این تهدید می کند: «اگر بخواهی از این کارها انجام بدهی، روز قیامت با جدّ من طرف هستی!» التفات می کنید؟! می روند داخل دفتر فلان یا می آیند در مطب انسان و به زور رساله توضیح المسائل به انسان قالب می کنند: «آقا، این گونی رساله را بگیرید بین مریض هایتان پخش کنید!» آقا نخندید، واقعاً آمده اند این کار را کرده اند! بله دیگر؛ آن کار، آقا میرزا محمدتقی شیرازی و آقاسید احمد کربلائی را می خواهد؛ این اوضاع قالب کردن رساله در گونی به مشتریان و فرستادن مبلغ و این طرف و آن طرف تبلیغ کردن هم اینها را می خواهد! این مسئله خیلی عوض نشده و بفهمی نفهمی یک خرده ای تغییر پیدا کرده و فرق کرده است!

مرحوم آقاشیخ عبدالکریم حائری، مرحوم آقاسید محمد فشارکی، مرحوم آقا

۱. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۳ - ۲۵.

میرزا علی شیرازی پسر میرزای بزرگ، مرحوم نائینی و مرحوم حاج آقا ضیاء عراقی، اینها همه از شاگردان میرزای دوم مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی بودند که البته پیش میرزای اول هم درس خوانده بودند و شب‌های جمعه هم یک مجلس روضه خوانی و سینه زنی داشتند. مرحوم نائینی و مرحوم آقا ضیاء و آقا شیخ عبدالکریم، اینها با هم بودند و هر شب جمعه یک مجلس خصوصی پیش خودشان داشتند و سینه می‌زدند. مرحوم آقا شیخ مرتضی نقل می‌کرد که مرحوم پدر من می‌گفت:

ما وقتی که در سامرا بودیم و با آمد و همین‌طور جنازه‌ها بود که به قبرستان می‌رفت! (خب در سامرا سنی و شیعه زیاد است و سنی‌ها هم در آنجا زیاد بودند.) یک روز من پیش میرزا محمدتقی نشسته بودم و مرحوم حاج آقا ضیاء و مرحوم نائینی و چند نفر دیگر هم در آن مجلس حضور داشتند که یک‌دفعه در باز شد و مرحوم سید محمد فشارکی آمد.

آقا سید محمد فشارکی از بزرگان علمای طراز اول سامرا و بعد نجف بوده که درس‌هایش معروف است. می‌گویند: درس‌های مرحوم آقا سید محمد فشارکی مجتهد پرور بوده است؛ یعنی نمی‌آمده به شاگرد مطلب را بگوید، فقط راهنمایی می‌کرده و او خودش می‌بایست برود مسئله را پیدا بکند. ایشان می‌گفت:

مرحوم فشارکی می‌آید رو می‌کند به آقایان و می‌گوید: «شما مرا به‌عنوان مجتهد قبول دارید یا ندارید؟» همه می‌گویند: «بله، ما شما را به‌عنوان یک مجتهد عادل قبول داریم.» ایشان می‌گویند: «شما حکم مجتهد را نافذ می‌دانید یا نمی‌دانید؟» اینجا که می‌شود بعضی‌ها شروع می‌کنند به ردّ و اشکالات طلبگی کردن که حالا باید ببینیم چه حکم می‌کند و به‌طور کلی، بالإجمال و...! ایشان هم خودش را خسته نمی‌کند؛ می‌گوید: «چه حکم مجتهد را نافذ بدانید یا نافذ ندانید، من حکم کردم که هر شیعه در سامرا باید هر روز صبح یک زیارت عاشورا بخواند و ثوابش را اهدا کند به روح مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون و آن حضرت را شفیع قرار بدهد پیش پسرش (که تمام عالم کوئن دست او است) تا این بلیّه را نسبت به شیعه بردارد.»

این مسئله در سامرا پخش شد و شیعه‌ها صبح‌ها شروع کردند به زیارت

عاشورا خواندن و ثوابش را هم به حضرت نرجس خاتون اهدا کردند که در همان سامرا^۱ در کنارشان بود.

ایشان نقل می‌کرد:

از وقتی که شروع کردند به این زیارت عاشورا خواندن، یک نفر از شیعه نمُرد؛ درحالی‌که هر روز ده‌ها جنازه از سنی‌ها به قبرستان می‌رفت و اینها از خجالتشان شب‌ها مرده را می‌بردند! یعنی اگر کسی در روز می‌مُرد، نگه می‌داشتند و در شب کولشان می‌کردند می‌بردند در قبرستان دفن می‌کردند.^۲ [با خودشان می‌گفتند: «چرا از [شیعه کسی نمی‌میرد؟! آخر اینها چه خوردند که نمردند؟! مدام ما داریم می‌میریم!«] خب تو هم بیا شیعه شو ای بیچاره! اینکه دیگر چشم‌بندی نیست!

حالا نه اینکه این میکروب وارد بدن شیعه نشده است، شاید هم شده، ولی مأموریت ندارد؛ وارد می‌شود ولی مأمور نیست، از آن طرف هم از بین می‌رود؛ اما وارد بدن او که می‌شود، شروع می‌کند بیل و کلنگ را برداشتن و افتادن به جان آن بیچاره بدبخت! [به آن میکروب می‌گویند]: «این را بردار» و یک‌دفعه شب می‌بینی که آن شخص رفت هوا! پس تکلیفی که برای هر چیزی قرار دارد از آنجا می‌آید. بنابراین این صحت و این مطلبی را که ما از خدا می‌خواهیم، در چه محدوده‌ای باید قرار بگیرد؟ و چه نحوه از خدا صحت و سلامتی را بخواهیم؟ چه نحوه از خدا

۱. سامرا مشرف شده‌اید؟ آنهایی که نشده‌اند إن شاء الله خدا قسمتشان کند! چهار قبر در زیر گنبد قرار دارد: یکی قبر حضرت امام علی‌التقی؛ بعد قبر امام حسن عسگری؛ کنار قبر امام حسن عسگری قبر زوجه و زن امام حسن عسگری و مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون که کنار شوهر دفن است و از میان ائمه فقط امام حسن عسگری قبر عیالش در کنار خودش است؛ و پایین پای نرجس خاتون، قبر حضرت حکیمه خاتون است که خواهر حضرت امام علی‌التقی و عمه امام حسن عسگری می‌شود. این چهار تا با هم در آنجا هستند.

۲. هم‌چنین این حکایت در *داستان‌های شگفت*، شهید دستغیب، ص ۲۷۱، با قدری اختلاف مذکور است. (محقق)

رفع ضیق را بخواهیم؟ چه نحوه از خدا بسط و یسر را بخواهیم؟ این چه نحوه خواستن‌ا‌ن‌شاء‌الله‌دیگر برای بعد.

ا‌ن‌شاء‌الله‌امیدواریم که خداوند ما را بینا و دل‌های ما را آگاه به کیفیت ارتباط با خودش بگرداند! ما را مشمول عنایات صاحب مقام ولایت حضرت امام زمان علیه‌السلام در دنیا و آخرت بگرداند!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بقا و سوم

نیت انسان در رجا، ودعا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ.^۱
«خدایا، من می دانم کسانی که امید به تو دارند، مایوس بر نمی گردند و رجاء
آنها جامعه عمل می پوشد، و برای کسانی که یأس آنها را گرفته و شکست بر
وجود آنها عارض شده است، تو بهترین پناه و اغاثه کننده هستی.»
در شب های گذشته عرض شد رجاء و امید نسبت به حوائج صور مختلفه
دارد. رجاء نسبت به امور دنیا، و مقصود از امور دنیا صرفاً جمع اموال و تمتع از
مظاهر عالم ظاهر نیست، بلکه مقصود هر خواست و هر امیدی است که برخلاف
رضای پروردگار و برخلاف سنت سنیه او بخواهد جامعه عمل بپوشد؛ مثلاً انسان از
خدا بخواهد یک شخص را از بین ببرد، انسان از خدا بخواهد گرفتاری و مرض را
برای شخصی بیاورد، انسان از خدا بخواهد یک شخص را موفق نکند، انسان از خدا

۱. خ. ل: لِلرَّاجِي.

۲. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

بخواهد افراد در بعضی از مراتب شکست بخورند.

تمام اینها دعاها و امیدهایی است که جنبه شیطانی و جنبه نفسانی دارد. پروردگار متعال هم که نسبت به افراد جنبه قوم و خویشی ندارد و عنایت او نسبت به مخلوقات عنایت علی است و عنایت تربوی است و عنایت خالق به همه مخلوقات خودش است، طبعاً نمی‌تواند این امیدها را جامه عمل بپوشاند و بخواهد نسبت به این دعاها ترتیب اثر بدهد؛ چون پروردگار متعال حکیم است و این رجاء و امید، رجاء غیر حکیمانه است؛ و از حکیم، فعل و عمل غیر حکیمانه سر نمی‌زند! این از یک طرف.

از طرف دیگر چون این امید و این رجاء برخلاف مصالح شخص دوز می‌زند و مُنبعث از هوئی و خصوصیات نفسانی انسان است، قطعاً جنبه کدورت دارد و آن جنبه کدورت نمی‌تواند مُمضای برای پروردگار باشد.

نفس عمل یک مطلب است، خواست انسان نسبت به آن عمل هم مطلب دیگری است. اینکه انسان در یک قضیه شکست بخورد یا پیروز بشود، یک مسئله است؛ بالأخره انسان در هر واقعه‌ای [یا شکست می‌خورد یا پیروز می‌شود]. دو نفر که باهم یک مسابقه می‌دهند، بالأخره یکی از آنها می‌برد، یکی از آنها هم عقب می‌ماند؛ این یک مسئله بدیهی است. وقتی که انسان نسبت به یک مطلب اقدام می‌کند، بالأخره یا موفق می‌شود یا موفق نمی‌شود؛ این یک امر بدیهی است. وقتی که انسان نسبت به یک شغل اقدام می‌کند، یا نسبت به آن شغل موفق است یا موفق نیست؛ این یک امر بدیهی است. یعنی در نظام خلقت هر دو جنبه گنجانده شده است: موفقیت نسبت به یک شغل یا عدم موفقیت. خیلی راحت است و این مسئله‌ای نیست که جای سؤال داشته باشد. انسان می‌خواهد بیاید چیزی را از بازار بخرد، یا در بازار پیدا می‌کند یا پیدا نمی‌کند. همه این امور بدیهی است و جای مطلب هم ندارد.

اما یک وقت ما می‌خواهیم که این مطلب وجود نداشته باشد؛ ما می‌خواهیم وقتی که این شخص دست به این کار می‌زند، موفق نشود؛ ما می‌خواهیم این شخص، این مسئله‌ای را که پیگیری می‌کند به نتیجه نرسد؛ یعنی در نیت ما این نکته و مسئله وجود

دارد که این کار برای این شخص انجام نشود! مثلاً او می‌خواهد برای ازدواج اقدام کند و ما با او دشمنی و خصومت داریم، می‌گوییم: «إن شاء الله که این ازدواج سر نگیرد، إن شاء الله که این موفق نشود و به او جواب رد بدهد!» یا چون مثلاً خانواده‌ها میانه‌شان باهم خیلی خوب نیست می‌گوییم: «إن شاء الله برای این مورد دختر، شوهر مناسبی پیدا نشود!» یا یکی می‌خواهد اشتغالی را در پیش بگیرد و چون انسان با او مسئله دارد می‌گوید: «إن شاء الله که سرش به سنگ بخورد، دست به طلا بزند خاکستر بشود!» یا می‌خواهد درس بخواند، می‌گوییم: «إن شاء الله که در این درس موفق نشود و رد بشود!» این خواست و این نیت، نیت شیطانی است؛ این نیت، نیت نفرت‌انگیز است؛ این هوی و اراده، اراده نفرت‌انگیز و وقیح است؛ اما نفس آن عمل بالأخره یا انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد. خود عمل اشکالی ندارد، آن نیت است که عمل را خراب می‌کند. عجیب این است که در آیات قرآن نسبت به این مسئله اشاره شده است.

آیاتی است در سوره‌ی اسراء که راجع به مقیاس و راجع به کیل و راجع به ارتباط و دروغ و امثال اینها است،^۱ و بعد از تمام اینها خدا می‌فرماید: ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ و

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۱ - ۳۷:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةً إِلْمَلِقِ نَحْنُ نَرِزُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ كَانَ حَطَقًا كَبِيرًا * وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنِ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا * وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا * وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنْ الْعَهْدُ كَانَ مَسْئُولًا * وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ وَرِنًا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا * وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنْ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مَسْئُولًا * وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا * كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾.

ترجمه: «و فرزندان خود را از ترس تهی دست شدن و از بین رفتن سرمایه نکشید، زیرا که ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم؛ حقا کشتن آنان گناهی بزرگ و خطایی سترگ است * و به زنا کردن نزدیک م‌شويد؛ زیرا که این عمل، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است * و آن نفسی را که خداوند آن را محترم شمرده (و کشتنش را حرام نموده است) نکشید مگر به حق! و کسی که به ظلم کشته ←

عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا^۱.

اینجا خیلی جای توجه است! ببینید، ما یک وقت مطلب را این‌طور مطرح می‌کنیم و می‌گوییم: «این عمل مورد کراهت است؛ زنا مورد کراهت است، قتل نفس محترمه مورد کراهت است، سرقت مورد کراهت است، دروغ مورد کراهت است، تهمت مورد کراهت است»؛ یک وقت می‌گوییم: «زشتی این عمل مورد کراهت پروردگار است، نه نفس عمل!» و همه مطالب روی این نکته دور می‌زند.

قتل نفس قضیه‌اش چیست؟ آیا قتل نفس مورد کراهت است یا نه؟ آیا کشته شدن یک مؤمن به عنوان یک مؤمن بد است؟ خود نفس کشته شدن و خود نفس قتل منظور من است. ما در این دنیا از امام حسین چه کسی بهتر داشتیم؟ کسی از امام حسین که بهتر نبود؛ پسر پیغمبر و امام بود دیگر! آیا خود کشته شدن امام حسین بد بود؟ اگر بد بود چرا خدا پیش آورد؟ چرا باید امام حسین کشته بشود؟ این ظلم است، این ظلم طبیعی است! امام حسین می‌گوید: «من می‌خواهم زنده بمانم، نماز بخوانم، دعا کنم، مراتب و درجاتم زیاد بشود!» به قول ما که می‌گوییم: مدام دعا کنیم تا در بهشت درخت بکاریم، یک ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ بخوانیم تا یک درخت بکاریم! بعضی

﴿ شود، ما برای ولیّ [دم] او تسلط [و حق قصاص] قرار داده‌ایم؛ پس او نیز نباید در کشتن زیاده‌روی نماید [و از حدود تجاوز کند]، همانا او [از جانب پروردگار بر قاتل تسلط یافته و از سوی ما] یاری شده است * و به مال یتیم نزدیک نشوید، مگر به قسمی که آن قسم از همه اقسام بهتر است تا جایی که به حد بلوغ و کمال برسد! و به پیمان وفا کنید، زیرا که پیمان از اموری است که مورد سؤال قرار خواهد گرفت * و هنگامی که [متاعی را برای خرید و فروش] پیمانه می‌کنید، پیمانه را کامل پُر کنید و با ترازوی درست و صحیح وزن نمایید که این روشی برگزیده و نیکو است و فرجامی بهتر به دنبال دارد * و از چیزی که به آن علم و یقین نداری پیروی مکن؛ زیرا که گوش و چشم و قلب، همه اینها [نسبت به عمل به گمان و امور غیر یقینیّه] مؤاخذه می‌شوند و مورد سؤال و بازپرسی قرار می‌گیرند * و در زمین با نخوت و تکبر حرکت نکن؛ زیرا تو هرگز زمین را نخواهی شکافت و در بلندی به کوه‌ها نمی‌رسی، [بلکه موجودی حقیر و ناتوانی]! همه این کارها بدش نزد پروردگار تو ناپسند است!» (محقق)

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۸.

از کارها هست که می‌گویند: درختکاری است، بعضی کارها ساختمان‌سازی است، بعضی کارها ﴿جَنَّتِ تَجْرِي﴾ است و خلاصه کارها زیاد است که انسان انجام بدهد و آنجا را آباد کند. بله، العاقلُ یَکْفِیهِ الأَشَارَةُ! کار زیاد است.

البته بعضی از کارها را نباید بکنیم که خراب کنیم؛ بمب و دینامیت بگذاریم و ساختمان بریزد یا اینکه صاعقه بیاید و همه درخت‌ها را بسوزاند! یک غیبت که می‌کنیم تمام درخت‌ها سوخته می‌شود، یک نیت نابجا نسبت به برادر مؤمن که می‌کنیم ساختمان فرو می‌ریزد! اینها همه هست و این مسئله هم نقلاً و هم شهوداً به اثبات رسیده است.^۱

امام حسین می‌گوید: «من می‌خواهم مثل بقیه در این دنیا بمانم؛ من چه چیزی کم دارم؟!» مگر الآن امام زمان ۱۲۰۰ سال عمر نکرده است؟! کسی که امام زمان را نکشته است. خب حضرت [امام حسین] هم می‌گوید: «من هم می‌خواهم بمانم؛ می‌خواهم هزار سال عمر کنم، دو هزار سال عمر کنم، مدام لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگویم، مدام عبادت کنم تا طبعاً مدام [درجاتم] زیاد بشود.»

آیا خود کشته شدن سیدالشهدا بد بود؟ نه، چه کسی می‌گوید بد بود؟ اگر کشته شدن سیدالشهدا به مصلحتش نبود، پس چرا انجام شد؟ چرا باید انجام بشود؟ این ظلم است! سیدالشهدا با این کشته شدن مراتبی را پیدا کرد که اگر کشته نمی‌شد، پیدا نمی‌کرد! عین عبارتی که حضرت می‌فرماید:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم که فرمود: إِنَّ لَكَ

عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!^۲

۱. به عنوان نمونه رجوع شود به *الكافی*، ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۶؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۳، ص ۴۴۰؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۴۲۷ و ۴۳۲ و ۶۰۷ و ۶۰۸؛ *غرر الحکم*، ص ۱۰۳؛ *تفسیر نور الثقلین*، ج ۵، ص ۴۵.

۲. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۷ و ۲۷۱، با قدری اختلاف در مصادر.

«ای فرزند من، پیش خدا یک درجه‌ای داری که باید با شهادت به این درجه
برسی!»

حالا می‌شود که این شهادت بد باشد؟! اگر بد باشد که به اینجا نمی‌رسد! پس
این شهادت خیلی خوب است و خیلی عالی است؛ شهادت سیدالشهدا علیه السلام
است که از سر این شهادت همه ما داریم نان می‌خوریم! زندگی ما مال شهادت
سیدالشهدا است، نه اینکه زندگی مادی منظورم است؛ مادی که هیچ، زندگی معنوی
ما، حیات معنوی ما، رشد ما، تکامل ما، تکامل شیعیان سیدالشهدا همه
به‌خاطر این شهادت است. تمام افرادی که به کمال می‌رسند و به فنا می‌رسند و به
عرفان می‌رسند از صدقه سر امام حسین دارند می‌رسند؛ در این مسئله هیچ شکی
نیست. پس خود شهادت سیدالشهدا علیه السلام فی حدّ نفسه عین مصلحت و عین
حق و عین واقع و عین کمال و عین لطف است.

مگر در روز عاشورا نداریم که ملائکه - که البته ملائکه هم تفاوت می‌کنند و از
نقطه نظر ادراک مراتب فعلیت انسان و به‌خصوص امام و بالأخص سیدالشهدا دارای
مراتب نقص هستند - وقتی آن اوضاع و این وضع را می‌بینند، عرض می‌کنند: «خدایا،
آخر این چه بساطی است؟! این بهترین خلق تو است و الآن دارند با او این‌طور می‌کنند!»
بعد خطاب می‌رسد که نگاه کنید و آنها نگاه می‌کنند و خدا شمه‌ای، کمی، قلیلی و ذره‌ای
از آنچه را که خداوند به واسطه این شهادت به سیدالشهدا داده است، به آنها نشان می‌دهد
و آنها همه سرشان را پایین می‌اندازند! بعد خدا مباحثات می‌کند و می‌گوید:

ای ملائکه، بیاید بروید در روی زمین و این بنده من را نگاه کنید و ببینید که
چطور تمام شرشر وجود خودش را دارد در راه من فدا می‌کند و همه را
فنا می‌کند!

خدا به این شهادت سیدالشهدا به ملائکه فخر می‌فرشد که بیاید نگاه کنید و
ببینید که او دارد چه کار می‌کند! پس شهادت که بد نیست.

شهادت سیدالشهدا علیه السلام عین مراتب کمالی او است، و تحقق تمام ظهورات

توحید در مظاهر مختلف عالم کثرت بود؛ این مسئله روز عاشورا بود. پس در این قضیه و در مسئله عاشورا چه چیزی بد بود؟ قبحش کجا بود؟ وقاحت در روز عاشورا کجا بود؟ وقاحت به نیت اینها برمی گشت، به نیت عمر سعد برمی گشت! تو نیت را برای خدا بکن، اگر امام حسین را هم کشتی عیب ندارد؛ ولی نیت برای خدا باشد! نیت مُلک ری را در کار نیاوری که اگر نیت مُلک ری را بیاوری کار خراب می شود و آن وقت به قول امام حسین یک گندمش هم گیرت نمی آید: «برو که از گندم ری نصیبت نمی شود!»^۱ این عمر سعد کاغذ گرفته بود که وقتی امام حسین را به قتل برساند، ابن زیاد هم مُلک ری و همین طهران را به او بدهد. البته طهران آن موقع و همین ری فعلی قریه بود و خیلی وسیع بود و نقل می کنند که در آن موقع همین شهر ری فعلی حدّ اقل حدود دو فرسخ در دو فرسخ و بیش از آن طول و عرض داشته است.^۲ وقتی که آمد رو کرد به ابن زیاد و گفت: «خب، الوّعه وفا! بیا پسر پیغمبر را هم کشتیم و مُلک ری را بده!» گفت: «من به تو گفتم؟! چه کسی گفته است؟! کی به تو گفتم؟!» گفت: «دستخط به من دادی.» گفت: «این دستخط را بده بینم.» آمد و صاف گرفت پاره اش کرد و انداخت کنار و گفت: «چه کسی به تو گفت؟! همین، جلوی رویش پاره کرد!»^۳ ای احمق، این پاره کردن را امام حسین دارد می بیند! او می بیند که اگر تو بیایی این را به او نشان بدهی پاره می کند و در سطل آشغال می ریزد. پاره کردن که کاری ندارد و اگر پاره هم نمی کرد می گفت: «نمی دهم؛ حالا چه کار می کنی؟» او دارد می بیند، و جالب اینجا است که به امام حسین می گوید: «من نقد را رها نمی کنم و نسیه را بگیرم!» حضرت می فرماید: «تو بیا، من بهشت را برای تو تضمین می کنم!»

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۴، ص ۵۵؛ *المنتخب*، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶.
 ۲. رجوع شود به *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۱۱۶.
 ۳. رجوع شود به *المنتخب*، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۳؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۶۷؛ *مشیر الأحرار*، ص ۱۱۰.

اما این بی‌شعور می‌آید می‌گوید: «این بهشت تو نسیه است!»^۱ این چیزی که امام حسین دارد به او می‌گوید نسیه است، ولی آن چیزی که ابن‌زیاد گفته که مُلک ری را به تو می‌دهم - آن هم از سرِ مستی و معلوم نبود نشئه بود، خوابش برده بود، بیدار بود، هوشیار بود، چه بود - آن می‌شود نقد!

آقایان، تمام ملاکات ما بی‌رودر بایستی همین است؛ جای نقد و نسیه را عوض کرده‌ایم، جای حال و آینده را تغییر داده‌ایم!

امام حسین که می‌گوید: «من به تو بهشت می‌دهم»، یعنی همین الآن کف دست می‌گذارد، همین الآن به تو می‌دهد، یک ثانیه بعد هم طول نمی‌کشد! اینکه می‌گوید: «بهشت مال تو»، یعنی تمام شد! اما از آنجایی که باید یک بدبختی‌ای بر یک شخص رو بیاورد و باید خسران بر یک شخص عارض بشود، می‌آید حرف امام حسین را نسیه فرض می‌کند و حرف ابن‌زیاد شراب‌خوار و زناکار و قمارباز و سگ‌باز را نقد تصور می‌کند! خب بفرمایید؛ حالا برو به آن نقدت برس! پاره کرد انداخت جلویش و گفت: «حالا هر جا می‌خواهی بروی برو!» این هم دیوانه شد و به سرش زد؛ می‌رفت در خانه‌اش، بعد می‌رفت در حمام، دوباره از حمام درمی‌آمد می‌رفت در خانه‌اش، دوباره درمی‌آمد می‌رفت در حمام و روزی چند دفعه می‌رفت در حمام و می‌رفت در خانه‌اش! و به همین کیفیت بود تا زمان مختار که مختار قیام کرد و افراد را فرستاد و در همان خود منزلش به قتل رساندند.^۲

این نیت خلاف باعث شد که جریان کربلا دو صورت و دو چهره پیدا کند: یک چهره، چهره قبیح، زشت، ناپسند، فاجعه و دردناک! برای چه؟ به خاطر این نیت پلیدی که آمده است رحمان را به جای شیطان می‌گذارد و شیطان را به جای رحمان

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷؛ *الفتوح*، ج ۵، ص ۹۲.
 ۲. رجوع شود به *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۵۸۷ و ج ۶، ص ۶۰-۶۲؛ *الفتوح*، ج ۶، ص ۲۴۵-۲۴۷؛ *الأخبار الطوال*، ص ۳۰۰ و ۳۰۱؛ *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۲۵۹.

قرار می‌دهد؛ خلیفه را یزید سگ‌باز و قمارباز و شطرنج‌باز^۱ قرار می‌دهد و خلیفه مستحق و مُحق را که سیدالشهدا است کنار می‌زند! امام علیه‌السلام فرمودند:

از شیعیان ما نیست کسی که نظر به شطرنج کند و یزید را لعنت نکند!^۲

بله، ظاهراً دیگر الآن فرق کرده است!

یزید میمون‌باز بود و بغلش یک میمون بود!^۳ آخر تو را به خدا ببینید؛ چه رفت و چه شد! آن پیغمبر خدایی که اشاره به ماه می کرد دو نصف می‌شد،^۴ حصاة و سنگ‌ریزه‌ها به رسالت او گواهی می‌دادند^۵ و... او رفت و به جایش یکی آمده که نشسته با میمون بازی می‌کند! واقعاً ما تعجب می‌کنیم و واقعاً جای تعجب دارد؛ خدا انسان را نگه دارد. آخر این عوام کالآنعام که کنار دست یزید بودند، اینها اسم خودشان را مسلمان می‌گذاشتند یا نمی‌گذاشتند؟! خب صاف برو بگو: «آقا، ما دین نداریم!» چرا می‌گویی: «ما مسلمانیستیم؟! چرا می‌گویی: «نماز می‌خوانیم»؟! چرا دیگر روزه می‌گیری؟! تمام

۱. رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷؛ الإمامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۰۹؛ عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۲۲.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۹.

«[قال علی بن موسی الرضا علیه‌السلام]: "...فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَتَوَرَّعْ عَنْ شُرْبِ الْفُقَّاعِ وَاللَّعِبِ بِالشُّطْرَنِجِ. وَ مَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَّاعِ أَوْ إِلَى الشُّطْرَنِجِ فَلْيَذْكَرِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِيَلْعَنَ يَزِيدَ وَ آلَ زِيَادٍ يَمْحُو اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ كَانَتْ بِعَدَدِ النُّجُومِ!»

مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۹۹، تعلیقه:

«[امام رضا علیه‌السلام فرمودند]: "...پس کسی که خود را شیعه ما می‌داند، باید از آشامیدن نیبذ (فقاع) و بازی با شطرنج اجتناب ورزد. و کسی که نگاهش به آبجو و شطرنج بیفتد و یاد حسین علیه‌السلام نماید و یزید و آل‌زیاد را لعنت فرستد، خداوند تمامی گناهان او را مورد بخشش و عفو قرار می‌دهد گرچه به اندازه عدد ستارگان باشد!»

۳. رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۵. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

این روزه‌ها و نمازها همه برای سرپوش گذاشتن روی نفس و احساس آرامش کاذب در مقابل حق است! التفات می‌کنید که چه می‌خواهم بگویم؟ بالأخره اینها هم وجدان دارند، اینها می‌بینند که این یزید است و دارد شراب می‌خورد و اصلاً مثل آب و مثل شربت سکنجبین همین‌طور دارد می‌خورد!

همه اینها برای چیست؟ برای این است که نفس بتواند درقبال مواجهه با حقیقت، خود را در یک ستار اطمینان کاذب دریاورد؛ اگر توانست، شیطان پیروز شده است و اگر نتوانست بالأخره سر باز می‌کند و به هوش می‌آید و متوجه می‌شود! و خدا کند که انسان یک وقت در این اطمینان کاذب واقع نشود که دیگر راه مفردی برای او وجود ندارد؛ این اطمینان کاذب خیلی بد چیزی است! این همان چیزی است که از آن تعبیر به جهل مرکب می‌شود؛ این همان چیزی است که از آن تعبیر به عناد می‌شود؛ این همان چیزی است که از آن تعبیر به تحجر و تعصب می‌شود.

و این فرق نمی‌کند؛ یهود باشد، نصاریٰ باشد، مسلمان باشد، شیعه باشد، سالک باشد، هیچ فرقی نمی‌کند! بله، سالک قلابی خیلی هست؛ اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰه! خودش را در تحت اطمینان کاذب و تحجر کاذب و تعصب کاذب درمی‌آورد و آن حالت اطمینان و حالت طمأنینه کاذب باعث می‌شود که دیگر هیچ حرف حقیقی به گوشش فرو نرود! اگر امیرالمؤمنین هم بیاید او را صاف کنار می‌گذارد و آن‌چنان شروع به توجیه کردن می‌کند که تمام دریچه‌های حق را به روی خودش می‌بندد! این اطمینان کاذب است.

﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱ این بلیه است! این بلیه است که خدا انسان را در یک موقعیت کاذبی قرار می‌دهد که اگر پُتک‌های عالم را بیایند به سرش بکوبند، دیگر نمی‌تواند و به هوش نمی‌آید! استدراج یعنی وارد شدن در مرتبه کذب! مدام و یواش یواش می‌آید پایین، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید و بعد کم کم

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲؛ سوره قلم (۶۸) آیه ۴۴. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:
«رفته‌رفته آنان را پایین آورده (و به جهنم و دوزخ سوزان نزول می‌دهیم) به طوری که خود آنان نفهمند.»

در موقعیتی واقع می‌شود که دیگر آن موقعیت را برای خودش می‌پسندد!
 خب این جناب عمر سعد دارد می‌آید چه کار می‌کند؟ دارد کلام امام حسین
 را کنار می‌گذارد! پس این طرف قضیه که جنبه قبیح عاشورا است، چیست؟ نیات
 فاسد، کشتن پسر پیغمبر، از بین بردن حق!
 امام حسین در روز عاشورا کم استدلال نکرد، کم احتجاج نکرد! یکی از
 مطالبی که امام حسین در روز عاشورا گفت و همه اینها سرشان را انداختند پایین و
 خجالت نکشیدند، این بود که فرمود: «این نامه‌هایی که الان چهار هزار نامه است،^۱
 این نامه‌ها را چه کسی برای من نوشته است؟ این نامه‌ها را بنده با دستخط خودم
 نوشته‌ام یا شما نوشته‌اید؟!»

حضرت به یکی از اصحاب فرمودند: «برو آن کیسه را بیاور!» آمد و گونی
 نامه‌ها را جلوی همان لشکر ریخت!^۲ یکی از همان افرادی که به حضرت نامه داده
 بود، [حجّار] ابن أحجر یا أبجر بود که این شخص آمده بود و با [تعداد زیادی] جلوی
 شریعه فرات را گرفته بود.^۳ حضرت فرمودند:

۱. تعداد نامه‌ها در تواریخ، مختلف ذکر شده است: *وقعة الطّف*، ص ۹۳ و *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۸ و *الفتوح*، ج ۵، ص ۲۹ تعداد نامه‌ها را ۱۵۰ عدد؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۳۵۲ تعداد آنها را ۵۳ عدد؛ *أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۱۵۸ تعداد آنها را ۵۰ عدد؛ *اللّهوف*، ص ۳۵ و *مشیر الأحران*، ص ۲۶ تعداد آنها را ۱۲ هزار عدد دانسته است. (محقق)

۲. حضرت امام حسین علیه السلام در چند نوبت با کوفیان - برای نامه نگاری و دعوت از حضرت - مواجه کرده و محکومشان نمودند، از جمله: امر حضرت به آوردن کیسه نامه‌ها هنگام ممانعت حرّ در مسیر کوفه که حضرت به عقبه بن سمعان فرمودند: «خورجین نامه‌ها را بیاور!» (رجوع شود به *وقعة الطّف*، ص ۱۷۰؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۸۰). هم‌چنین در روز عاشورا حضرت افرادی را مورد خطاب قرار دادند که: «آیا شما نبودید که به من نامه نوشتید؟» (رجوع شود به *وقعة الطّف*، ص ۲۰۸؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۸). (محقق)

۳. رجوع شود به *وقعة الطّف*، ص ۱۹۱؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۸۶.

تو همان نبودی که نامه دادی؟! حالا آمده‌ای جلوی شریعه ایستاده‌ای و نمی‌گذاری ما آب بخوریم؟! مگر تو خودت به ما نامه ندادی؟! این نامه‌ات است!

اما اینها چه گفتند؟ خب بیایید جواب امام حسین را بدهید! آقا جان، بالأخره این نامه‌ها را که امام حسین از خودش درنیارود؛ همین نامه‌هایی بود که اینها داده بودند! در اینجا است که مسئله خبث باطن و خبث طینت ظهور پیدا می‌کند و این طرف قضیه می‌شود قبح! قباح و قبح و وقاحت و فاجعه روز عاشورا از نقطه نظر توجه به کثرت و توجه به عالم کثرات، این بُعد از قضیه‌اش است که نیاتی که در روز عاشورا در طرف مقابل بود، همه نیات شیطانی بود!

ولی این طرف قضیه چطور؟ این طرف قضیه، بهاء و بهجت و سرور و خنده و شادی بود! مسلم بن عوسجه که هفتاد سال سنش بود، در شب عاشورا تازه بعد از یک عمر شروع کرده بود به شوخی کردن؛ با این شوخی می‌کرد، با آن شوخی می‌کرد. گفتند: «این موقع و امشب موقع شوخی کردن است؟! برو دو رکعت نماز بخوان!» گفت: «برو آقا، دیگر نمازهایت را خوانده‌ای؛ بیا امشب بخندیم! امشب شوخی نکنیم پس کی شوخی کنیم؟» این را من دارم می‌گویم، ولی البته او هم به همین مضامین داشته است.

مسلم بن عوسجه از بزرگان و از پیرمردهای اصحاب امام حسین بود. گفته بود: «مگر نمی‌دانید فردا چه می‌شود؟ فردا تا ما کشته بشویم یک راست می‌رویم پیش حورالعین!»^۲ اینها را نگذارید کسان دیگر گوش بدهند! البته این را من نمی‌گویم، او گفته است و شاید همین حرفش هم شوخی بوده است؛ بالأخره او که برای این مسائل

۱. رجوع شود به *وقعة الطف*، ص ۲۰۸؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۸.

۲. در تواریخ، این جریان برای افراد مختلف ذکر شده است: *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۲۳ و *اللهوف*، ص ۹۵ و ۹۶ از بریر بن خضیر؛ *رجال الکشی*، ص ۷۹ از حبیب بن مظاهر؛ *البدایة و النهایة*، ج ۸، ص ۱۷۸ از یزید بن خُصین نام برده است. (محقق)

نبوده است. خب شاید هم بنده خدا در این دنیا خیلی شانسی نداشته و گفته است: در اینجا که گیرمان نیامد، حالا بلند شویم برویم ببینیم آن طرف قضیه چه خبر است؛ امام حسین به ما خیلی وعده داده است! علی کلّ حال بالأخره ما هم شوخی می‌کنیم.

این طرف قضیه سرور بود، بهجت بود، نماز بود، قرآن بود، تلاوت کتاب خدا بود، مناجات بود، بهاء بود، نور بود، روحانیت بود، عظمت بود، جلال بود، ابّهت بود، کبریائیت سیدالشهدا بود! ^۱ خب اگر قرار بود این کشته‌شدن در فردا زشت باشد، پس این همه دم و دستگاه برای چیست؟ پس این بساط برای چه باید باشد؟ پس این اوضاع برای چیست؟

اینجا است که آن مطلب مرحوم آقای حدّاد نسبت به این طرف قضیه مصداق پیدا می‌کند. ^۲ ایشان به آن طرف قضیه کاری ندارد؛ ایشان دارد به این طرف و به این

۱. رجوع شود به *اللهورف*، ص ۹۴.

۲. *روح مجرد*، ص ۷۸ و ۷۹:

«در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود. می‌فرمود: چقدر مردم غافل‌اند که برای این شهید جان‌باخته غصّه می‌خورند و ماتم و اندوه بیا می‌دارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است، و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت علیهم السلام، جز عبور از درجات و مراتب و وصول به اعلیٰ ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است، زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان او است؛ روز عبور از جزئیّت و دخول در عالم کلیت است؛ روز پیروزی و نجاح است؛ روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است؛ روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش می‌گردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند.

حضرت آقای حدّاد می‌فرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند. مردم نمی‌دانند که همه آنها فوز و

نکته توجّه می‌کند و می‌خواهد بگوید: وقتی که قرار است انسان در این واقعه نظرش را بیندازد، چرا نظرش را بر حُسن نیندازد و بر قبح بیندازد؟! در اینجا دو نفر نشسته‌اند: هم امام حسین نشسته و هم این طرف عمر سعد نشسته است؛ حالا که شما می‌خواهی چشمت را باز کنی و حالا که قرار است یک عکس در چشم شما برود، چرا عکس امام حسین نرود و عکس عمر سعد برود؟! وقتی قرار بر این است که انسان توجّه کند، چرا به عمر سعد توجّه کند؟! خب به امام حسین توجّه کند!

یادم است یک وقت من پیش مرحوم آقا بودم و افرادی که می‌خواستند به مکه بروند آمدند پیش ایشان و سؤال کردند: «آقا، این ابوبکر و عمر کجا هستند؟» یکی از مطالبی که ایشان می‌فرمودند این بود:

﴿ نجاج و معامله پُر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خَزَف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود. می‌فرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

گفت: آری، لیک کو دور یزید کی بُد است آن غم، چه دیر اینجا رسید
چشم کوران آن خسارت را بدید گوش کران این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می‌کردند، ولی همه‌اش گریه شوق بود. و بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشک‌هایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر روی محاسن شریفشان می‌ریزد.»

روح مجرد، ص ۵۴۶ و ۵۴۷:

«[می‌فرمودند]:... ولایت را ما می‌شناسیم، نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند؛ عزاداری واقعی را ما می‌کنیم؛ زیارت حقیقی را ما می‌نماییم؛ شناسایی و معرفت ائمه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا می‌دانند. ولایت عین توحید است و توحید عین ولایت است!

اشک ما بر ابا عبدالله‌الحسین علیه السّلام از درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چراکه آن اشک با نفس ما و روح ما بیرون می‌ریزد؛ نه این اشک‌هایی که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم همین‌ها سیدالشّهدا را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند.»

آقا، تو که مدینه می روی برای عمر و ابوبکر که نمی خواهد بروی؛ تو برای پیغمبر برو! حالا فرض بکنید که ابوبکر و عمر در حرم پیغمبر دفن شده اند یا در بقیع دفن شده اند یا در بیابان افتاده اند! وقتی انسان وارد مسجدالنبی می شود و وارد حرم پیغمبر می شود، اصلاً نباید عمری به ذهنش بیاید؛ نباید ابوبکر بیاید! دارم خدمت رفقا می گویم: این آمدن ابوبکر و عمر در ذهن در هنگام زیارت، آن روح زیارت را خراب می کند، آن دعا و آن توجه را خراب می کند!

إن شاء الله خدا قسمت همه کند، وقتی که رفقا وارد مکه می شوند، وارد مدینه می شوند و وقتی که می خواهند به مسجد پیغمبر بروند، فقط باید رسول خدا را ببینند و بس! این حرفها چیست که آنجا چه کسی خوابیده و چه کسی بیدار است؟! انسان باید به زیارت پیغمبر برود و اصلاً در نظرش نیارد! خدا شاهد است من در این چند مرتبه ای که خدا توفیق داده و مشرف شده ایم، در مسجدالنبی اصلاً یک بار هم به ذهنم نیامده که ابوبکر کجا خوابیده است؟ بینم قبرش کجا است! یا عمر کجا است؟ آیا درست است که انسان خدمت یک بزرگی و به زیارت یک بزرگی مثل رسول خدا نائل بشود و حالا به جای اینکه به او فکر کند، بگوید: «خب بینم ابوبکر کجای پای شما گرفته استراحت کرده و قبرش در کجا است؟ عمر کجا است؟» اینها همه چیست؟ اینها همه اشتغالات است! ذهن اشتغال پیدا می کند به امور غیر واقعی و امور غیر حقیقی و آن واقعیت لوٹ می شود، آن واقعیت سست می شود، آن واقعیت صلابت خودش را از دست می دهد!

ما که می خواهیم به کلام آقای حداد در این روز عاشورا توجه کنیم، باید نگاه به جانبازی سیدالشهدا کنیم، نگاه به جانبازی حضرت ابا الفضل کنیم، نگاه به جانبازی حضرت علی اکبر کنیم، نگاه به جانبازی این اصحاب کنیم، نگاه به آن نیاتشان کنیم، نگاه به آن حالشان کنیم، نگاه به آن وضعیتهایشان کنیم. با این نگاه کردن و با این توجه کردن مدام برویم جلو، مدام برویم جلو و مدام برویم جلو تا اینکه خودمان را در آن محیط احساس کنیم.

اگر مدام بیاییم یک نگاه به امام حسین و یک نگاه به شمر کنیم و بگوییم: «آخ، نگاه کن این شمر کذا چه کار کرد؟!» از آن طرف دیگری، از آن طرف عمر سعد، از آن طرف فلان و مدام توجه به این و توجه به آن باشد، آن وقت نصیبمان از این مسئله کم خواهد بود!

من نمی‌خواهم بگویم انسان جنبه تبری نداشته باشد. یکی از فروعات و لوازم و مبانی شیعه جنبه تبری است و انسان با جنبه تبری می‌تواند راه را پیدا کند! شیعه هر دو جنبه را دارد؛ هم جنبه تولی و پیوستن را دارد و هم جنبه تبری و جنبه دافعه، دور شدن و دور کردن آن مخالفین اهل بیت. هر دو جنبه باید در انسان وجود داشته باشد، اما آن جنبه تبری باید باطن باشد و دیگر نفس نباید به آن توجه کند؛ خب تبری هست دیگر! اما مدام انسان بیاید یکی یکی وقت بگذارد و ببیند حالا این چه کار کرد، او چه گفت، این چه جواب داد، عمر سعد چه گفت و...، این جواب و سؤال تا قیامت هست! بیا نگاه کن بین امام حسین چه گفته است و او چه جواب داده است! بیایم به سؤال و جواب سیدالشهدا نگاه کنیم، به سؤالات و جواب‌های حضرت ابا الفضل نگاه کنیم، به حرف‌هایی که آنها زدند و به مطالبی که آنها مطرح کردند نگاه کنیم! اگر انسان بخواهد این جنبه و این مطلب را در خودش تقویت کند، خب نفعش بیشتر می‌شود.

پس این مسئله، مسئله شهادت امام حسین است و شهادت امام حسین و کشته شدن امام حسین خودش اشکال ندارد، خودش خیلی خوب است، خودش خیلی عالی است و چه مسائلی بر این مترتب است؛ اما آنچه که در اینجا خراب است، نیاتی است که این قضیه را به وجود آورده است! آن نیات، نیات خراب است؛ آن نیاتی که باعث شده سی هزار نفر بلند شوند و به جنگ پسر رسول خدا بیایند! آنها همه فاسد است و آن نیات، همه شیطانی است؛ و الا اگر این نیات نبود، امام حسین می‌گفت: «من حاضرم همین قضیه برای من اتفاق بیفتد، ولو سنگ از آسمان بر سر

۱. رجوع شود به *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۴۶۲.

من بخورد. من حاضر بودم از بالای اسب بیفتم و بمیرم. اگر قرار بر شهادت است، حاضر بودم مشکلات به یک نحو دیگری بیاید، به هر کیفیتی بیاید!» بالأخره این یک مقامی است که خدا به واسطه شهادت نصیب امام حسین می کند: «إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ لَدَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!»^۱ خب حالا که شهادت است و به این کیفیت هم نیست [چه کار کنیم کشته بشویم]؟! فرض کنید که اگر در زمان امام حسین همه دنیا افراد صالحی می شدند، امام حسین می گفت: حالا ما چه کار کنیم کشته بشویم؟ یکی بیاید ما را [به شهادت برساند]! بالأخره چه کار کنیم؟ همه اینها آدم‌های خوب‌اند!

اما این نیت، نیت صالح است و آن نیت هم نیت فاسد است و به واسطه آن نیت است که این عمل، عمل سوزناک می شود؛ این عمل، عمل دردآور می شود؛ این شهادت، شهادت دردآور می شود! به خاطر آن نیت است.

پس بنابراین طبق آیه قرآن چه چیزی از قضیه عاشورا مورد رضای خدا بود و چه چیزی مورد غیر رضای خدا؟ آنچه که مورد رضای خدا است، نفس شهادت سیدالشهدا است؛ آن مورد رضای خدا بود که آن هم انجام شد! شهادت امام حسین و اصحاب مورد رضای الهی بود و بر این مسئله مراتبی مترتب شد که این هم انجام شد. اما چه چیزی مورد غیر رضای خدا بود؟ این نیت پلید، این نیت فاسد، این اهداف شیطانی و این آراء شیطانی! پس ﴿سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾؛^۱ «سپیش پیش پروردگار تو مکروه است» نه خودش! خود شهادت امام حسین فی‌عندالله مکروهاً نبود، بلکه عندالله محبوباً! امام حسین را داشتند می‌کشتند، خدا آن بالا به ملائکه افتخار می‌کرد! این طوری نقل شده است. امام حسین را داشتند می‌کشتند، خدا می‌گفت: «بیا بندگان من را ببینید که دارد چه کار می‌کند!» اما از آن طرف آن نیت، عندالله مکروهاً؛ آن اهداف، عندالله مکروهاً! آن هدف چیست؟ هدف شیطانی.

دزدی چیست؟ دزدی عمل قبیح است، اما چه چیزی از آن قبیح است؟

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۸.

پول برداشتن و بردن قبیح است؟ انسان پول بردارد و ببرد، این که قبیح نیست! انسان پولی را از یک جا برمی‌دارد و می‌برد خرج می‌کند؛ پولی اینجا است، حالا این پول انتقال پیدا می‌کند به یک جای دیگر؛ خب این قبیح نیست. فرض کنید که به جای اینکه این لیوان در این نقطه باشد، من این لیوان را برمی‌دارم و در این نقطه می‌گذارم؛ اسمش را می‌گذارم دزدی! این قبیح است؟ این قبیح نیست! این پول به جای اینکه در جیب حضرت‌عالی باشد، می‌آید در جیب بنده؛ این کجایش قبیح است؟ این هیچ قبیح ندارد، خیلی هم خوب است؛ این اشکالی ندارد!

حتی شارع در بعضی موارد اجازه داده است که بدزدی؛ در آن مواردی که جانی در خطر است و حفظ این جان موقوف است بر اینکه انسان بذل مال کند، ولی خودش ندارد، اما کسی می‌تواند بدهد، انسان باید بردارد و برود خرج کند؛ چون جان در خطر است. حتی نسبت به حیوان هم این مسئله آمده است، تا چه رسد به انسان!

آنچه که در این دزدی خلاف است، عبارت است از: نیت سوء، تعدی، تجاوز به مال، تجاوز به حق! این مسئله، برای این سرقت مسئله قبیحی است؛ اما اگر نیت، نیت صالحه باشد، این دیگر دزدی نخواهد بود؛ به شرط اینکه نیت صالحه باشد، یعنی به شرطی که نیت مطابق با دستور شرع باشد، مطابق با تکلیف باشد، مطابق با مواردی باشد که شارع تعیین کرده است؛ اما نه اینکه انسان از پیش خودش بگوید: «حالا که ما نیت خیر داریم، خب بیاییم بزنیم و بچاپیم و مال همه را برداریم!» اینها همه خلاف است.

آنچه که جنبه وجودی پیدا می‌کند به مصداق «الْوَجُودُ خَيْرٌ كُلُّهُ وَ خَيْرٌ مِّصْدَاقُهُ» هم اصل وجود و هم مصدایقش خیر است»، آنها مکروه نیست؛ بلکه آن نیاتی که باعث می‌شود اینها انجام بشود مکروه است. ﴿كُلُّ ذَلِكُمْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾؛ آن جنبه بدی‌اش پیش پروردگار تو مکروه است!

پس بنابراین در رجاء که انسان قصد دارد از خدا بخواهد، آن جنبه نفسانی‌اش

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۲۹۱.

کار را خراب می‌کند. چرا سحر حرام است؟ چون جنبهٔ نفسانی دارد. سحر و جادو یک واقعیت است، منتها این سحر و جادو اگر در مسیر مصلحت قرار بگیرد اشکال ندارد؛ اگر در مسیر مفسده قرار بگیرد حرام است. مثلاً سحر کنند بین دو نفر را به هم بزنند، بین خانواده را به هم بزنند، مشکلات برای افراد بیاورند. اینها همه هست و همه واقعیت دارد و تمام اینها بعداً دامن‌گیر خودِ شخص هم خواهد شد، و از اینها هم می‌شود این استفاده‌ها را کرد.

من یادم است خیلی وقت پیش - مثلاً سی سال پیش - یک شخص که آن موقع پیرمرد بود و الآن فوت کرده است، در مجلسی که ما هم بودیم نقل کرد و می‌گفت: یک برادری داشتم که در همین مسائل سحر و طلسمات و امور عجیبه و غریبه وارد بود. یک روز خبر پیدا کردیم که یکی از برادرانمان - که قدری هم از ما بزرگ‌تر بود - برف که آمده، رفته برف‌ها را از آن بالای پشت بام تمیز کند که از آن بالا به پایین پرت شده و فوت کرده است. رفتیم و در حال تشییع و تدفین بودیم که این برادر دیگر که کوچک‌تر از ما بود، آمد پیش من و گفت: «می‌دانی، آخرش کشتمش!» گفتم: یعنی چه کشتمش؟! گفت: «به او گفتم: پول بده می‌خواهم بروم فلان کار را بکنم. گفت: نمی‌خواهم بدهم. گفتم: ندهی می‌کشمت! گفت: بکش! من هم آخر کشتمش!» گفتم: چه کار کردی؟ ای بی‌پیر، ای خانه خراب!

خب می‌دانستم که او از این کارها هم می‌کند. گفتم: «هیچ، یک هفته رفتم داخل اطاق در را بستم و شروع کردم به اوراد و اذکار و طلسمات و بعد سر یک هفته، آخر کشتمش!» و معلوم شد که بله، ایشان سراغ این حرف‌ها رفته است و بعد وقتی تمام شده که این بیچاره بخت برگشته، داشته بالای پشت بام برف‌ها را تمیز می‌کرده است که یک‌دفعه از آن بالا سر می‌خورد و با مغز پایین می‌آید! و حالا نگو که این برادر دخلش را آورده است.

البته خودش هم گفت: «حالا که من کشتمش، خود من هم بعد از یک هفته می‌میرم!» و بعد یک هفته آن برادر ما هم که این کار را انجام داده بود فوت کرد و مُرد!

ای آدم دیوانه، واقعاً این چه کاری است؟! این چه نفسی است و این چه نیّتی است که می‌آید و این کارها را انجام می‌دهد؟! این شقاوت است دیگر؛ این عین شقاوت است و این عین حسد است، رشک است، کدورت است، ظلمت است! علّت حرمت این سحر برای همین است، به‌خاطر اینکه دست افراد ناباب می‌افتد؛ و چون نفوس، نفوس شیطانی است و نفوسی است که خلط با مسائل شیطانی و اهواء نفسانی دارد، می‌آید از این سحر استفاده سوء می‌کند و اصلاً زندگی را خراب می‌کند. برای همین، این مسئله حرام می‌شود و در آیه قرآن هم نسبت به این مسئله تصریحاتی آمده است.^۱

روی این جهت، باید در رجاء و امید انسان نیّت صالح باشد؛ یعنی وقتی که انسان یک امید و رجائی را از پروردگار دارد، اول باید نیّت خود را در آن امید و در آن

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۰۲:

﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَنَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يَعْلَمُونَ
الْإِنْسَانَ السَّحَرَ وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هُرُوتَ وَمُرُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ
فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا
بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَلَيْسَ
مَا شَرُّوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾.

ترجمه: «و [یهودیان] پیروی نمودند از آنچه شیاطین [و تحریف‌کنندگان] درباره حکومت سلیمان بیان می‌کنند [که او امورش را با سحر انجام می‌داد]، در حالی که سلیمان هرگز کافر نشد ولیکن شیاطین کافر شدند [و نیز تبعیت نمودند از] آنچه بر دو فرشته، هاروت و ماروت در بابل نازل شد، و حال آنکه ایشان به کسی [سحر] نمی‌آموختند مگر آنکه به او می‌گفتند: «همانا ما [برای تو مایه] آزمایش و امتحانیم، پس کافر نشو!» اما اینها از آن دو فرشته می‌آموختند آن چیزی را که بتوانند با آن میان مرد و همسرش تفرقه اندازند؛ هرچند که آنها نمی‌توانند به کسی ضرری برسانند مگر به اذن خداوند! اینان چیزی را می‌آموزند که به ایشان ضرر می‌رساند و نفعی نمی‌رساند، و اینان قطعاً می‌دانستند که کسی که خریدار این متاع [سحر] باشد در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد؛ و چقدر بد است آنچه [بهای خود قرار داده و] نفس خویش را بدان فروختند، اگر می‌دانستند!» (محقق)

رجاء حتّی المقدور صالح کند، آنگاه آن نیت و خواست را از خدا طلب کند. اوّل باید به خود فرو برود و در نیت و نفس خود کنکاش کند و ببیند آیا مواضع نفس در این نیت وجود دارد یا ندارد؛ البتّه حتّی المقدور و حالا نمی‌خواهیم بگوییم [صد در صد]! بعضی‌ها می‌گویند: «آقا، ما از کجا به این برسیم؟ ما هنوز شک داریم!» حتّی المقدور و هر کسی به هر اندازه‌ای که می‌تواند، به همان مقدار تکلیف دارد. وقتی که دید نیتش در آن مسئله خدا است، آن وقت از خدا بخواهد.

من باب‌مثال این نیتی را که الآن انسان برای شفای مریض انجام می‌دهد، نباید فقط بر این نکته بایستد و او را به هر نحوی و به هر کیفی و به هر جوری بخواهد! چرا؟ چون ممکن است در اینجا مصلحت شفا وجود نداشته باشد و اگر انسان بخواهد بگوید: «نه، من می‌خواهم که این شفا پیدا کند»، خدا در آنجا به او می‌گوید: «آیا این نیتی که تو داری که شفا پیدا کند برای او می‌خواهی یا برای خودت می‌خواهی؟» اینجا می‌چ انسان باز می‌شود و اینجا انسان باید خودش را آزمایش کند!

اگر مصلحت او در رفتن باشد، آیا باز تو از خدا شفا می‌خواهی یا نه؟! یا اینکه برای خودت می‌خواهی؟! چرا برای خودت می‌خواهی؟ چون تو در این دنیا زنده هستی! بگو ببینم: اگر تو از این دنیا رفته بودی و در آن دنیا بودی و از آن دنیا به این دنیا نگاه می‌کردی و این مریض را می‌دید، باز هم از خدا می‌خواستی که این را شفا بدهد؟! یا اینکه نه، می‌خواستی این را پیش خودت بیاورد؟ پس معلوم است که می‌خواهی پیش خودت باشد!

اگر بگویند: «آقا جان، این مریضت خوب می‌شود، ولی تو هم فردا می‌میری»، می‌گوید: «دیگر چه فایده برای ما دارد؟!» پس چه شد؟ اگر بگویند: «ما مریضت را خوب می‌کنیم، ولی حضرت‌عالی هم فردا باید تشریف ببرید»، می‌گوید: «خب حالا خدایا خودت می‌دانی؛ مصلحت دست خودت است!» چطور تا حالا نگفتی؟! اینجا آدم باید بیاید خودش را محک بزند! اینها امتحان است.

کسی که می‌رود در آن دنیا تا حدودی به مصالح اشراف پیدا می‌کند. وقتی

می‌رود در آن دنیا می‌بیند: «عجب، بابا ما کجا بودیم؟!» می‌گویند: بچه وقتی در شکم مادر است نمی‌خواهد بیرون بیاید؛ می‌گوید: «عجب جای خوبی داریم! گرم و نرم و غذایمان هم که می‌رسد و کوپنی هم که نیست!» خلاصه دائم الفیض است دیگر و خون مادر به بچه می‌رسد.

بچه هم نسبت به آن محیط عادت می‌کند، چون بیچاره چشم ندارد و چیزی را ندیده و چشمش در تاریکی محض بوده است: ﴿فِي ظُلْمٍ ثَلَاثٍ﴾؛^۱ لذا نمی‌خواهد بیاید و سر نه ماه که می‌شود هر چه به او می‌گویند: «آقا، بیا بیرون! ببین اینجا چه خبر است؛ آسمان، زمین، رفیق، قوم و خویش!» می‌گوید: «نه، همین جا خوب است!» این ملائکه وقتی می‌بینند نشد و خلاصه هر چه به او می‌گویند نمی‌آید، گوشش را می‌گیرند و یکی می‌زنند و به او می‌گویند: «برو بیرون!» در روایت داریم: آن گریه‌ای که بچه بعد از بیرون آمدن می‌کند به خاطر آن کتکی است که قبلاً در آنجا خورده و حالا آمده است!^۲

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۶.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۱۶:

«عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: "إِذَا وَقَعَتِ النَّطْفَةُ فِي الرَّحِمِ اسْتَقَرَّتْ فِيهَا أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَ تَكُونُ عَلَقَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَ تَكُونُ مُضْغَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكَينِ خَلَائِقِينَ فَيَقَالُ لهُمَا: اخْلُقَا كَمَا يُرِيدُ اللَّهُ ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى صَوْرَاهُ وَ اكْتُبَا أَجَلَهُ وَ رِزْقَهُ وَ مَنِيَّتَهُ وَ شَقِيًّا أَوْ سَعِيدًا وَ اكْتُبَا لِلَّهِ الْمِيثَاقَ الَّذِي أَخَذَهُ عَلَيْهِ فِي الذَّرْبِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ. فَإِذَا دَنَا خُرُوجُهُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكًَا يُقَالُ لَهُ زَاجِرٌ فَيَزْجُرُهُ فَيَفْرَعُ فَرَعًا فَيَنْسِي الْمِيثَاقَ وَ يَقَعُ إِلَى الْأَرْضِ يَبْكِي مِنْ زَجْرَةِ الْمَلَكَ."»

ترجمه: امام باقر علیه السلام فرمود: «چون نطفه در رحم قرار می‌گیرد، چهل روز درون آن [بر همان شکل] استقرار می‌یابد، سپس چهل روز به صورت علقه درمی‌آید و چهل روز به صورت مُضْغَه (گوشت جویده شده)؛ سپس خداوند دو فرشته خلق‌کننده برمی‌انگیزد و به ایشان فرمان می‌رسد که: "[او را] همان‌گونه که خداوند خواسته است بیافرینید و مذکر یا مؤنث قرار دهید، او را صورت ببخشید و اجل و روزی و مرگ او و سعادت و شقاوتش را تعیین نمایید و میثاق و پیمانی را که خداوند در عالم ذر در برابر دیدگانش از او ستانده برای خدا مکتوب نمایید!" پس چون زمان خروجش از شکم مادر نزدیک شود، خداوند فرشته‌ای را به نام زاجر برمی‌انگیزد، پس او را با تندى ←

البته بعضی‌ها هم نمی‌آیند و کار به عمل کشیده می‌شود؛ مثل اینکه کتک ملائکه کارساز نبوده است! می‌گفتند: «جنّ از بسم الله در می‌رود!» گفتند: «جن‌های آن زمان، نه این زمان! اینها یک آیه‌الکرسی هم بخوانی می‌ایستند و بیشتر نمی‌روند!» قضیه ما هم همین است. ما هم در این دنیا نگاه به خودمان می‌کنیم، به مصالح و این اوضاع نگاه می‌کنیم و خیال می‌کنیم مطلب همین است؛ اما اگر برویم آن دنیا و چشم ما در آن طرف باز بشود، آیا باز هم می‌خواهیم بچه‌مان در این دنیا بماند یا نه دیگر؟! می‌گوییم: «نه خدایا، ردش کن بیاید اینجا پیش خودمان!»

پس بنابراین علت شفایی که ما می‌خواهیم برای چیست؟ برای خودمان است؛ به خاطر اینکه با خودمان انس بگیرد! هیچ اصلاً به این نگاه نمی‌کنیم که این مصلحتش چیست و خدا برای او چه تقدیری کرده است؟ شاید مصلحتش در رفتن است، اما چون ما در این دنیا هستیم و می‌خواهیم با ما انس بگیرد، با ما مانوس باشد، ما پیشش باشیم و دوروبر ما باشد، می‌گوییم: «خدایا، شفایش بده!» و نذر می‌کنیم، سفره می‌اندازیم و این طرف و آن طرف می‌رویم!

خدا می‌گوید: «آقا جان، آخر تو یک طرف مسئله را می‌بینی؛ یک کمی از بسیار را داری می‌بینی؛ مصلحت خود این، در رفتن است.»

– نه خدایا، باید این بماند!

– بسیار خوب، ما او را نگه می‌داریم و تو را می‌بریم؛ یک کدام از این دوتا!

– ای داد بیداد، نشد! این خدا با ما هم نمی‌خواهد راه بیاید.

آن وقت می‌آییم شروع می‌کنیم دعا کردن: «خدایا، این طور کن! خدایا، آن طور کن!» یکی از اقوام ما – خدا رحمتش کند – قبلاً با مرحوم آقا ارتباط داشت و از شاگردان ایشان بود. البته دوسه بار مدام آمد شاگرد شد و رفت، دوباره شاگرد شد و

↳ بیرون می‌راند. آن طفل هراسان گشته و از آن ترس و هراس، میثاق و پیمان خویش را فراموش می‌نماید و از آن تند و بیرون راندن فرشته گریان بر زمین می‌افتد. «محقق»

رفت و تقریباً دوسه باری سالک شد و استعفا داد. تا اوضاعش یک خُرده خراب می‌شد سالک می‌شد و وقتی اوضاعش روبه‌راه می‌شد استعفا می‌داد تا اینکه دیگر مرتبه آخر که مرتبه سوم بود آمد و گفت که دیگر من فلانم، دیگر شما را این می‌بینم، دیگر شما را چه می‌بینم، شما این هستید، این هستید! مرحوم آقا هم به او می‌خندیدند. البته ایشان بعداً به من گفتند: «همان موقع که این حرف‌ها را می‌زد، من می‌دیدم که هنوز درست نیامده و چیزهایی در او هست!» ولی بالأخره قبولش کردند.

سال‌ها بود و حالش هم خوب شده بود تا ظاهراً دوباره دنیا به او رو آورد و همین که رو آورد، او آقا را هم دیگر فراموش کرد و دیگر جلسات را یکی می‌آمد و یکی نمی‌آمد. این شخص یک مرغداری باز کرده بود. یک روز مرحوم آقا به او گفتند: «آقای فلان، چرا شما در جلسات عصر جمعه ما شرکت نمی‌کنید؟» گفت: «آقا، اگر بخواهم پیام مرغ‌ها از گرسنگی می‌میرند!» آقا خیلی با [تندی] فرمودند: «مرغ‌هایت بمیرند!» ولی متنبه نشد و کم‌کم دیگر جدا شد و این قضیه گذشت و کم‌کم مسائلی پیش آمد. خب جدا شدن که همین‌طور نمی‌ماند؛ بعضی‌ها جدا می‌شوند و دیگر در آن مرحله توقف می‌کنند، ولی پناه بر خدا بعضی‌ها وقتی جدا می‌شوند خلاصه جور دیگری می‌شوند!

خلاصه دیگر کارش در این دنیا گرفت و ثروت بی‌نهایت به دست آورد و دستش هم به بعضی از جاها بند شد و دیگر از اسرار مگو است! خلاصه از نظر امکاناتی که در اختیار داشت کم‌کم به نحوی شد که اصلاً در سیاست‌گذاری اقتصادی مملکت نقش مهمی را ایفا می‌کرد؛ و دیگر غرور و فخر و تبختر و تفرعن و این مسائل به مرتبه کمال، بروز و ظهور کرد تا اینکه این بنده خدا به مسئله‌ای مبتلا می‌شود و مأخوذ واقع می‌شود! مادرش که با مرحوم آقا هم ارتباط خویشاوندی بسیار نزدیکی داشت، مدام تلفن می‌کرد که دعا کنید. مرحوم آقا می‌گفتند: «إن شاء الله خداوند صلاح را بخواهد.» و قضایا خیلی مفصل است تا اینکه بالأخره آن شخص از دنیا رفت؛ حالا بالإجمال فوت کرد یا به عبارت دیگر: ما را فوت کردیم! علی‌کلّ حال فوت کرد.

من در اطاق بودم که مرحوم آقا به من فرمودند: «تلفن مادرش را بگیر که من

می‌خواهم تسلیتی به ایشان بگویم. «اواخر عمر مرحوم آقا بود. ما تلفن ایشان را گرفتیم و ایشان صحبت می‌کردند. من که پشت تلفن چیزی نمی‌فهمیدم، ولی مشخص بود مادرش خیلی اظهار بی‌تابی و ناراحتی می‌کرد. مرحوم آقا در یکی از جملاتی که داشتند، فرمودند:

فلانی، آیا اگر فرزند شما زنده بود و معصیت خدا را می‌کرد شما راضی بودید یا اینکه الآن از دنیا رفته و إن شاء الله مورد غفران و مورد مرحمت خدا قرار گرفته است؟ کدام یک از این دو مورد نظر شما است؟
یعنی دیگر به این صراحت! و دیگر او نتوانست به ایشان چیزی بگوید؛ یعنی این طور که پیدا بود ظاهراً مثل اینکه دیگر [راضی شده بود]! فرمودند:
شما بدانید که اگر ایشان زنده بود دست از معصیت خدا بر نمی‌داشت و این صلاحش بود که خدا او را بُرد!

از این قضیه گذشت. یادم است یک روز که ظاهراً ماه رمضان بود، مرحوم آقا عیال او و دخترهای او را - که هم نسبت به عیالش و هم نسبت به دخترهایش محرم بودند - در مشهد برای افطاری دعوت کرده بودند و چند نفر دیگر هم از همان قوم و خویش‌ها از جمله داماد همان مرحوم و بعضی از اقوام عیالش و پسر باجناقش و چند نفر دیگر هم در آن مجلس حاضر بودند. ما در بیرونی نشسته بودیم و عائله آن مرحوم هم در همان اندرونی نشسته بودند. مرحوم آقا رفتند از آنها یک تفقدی بکنند و نیم ساعت سه ربعی با آنها بودند و صحبت کردند. ایشان برگشتند در همان اندرونی و وقتی آمدند خیلی متفکر بودند و سرشان را پایین انداخته بودند و معلوم بود که خیلی در فکر بودند. بعد از یک مدّت سرشان را برداشتند و فرمودند:

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! آقا، انسان به مصالح الهی نمی‌تواند برسد! خیلی عجیب است! من در این فکر بودم که اگر ایشان زنده بود این مجلس امشب ما هیچ‌وقت تحقق پیدا نمی‌کرد!
خیلی عجیب است! آن وقت ما می‌آییم مسائل را از آن دریچه خودمان بررسی می‌کنیم و مدام در آن محدوده فکر ناقصمان می‌آییم اصرار می‌کنیم، ابرام می‌کنیم، افراد

را خسته می‌کنیم: «آقا، این‌طور بشود! آقا، دعا این‌طور باشد!» نه آقا، انسان راحت بگیرد و مسئله را به خدا واگذار کند؛ مصلحت خدا را در ضمیر و نیت خودش داشته باشد. حالا چه کنیم؟ از یک طرف مأمور به دعا هستیم و خدا به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام خطاب می‌کند:

یا موسی، حتی نمک طعامت را هم از من بخواه!^۱

حضرت موسی مریض شده بود، دوا نمی‌خورد و منتظر بود خدا شفایش بدهد. خدا گفت:

اگر تا روز قیامت هم بنشین من شفایت نمی‌دهم! پس من این حکمت را در این گیاهان برای چه قرار داده‌ام؟! بلند شو برو از این علف‌ها بخور تا خوب شوی!^۲

یعنی این عقاقیر و گیاهان دارویی سنتی^۳. خدا به حضرت موسی این‌طور خطاب می‌کند. [حال که در باب دعا و طلب] این همه آیات داریم،^۴ چه باید کرد؟! با توجه به

۱. علة الداعی، ص ۱۳۴.

۲. رجوع شود به احياء علوم الدین، ج ۱۴، ص ۲۴.

۳. آن موقع کپسول و پنی سیلین و آمپول آمپی سیلین که نبود.

من یادم است آن موقع‌ها که بچه بودیم، تب که می‌کردیم مسئله تب ما یک طرف بود و مصیبت دواهایی که ایشان به ما می‌دادند یک طرف! آخر، چشمتان روز بد نبیند! تا حالا جوشانده خورده‌اید؟ پیرمردها که باید خورده باشند. آقا، جوشانده‌ای به ما می‌دادند تلخ و بدمزه! ما حالمان به هم می‌خورد و آن تیمان یادمان می‌رفت. وقتی تب می‌کردیم، می‌گفتیم: «باز دوباره به جوشانده‌های آقا جان مبتلا شدیم.» من یادم است و هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود که وقتی در سن هفده سالگی به قم آمدم، در همان زمستان اول تب کردم. خب آن موقع دیگر مرحوم آقا پیش ما نبودند تا به ما جوشانده بدهند. من گفتم: «الحمد لله، ما یک تب دلچسب کردیم؛ بی جوشانده!» از همین قرص‌ها خوردیم و بعد که رفتیم برایشان تعریف کردیم، این قدر خندیدند که به پشت افتادند! گفتم: «آقا، حالا که رفتیم قم، دیگر از دست جوشانده‌های شما راحت شدیم!» حالا دیگر راحت شده است؛ آمپول شده، کپسول شده و قرص و از این چیزها شده است.

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾.

ترجمه: «و چون بندگانم از تو درباره من سؤال کنند، پس همانا من [به آنها] نزدیکم؛ اجابت می کنم دعای دعاکننده را در زمانی که مرا بخواند، بنابراین آنها باید مرا [در ایمان و طاعت] اجابت نمایند و باید به من ایمان آورند که امید است در راه رشد و صلاح به مقصد برسند.» (محقق)

سوره یونس (۱۰) آیه ۱۲:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۲:

«و هنگامی که به انسان گزندی برسد، ما را - درحالی که به پهلو خوابیده است و یا در حال نشسته و یا در حال ایستاده - می خواند؛ اما به مجرد آنکه ما از وی گزندش را می زداییم، چنان می رود که گویا اصلاً ما را در برطرف ساختن گزندی که به وی رسیده است نخوانده بوده است! (ای پیامبر)، این گونه برای متجاوزان و اسراف کنندگان اعمالی را که انجام می دهند زینت داده می شود!»

سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۷:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا﴾.

انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۰۹:

«[ای پیامبر]، بگو: "خدای شما چه اعتنایی به شما دارد و چه باکی از شما دارد اگر دعای شما در بین نبود؟! ولی شما بدین مطلب تکذیب نمودید و به زودی نتیجه تکذیب خود را ملازم با خود خواهید دید!"»

سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أُوْلَئِكَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَدَّكَّرُونَ﴾.

ترجمه: «آیا آن خداوند که بیچارگان و درماندگان را درحالی که او را بخوانند اجابت می فرماید، و گزند و بلا را از آنها برمی دارد، و شما را خلیفه در روی زمین می گرداند [سزاوار پرستش است یا آن چیزی که شما شریک او قرار می دهید]؟! آیا معبودی دیگر همراه خداوند است؟! چه اندک پند می پذیرید!» (محقق)

سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾.

مطالب گذشته، خیال می‌کنم دیگر رفقا مطلب را به دست آورده باشند. خدا اصلاً دوست دارد که بنده مؤمن او از او بخواهد! حالا این دیگر إن شاء الله برای جلسه دیگر.

باید ما در عینِ دعایی که از او می‌خواهیم، آن محوریتِ نیت و محوریتِ قلب و محوریتِ فکر را بر اختیار او قرار بدهیم: «خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو به مصلحت ما از ما آگاه‌تری! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو بهتر از ما می‌دانی چیست! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ ولی تو به مآل ما بیشتر واردی! خدایا، ما این را می‌خواهیم؛ اما تو اختیارت بر اختیار ما ترجیح دارد!» این محوریت را هیچ‌وقت از دست ندهیم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را نسبت به مبانی حقهٔ خودش و آنچه را که از اهل بیت به ما رسیده است در توجه به او و خواست به او و نیاتی که نسبت به مسائل داریم، بیش از پیش آگاه کند! و ما را راضی گرداند به آنچه که برای ما تقدیر و اختیار می‌کند! و همان اختیار و تقدیر خود را در ما با شیرینی و شادکامی و خوشی تحقق ببخشد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ترجمه: «و پروردگار شما فرمود: "مرا بخوانید تا استجابت نمایم." آن کسانی که از عبادت من استکبار می‌ورزند، به زودی با ذلت و خواری در جهنم داخل خواهند شد!» (محقق) سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۳:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾.

ترجمه: «و چه کسی نیکوگفتارتر است از کسی که به سوی خداوند دعوت نموده و عمل صالح انجام داده و بگوید: "به تحقیق من [در برابر خداوند] از تسلیم‌شدگان هستم."» (محقق) سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۹:

﴿لَا يَسْعَمُ إِلَّا نَسْنُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَعُوْسُ فَنُوطٌ﴾.

ترجمه: «انسان [همواره خواستار خوشی است] و از طلب خوشی ملول و خسته نمی‌شود، ولی اگر به او شرّی برسد بس ناامید و مأیوس می‌گردد!» (محقق)

مجلس ہفتاد و چهارم

ضرورت کثرت رجاء بخداوند
و پرہیز از ناامیدی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرَصِدِ إِغَاثَةٍ^۱

راجع به حقیقت رجاء و کیفیت رجائی که انسان باید به خداوند متعال داشته باشد قدری صحبت شد و مسئله به اینجا رسید که خدا برای هر شخص به میزان رجاء و امید او تقدیر و مشیت مقرر می‌کند. اگر کسی رجاء و امیدش کم باشد، طبعاً باید توقع کمی از خدا داشته باشد. اگر کسی رجاء و امیدش زیاد باشد و بر این اساس هم قدم بردارد و حرکت کند، طبعاً توقعش از خدا زیاد است و در مقابل، لطف و عنایت او هم زیاد خواهد بود. و اگر کسی نسبت به خدا رجاء نداشته باشد، طرف در معامله‌اش خدا نباشد، طرف در کارهایش خدا نباشد، بلکه همین امور ظاهری و دنیا باشد، پس بنابراین رجاء و امید او به خدا منتفی خواهد بود و توقعی هم از خدا نباید داشته باشد. مثلاً یک شخص بلند شود و به جای اینکه نماز بخواند بیاید یک ربع ورزش کند، خب این برای خدا کاری انجام نداده است؛ چون خدا گفته است که باید نماز

۱. مصباح المتعجل، ج ۲، ص ۵۸۳، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

بخوانی. اینکه خوب است انسان صبح ورزش کند به جای خود محفوظ - البته ما خودمان به دیگران توصیه می‌کنیم، ولی انجام نمی‌دهیم - ولی این ورزش را شما برای صحت و سلامتی خودتان می‌کنید؛ دیگر از خدا چه امیدی دارید؟! قضیه به خدا چه مربوط است؟! روز قیامت می‌گوید: «خدایا، یک ربع هم ورزش به پای ما بنویس!» خب نوشتیم، برای سلامتی‌ات بود، به من چه مربوط است؟ من به تو گفتم نماز بخوان، نماز هم شرایطی دارد؛ شرط نماز طهارت، رو به قبله ایستادن، لباس طاهر پوشیدن، با خلوص نیت ایستادن، توجه باطن، کسی را غیر از من در آن دخالت ندادن، حواس را این طرف و آن طرف نبردن و دور دنیا و افلاک نچرخیدن است! آدم یک دفعه می‌گوید: **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ...** و نمی‌داند کی شروع کرد و کی تمام کرد؟! همه کره زمین را دور زده و با همه صحبت کرده و چندتا معامله هم وسط نماز انجام داده و چک‌ها را هم امضا کرده است؛ حالا می‌گوید: **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ...** یکی گفت: «ما هر چه گم کرده‌ایم در نماز پیدا می‌کنیم!» و راست هم می‌گفت.

خب این نماز در روز قیامت فایده‌ای ندارد؛ لذا وقتی آدم در نامه اعمالش نگاه

می‌کند، می‌بیند نماز نوشته‌اند!

- شما در روز دوشنبه نماز نخواندید.

- عجب، من که خواندم!

- آن نماز به درد خودتان می‌خورد! آن نمازی که به درد ما می‌خورد، در اینجا نیامده است. گفتم: در این نماز بیا به طرف من بایست؛ نگفتم برو به طرف عمه‌ات بایست، به طرف خاله‌ات بایست، به طرف قوم و خویش، به طرف شریکت، به طرف مسافرتی که می‌خواهی بروی و به طرف معامله‌ای که می‌خواهی انجام بدهی بایست؛ گفتم: بیا به طرف من بایست، و جبهه و قلبت را متوجه من کن. من این را به تو گفتم، اما آیا تو به طرف من ایستادی و به من توجه کردی؟ به من که توجه نکردی!

یک وقت با مرحوم آقا به مناسبتی در مجلس علمای طهران در منزل یکی از علمای معروف طهران که الآن به رحمت خدا رفته است شرکت کرده بودیم و حدود

چهل نفر یا بیشتر از ائمه جماعات در این منزل حضور داشتند. مرحوم آقا بودند، اخوی ایشان بودند، ما بودیم و... . یک شخص سید که اخیراً از دنیا رفته است هم در آن مجلس حضور داشت و این سؤال را مطرح کرد:

در فلان جا بودیم، این سؤال مطرح شد که آیه شریفه قرآن که می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾^۱ شامل یهود و نصاری هم می شود؟

«هر کسی که عمل صالح و عمل خوب و پسندیده انجام بدهد [ما مزد او را ضایع نخواهیم کرد]!»

خب این افرادی که الآن دارند اختراع می کنند، اکتشاف می کنند، به بشریت خدمت می کنند مثل ادیسون که با کشف نیروی برق و الکتریسیته چه انقلابی در زندگی مردم به وجود آورد و یا آن کسی که تلفن را اختراع کرد، یا میکروپ را پاستور کشف کرد و امثال ذلک از سایر اختراعات، این کمک هایی که به بشریت می کنند و کردند، همه اینها عمل صالح و عمل صحیح است، عمل غلط که نیست، پس باید اینها داخل در بهشت بشوند ولو اینکه یهود هستند؛ چون آیه عمومیت دارد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ﴾؛ «هر کسی، هر که می خواهد باشد!» پس آن کسانی که امروز برای رفاه حال بشریت اختراع و اکتشاف می کنند [هم شامل آیه هستند].

یک وقت جایی بودیم که شخصی از مرحوم آقا سؤالی کرد:

آقا، این اختراعاتی که الآن ما داریم می بینیم و موجب رفاه حال انسان و بهبود زندگی است، مثل کشف برق و اختراع تلفن و وسایل نقلیه و این کیفیت ارتباطات و امثال ذلک، چرا ما اینها را در زمان ائمه - با اینکه ائمه اشراف کلی به همه علوم و به همه مسائل داشتند - نمی بینیم و ائمه نسبت به این مسائل

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۳۰/امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۳:

«تحقیقاً آن کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته و نیکو بجای می آورند، البته ما پاداش و مزد کسی را که کار شایسته و نیکو بجای آورد، ضایع نخواهیم نمود!»

کاری نکردند و این علوم و فنون را به اصحابشان یاد ندادند؟!

فرض کنید که به جای شمشیر، موشک‌های نه متری یاد بدهند که درست کنید و بزنید، یا چرا در آن موقع به جای جوشانده - که صحبتش خدمت رفقا شد و عرض کردم که ما یک وقت به این جوشانده مبتلا بودیم - از آن داروهایی که امروزه اختراع و کشف شده است، وجود نداشت؟!

نقل می‌کنند که بعضی از این لابراتوارهای داروسازی فوق مدرن در آمریکا یا در اروپا که متخصصین و افراد و پروفیسورهایی در آنجا کار می‌کنند و بهترین داروها را کشف می‌کنند، یک شهر کارکنان دارد و اصلاً یک شهر مال یک لابراتوار است و در آن آزمایش‌ها می‌کنند و برای بهبود حال مردم داروهایی درست می‌کنند. خب چرا ائمه این مطالب را در آن زمان یاد ندادند؟! فرض کنید که به جای اینکه در آن زمان مردم سوار الاغ و اسب و کالسکه بشوند و از این طرف به آن طرف بروند، سوار هواپیماهای مافوق صوت که درست کرده‌اند و سه چهار برابر سرعت صوت حرکت می‌کند، بشوند و فاصله پانصد فرسخ از این طرف تا آن طرف را مثلاً در عرض یک ساعت حرکت کنند. چرا اینها نبود؟!

مسئله مهم که در اینجا قابل توجه است، این است که رفاه زندگی و رفاه حال انسان در صورتی مفید است که در راستای رسیدن به غایات و رسیدن به اهداف کمالی مورد استفاده قرار بگیرد. هواپیما خیلی خوب است و به جای اینکه انسان فاصله بین طهران و مشهد را مثل زمان سابق با کالسکه و کجاوه در یک ماه طی کند، الآن در عرض یک ساعت طی می‌کند و طبعاً انسان این فاصله یک ماه را به جای اینکه در بیابان‌ها بگذراند، در مشهد و کنار حرم امام رضا می‌گذراند.

در این خصوصیت و در رجحان این مسئله شک نیست، اما صحبت در این است که مسئله اختراع و اکتشاف عبارت است از وسائط و وسائلی که برای رسیدن به مقاصد در اختیار بشر قرار می‌گیرد؛ و مقاصد عبارت است از: اهدافی که منبعث است از نفس! باید ببینیم این نفس چه نفسی است؟ اگر این نفس، نفس عقلانی باشد و کارها و ملکاتش براساس مبانی عقلی استوار باشد، طبعاً این وسائط و وسائل در راستای

مبانی عقلی و منطقی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ اما اگر این نفس، نفس عقلانی نبود؛ این نفس، نفس حیوانی بود؛ این نفس، نفس شهوانی بود؛ این نفس، نفس پلید بود، طبعاً دیگر این وسائل و وسائط را در مقاصد شوم و مقاصد حیوانی به کار می‌گیرد. در اینکه نفس این مسئله، موجب رفاه و موجب تسریع در رسیدن به مقصود و مقاصد است حرفی نیست، ولی این اختراع و اکتشاف حکم شمشیر دو دم را دارد: ممکن است شما با یک دم منافق را گردن بزنید و با یک دم مؤمن را گردن بزنید؛ این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجه است.

آنتی‌بیوتیک دارویی است که برای از بین بردن میکروب و محدودیت در تغذیه میکروب و در نتیجه از بین بردن آن به کار گرفته می‌شود، ولی همه می‌گویند: آنتی‌بیوتیک حکم چاقوی دو دم را دارد؛ هم میکروب را از بین می‌برد و هم موجودات مفید در خون را از بین می‌برد! لذا می‌گویند: همراه با آنتی‌بیوتیک [و با رعایت فاصله زمانی] ویتامین هم صرف کنید و بخورید تا جبران بشود.

این اختراع و اکتشافی که الآن شده، نفس اختراع و نفس اکتشاف، یک مسئله مورد پسندی است؛ ولی این اختراع و اکتشاف در چه زمینه‌ای و در تحت اختیار چه فردی می‌تواند قرار بگیرد؟ اختراع مثل چاقو می‌ماند: من یک وقت چاقو را به دست شما می‌دهم و شما با چاقو سیب پوست می‌کنید؛ یک وقت این چاقو به دست یک دیوانه داده می‌شود و با این چاقو به جان مردم می‌افتد و مردم را می‌کشد! خب چه باید کرد؟ اینجا است که ما باید ببینیم آیا طرف عقلانی مسئله رجحان دارد یا طرف حیوانی و شهوانی؟ متأسفانه امروزه بشر در دامن نفسانیات و أهواء نفسانی گرفتار است و این اختراع و اکتشاف را برای مقاصد حیوانی مورد استفاده قرار می‌دهد.

می‌گویند: وقتی که در امریکا برای اینشتین سالگرد گرفته بودند، آمد صحبت کرد و [فقط] یک جمله گفت و بیشتر هم نگفت! گفت:

نمی‌دانستم این اختراع و اکتشافی که من کردم (که همان قاعده نسبیّت و این مسائل باشد و بعد از آن شکسته شدن هسته و ساخت بمب اتمی) روزی

باعث مرگ هم‌نوع‌های من و افراد بشر خواهد شد.^۱

یعنی با کمال شرمندگی آمد و این مسئله را مطرح کرد. حالا شما ببینید الآن همین مسئله چطور در دنیا در اختیار نفوس شیطانی و ظلمانی و نفوسی که دارای هوای نفسانی هستند قرار گرفته است. واقعاً ما بیاییم راجع به این قضیه فکر کنیم: الآن آن مقداری که از این مسئله دارد برای مقاصد صلح‌آمیز استفاده می‌شود، آیا در مقاصد غیر صلح‌آمیز و غیر مقاصد مناسب مورد استفاده قرار نمی‌گیرد؟!

این خطری که الآن تمام دنیا را تهدید می‌کند، خطری نیست که از طرف عقلای بنی‌نوع بشر متوجه انسان و کیان بشری شده باشد؛ بلکه این خطر، خطری است که از دیوانگان از این بشر دارد بشر را تهدید می‌کند؛ این خطر، خطری است که از افکار شیطانی بشر دارد بشر را تهدید می‌کند، و الا از مرحوم آیه‌الله بروجردی هیچ وقت هیچ خطری جایی را تهدید نمی‌کرد؛ از بزرگان مثل مرحوم قاضی هیچ وقت بشریت مورد تهدید قرار نمی‌گیرد؛ از کسانی مثل مرحوم علامه طباطبائی - رضوان‌الله‌علیه - هیچ وقت بشریت مورد تهدید قرار نمی‌گیرد.

بشریت از چه ناحیه مورد تهدید قرار می‌گیرد؟ از ناحیه یهود، از ناحیه صهیونیسم، از ناحیه افکار شیطانی، از ناحیه نفوس شیطانی؛ نفوسی که فقط و فقط به استیلاء بر نوع بنی‌ادم می‌اندیشند، فقط و فقط بر چیره شدن بر بنی‌ادم می‌اندیشند، فقط و فقط بر منافع شخصی خود می‌اندیشند!

من یک وقت در روزنامه مقاله‌ای را خواندم. یک برآوردی کرده بود و نوشته بود:

اگر مازاد مصرف تغذیه یک ماه امریکا را که دور می‌ریزند و در زباله‌ها از بین

می‌برند، به کل قاره افریقا بدهند، تا یک سال تغذیه آنها تأمین می‌شود!

و این را همه هم می‌دانند! امریکا برای اینکه گندم خود را در سطح آن ارزش

و نرخ مورد قبول خودش قرار بدهد، به دریا می‌ریزد؛ اما این گندم را به افریقا

۱. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

نمی‌دهد، به این مردمی که دارند از گرسنگی می‌میرند نمی‌دهد!

انگلیس بدتر است، انگلیس از امریکا بدتر است! شما خاطرتان جمع، امریکا بازیچه انگلیس است! اگر کسی می‌گوید: «مرگ بر امریکا»، بنده می‌گویم: «مرگ بر انگلیس!» مرحوم آقا می‌فرمودند: «مرگ بر انگلیس و بعد هم مرگ بر انگلیس و آخر هم مرگ بر انگلیس!» نه شوروی، نه امریکا و نه فرانسه. همه اینها بازیچه انگلیس هستند. این یک پدر سوخته‌ای است که خودش را قایم می‌کند و همه را می‌اندازد جلو! هر چه می‌توانید مرگ بر انگلیس بگویید. بله، خلاصه آثارش را هم داریم می‌بینیم!

چرا قضیه این طور است و چرا باید این طور باشد؟ آن کارخانه‌ای که الآن به‌عنوان لابراتوار مواد بهداشتی و قرص و کپسول درست شده است، چرا می‌آید و باکتری‌های انسان‌کش و هادم نسل بشر و داروها و موادی را که مُهلکِ حَرث و نسل هستند در اختیار دُول قرار می‌دهد برای اینکه از بین ببرند؟! چرا؟ هیچ خبر دارید که این کارخانجات و این لابراتوارهایی که دارند دارو می‌سازند، یک قسمتِ مُعظم کارهای سرّی آنها تحقیق راجع به موادی است که انسان را از بین ببرد؟! یکی از این کارخانجات کارخانه هوخست^۱ آلمان است، یک کارخانه در امریکا، یکی در سوئیس. اینها چه کار می‌کنند و چرا در کنار تحقیقاتشان این کارها را می‌کنند؟ چون این مغزی که الآن دارد این دارو را می‌سازد، یک مغز الهی نیست؛ بلکه این مغز، مغز شیطانی است؛ مغزی است که حتّی این کپسول آموکسی‌سیلینی را که الآن درست می‌کند، برای منافع خودش درست می‌کند، دلش به حال من و شما نسوخته است! این کپسول را درست می‌کند به‌خاطر اینکه ما درقبالش پول بدهیم، ما درقبالش نفت بدهیم و اینها درقبالش شیره جان ملت‌ها را بگیرند و ما را از هستی ساقط کنند؛ پس برای این است.

۱. هوخست (Hoechst) یک شرکت شیمیایی و بعدها علوم زیستی بود که در دوران آلمان نازی (جنگ جهانی دوّم) تحقیقات مخفی و ضدّ انسانی انجام می‌داد، از جمله با تولید گازهای سمّی مانند گاز زایکلون ب (Zyklon.B) و یا با آزمایش داروها و موادّ شیمیایی بر روی انسان‌ها باعث کشتار جمع کثیری در اردوگاه‌های کار اجباری شد. (محقّق)

شما خیال نکنید الآن کارخانجات آلمان و فرانسه و انگلیس و امریکا دلشان به حال من و شما سوخته و این داروها را در اختیار ما و شما قرار می‌دهند! اگر دلشان به حال ما و شما سوخته بود، چرا در جنگ ایران و عراق خود همین‌ها آمدند و وسایل کشتار جمعی را در اختیار عراق قرار دادند؟ چرا؟ مگر بعداً نگفتند؟ وقتی که آمدند گفتند که باید محاکمه بشوند، خود مسئولین دولت عراق آمدند اعتراف کردند و گفتند: «اگر قرار است محاکمه کنید، اینها را محاکمه کنید که به ما دادند؛ می‌خواستند ندهند!» آنها دیگر صدایش را درنیاموردند که خیلی آبروریزی است! کی صدای قضیه درمی‌آید؟ آن وقتی که عراق همین موشک‌هایی را که در آنها مواد شیمیایی است به اسرائیل می‌زند؛ آن موقع می‌گویند: «عجب، باید برویم از کارخانه‌ای که به عراق داده است تاوان بگیریم!» هشت سال همین موشک‌ها را به سر ما زدند، کسی چیزی نگفت؛ نه آلمان اعتراض کرد، نه انگلیس، نه امریکا و نه فرانسه! کدام یک از اینها اعتراض کردند؟ حالا اینها دلشان به حال ما و ملت ما می‌سوزد؟! نه آقا جان، تمام اینها شیطان‌اند، تمام اینها مغزهای شیطانی دارند، تمام اینها افکار شیطانی دارند! تا وقتی که پول ما باشد، اینها برای ما سر تسلیم فرود می‌آورند؛ اما همین که پول ما قطع شد، همین‌ها یک قرص نان هم به ما نمی‌دهند!

ما در کنار مرحوم آقا بودیم و یکی از بستگان نزدیک که از مسئولین عالی‌رتبه شرکت نفت در همان زمان سابق بود، داشت برای ایشان قضیه‌ای را تعریف می‌کرد. این قضیه مربوط به ۴۰ یا ۴۵ سال پیش است. می‌گفت:

من وقتی که در آن شرکت نفت اراک بودم، از این افراد انگلیسی هم در آنجا بودند. کم‌کم با یکی از این افراد انگلیسی که در همان‌جا کار می‌کرد خیلی آشنا شدیم و به اصطلاح دوست شدیم. مدتی از این جریان گذشت. یک روز به او گفتم: «من یک سؤالی از تو دارم!» گفت: «چیست؟» گفتم: «جوابم را می‌دهی یا نمی‌دهی؟» گفت: «حالا بگو!» گفتم: «چرا شما انگلیس‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟!» گفت: «این حرف‌ها چیست؟ ما کاری به شما نداریم!» گفتم: «نه، بازی را بگذار کنار! چرا

دست از سر ما بر نمی‌دارید؟» گفت: «جوابت را بعداً می‌دهم.»
 از این قضیه یک روز گذشت. فردا ما را به دفترش صدا کرد و گفت: «من یک روز در نبرد بین وجدانم و بین رفاقت با تو درگیر بودم!» (عجب آدم با مروّتی! پدر سوخته آدم با انصافی بوده است! وجدان؟! اینها وجدان دارند؟! وجدانشان چیست؟! اما این کارش هم به خاطر همین شیطنت و این مسائل بوده است که بتواند نفوذ پیدا کند! هیچ وقت شما به این انگلیس‌ها اعتماد نکنید؛ امریکایی‌ها نه، آنها آدم‌های ساده هُر هُری‌اند و بیخود می‌آیند خودشان را خراب می‌کنند، زود هم گول می‌خورند! اما این انگلیس‌ها؛ هرچه فحش دارید به انگلیس بدهید!)

گفت: «من درگیر بودم. از یک طرف دیدم تو رفیق من هستی و حق رفاقت اقتضا می‌کند که اگر حقیقتی هست به تو بگویم؛ از یک طرف دیدم اگر حقیقت را بگویم به مملکت و وطنم خیانت کرده‌ام!» (مردک می‌گفت: به وطنم خیانت کرده‌ام!) بعد گفت: «ولی بالأخره رفاقت تو را ترجیح دادم!» (بله، تو راست می‌گویی!! رفاقت با او را بر خیانت به وطنت ترجیح دادی؛ بسیار خوب!)
 می‌گفت:

این را به تو بگویم: تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید؛ لِمَ قضیه این است! وقتی که نفتتان تمام شد، دیگر ما اعتنائتان نمی‌کنیم و هیچ کارتان نداریم؛ ولی ما می‌خواهیم هر طور شده این نفت را از شما بگیریم!
 چطور می‌گیرند؟ جنگ راه می‌اندازند، مرض درست می‌کنند، هزارتا بازی درمی‌آورند، هزارتا کار درست می‌کنند و خودشان هم بلد هستند چه مسائلی را انجام بدهند!

چه کسی این کار را کرده است؟ آیا این تجهیزاتی که الآن در دنیا وجود دارد، در خدمت عقلا است یا در خدمت مجانین است؟ در خدمت کیست؟ الآن کشوری درست کرده‌اند به نام کشور اسرائیل و حدّ اقل پانصد موشک اتمی در این کشور گذاشته‌اند! اینها را برای چه کسی گذاشته‌اند؟ برای موزه گذاشته‌اند؟ برای دکور؟ یا نه، برای اینکه

یک کشور عربی نتواند حرف بزند؛ برای اینکه یک صدا نتواند دربیاید! اینها را چه کسی گذاشته است؟ اینها را همین امریکا و انگلیس گذاشته‌اند، همین فرانسه گذاشته است، همین روسیه و شوروی گذاشته است! تمام اینها برای از بین بردن و نابودی ما است! می‌دانید در جنگ اول اعراب و اسرائیل چه چیزی باعث شکست عبدالناصر شد؟ وعده‌ای که شوروی به عبدالناصر داده بود که اسلحه‌هایی را بفرستد تا بتواند با اسرائیل مقابله کند؛ ولی به خاطر اینکه امنیت هوایی نداشت، کشتی‌هایی را که فرستاده بود از وسط راه برگردانده بود و نیامده بود. شوروی می‌دانست اسرائیل کی حمله می‌کند؛ لذا صبر کرد، صبر کرد، صبر کرد، وقتی که اسرائیل با نیروی هوایی اش آمد و حمله کرد و همه فرودگاه‌ها و هواپیماها را از بین برد، تازه کم‌کم موشک‌های شوروی که باید به مصر بدهد وارد شد و کشتی‌ها را وارد کردند؛ یعنی وقتی که صحرای سینا را گرفت، وقتی که سوریه را گرفت و وقتی که بیت‌المقدس را در آن جنگ ۱۹۶۷ آمد و گرفت! چه کسی این کار را کرد؟ این شوروی که ما برایش سر و دست می‌شکنیم، البته شوروی سابق! الآن هم فرق نمی‌کند، الآن هم همان هستند و هیچ تفاوتی در قضیه و مسئله ندارد! تمام این دعوایی که بلوک شرق و بلوک غرب و اینها می‌کنند، همه برای چاپیدن من و شما است! خیال نکنید به فکر ما هستند؛ ابداً! اینها هیچ به فکر ما نیستند!

ما یک روز پیش یکی از آقایان بودیم که ایشان هنوز حیات دارد و در طهران است. این قضیه مربوط به حدود سی سال پیش است؛ در همان زمانی که بسیاری از افراد مجاهده و مبارزه می‌کردند. ایشان می‌گفت:

چند روز پیش یکی از آقایان (که فعلاً هست) آمده بود پیش من و شروع کرد به استدلال کردن: «آیا امریکا دشمن ما هست یا نه؟» گفتیم: «بله!» گفت: «آیا ما نباید در مقابلش دفاع کنیم؟» گفتیم: «بله!» گفت: «آیا ما نباید نیرویی داشته باشیم که بتوانیم مقابله کنیم؟» گفتیم: «بله!» بعد یک دفعه گفت: «بہتر از شوروی چه نیرویی می‌تواند در قبال امریکا بایستد؟ پس ما باید به طرف شوروی رو بیاوریم و از او کمک بگیریم!»

من رو کردم به او و گفتم: «پس این شهرهای ایران کجا رفته است؟ ففقاز و این

جمهوری‌هایی که در ایران بود و همهٔ اینها را آمدند گرفتند، این را چه کسی گرفته است؟ اینها را شوروی از ما گرفته است! شما می‌خواهی با یک کشور و دولتی که بدتر از امریکا کمر به هدم اسلام بسته است و کمونیست است و کمونیست هم که از یهود و نصاری بدتر است، به جنگ امریکا بروید؟! یعنی اسلام می‌خواهد با اِتکاء به اِلحاد و با اِتکاء به کمونیست به جنگ با امریکا برود؟! این عین از چاله درآمدن و در چاه افتادن است! و شما چه امیدی دارید؟!
خب حق هم با او بود دیگر!

حالا اگر امام صادق علیه السلام در زمان حیات خودشان این اختراعات و اکتشافات را در اختیار مردم قرار می‌دادند، چه کسی می‌آمد از اینها استفاده کند؟ همین بنی‌عباس می‌آمدند استفاده کنند دیگر! این بنی‌عباس با شمشیر و خنجر و تبر چه بر سر مردم آوردند؛ حالا اگر امام صادق موشک‌های نه متری هم دست اینها می‌داد، قضیه چه می‌شد؟! فرض کنید که اگر امام صادق بمب‌های اتمی و هیدروژنی هم به دست هارون الرشید و مأمون و منصور و امثال اینها می‌داد، قضیه چه بود؟! دیگر پشه‌ای را هم در هوا باقی نمی‌گذاشتند!

اینکه ما در روایت داریم:

در زمان امام زمان علیه السلام علم ترقی می‌کند و به دوازده برابر یا بیشتر از وضعیّت قبل از ظهور می‌رسد!^۱

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۱:

«عَنْ أَبِي بَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ جُزْءًا، فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسُلُ جُزْءَانِ، فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْجُزْءَيْنِ، فَإِذَا قَامَ الْقَائِمُ أَخْرَجَ الْحَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ جُزْءًا فَبَيَّنَّهَا فِي النَّاسِ وَصَمَّ إِلَيْهَا الْجُزْءَيْنِ حَتَّى بَيَّنَّهَا سَبْعَةً وَعِشْرِينَ جُزْءًا."»

ترجمه: «تمام علم بیست و هفت قسمت است؛ هر آنچه رسولان الهی تاکنون آورده‌اند دو قسمت از آن است، و مردم تا به امروز غیر از این دو قسمت را نمی‌شناسند! چون قائم آل محمد ظاهر شود، آن بیست و پنج جزء باقی مانده را خارج نموده و در میان مردم منتشر می‌نماید و به آن دو جزء سابق ضمیمه نموده تا آنها را کامل با تمام اجزاء بیست و هفتگانه منتشر نماید.» (محقق)

می‌دانید دوازده برابر یعنی چه؟ الآن شما می‌دانید و اطلاع دارید که این علم چقدر پیشرفت کرده است؟! سال دیگر می‌دانید چقدر پیشرفت می‌شود؟! ده سال دیگر چه؟! حالا إن شاء الله امام زمان به زودی ظهور می‌کند، ولی اصلاً برای ما قابل تصوّر هست و اصلاً می‌شود تصوّر کنیم که این تکنولوژی امروز با این پیشرفت سرسام‌آوری که می‌گویند: «در هر ماه کیفیت تولید تکنولوژی عوض می‌شود»، دوازده برابر رشد کند؟! در هر ماه دارد عوض می‌شود، نه در هر سال! اینها مسائلی است که کم به گوش ما می‌رسد، و مسائلی که امروزه تکنولوژی امروز به آن رسیده است، در سال‌های بعد به گوش ما می‌رسد؛ یعنی این چیزهایی که فعلاً به گوش ما رسیده است مربوط به قبل است، نه مربوط به الآن؛ آن وقت در زمان امام زمان علیه السلام دوازده برابر می‌شود!

چرا این طور می‌شود؟ چون تکنولوژی به دست عقلا می‌افتد؛ تکنولوژی به دست حکما می‌افتد؛ تکنولوژی به دست اصحاب امام زمان می‌افتد. دیگر از تکنولوژی بمب اتم که درست نمی‌کنند؛ دیگر از تکنولوژی باکتری و میکروب سیاه‌زخم و... درست نمی‌کنند که دارند این طرف و آن طرف پنخس می‌کنند؛ دیگر با تکنولوژی به جان مردم که نمی‌افتند! حالا عن قریب در آینده خواهیم دید که چه خواهد شد و همین دامی که بشر برای از بین بردن مسلمان‌ها و مؤمنین گسترده است، همین دام خود آنها را به دام خواهد انداخت و خود همین دام برای خود آنها خواهد بود!

اصل قضیه - یعنی رسیدن به یک مسئله و کاری را انجام دادن و قدمی را برداشتن - خوب است، ولی صحبت در این است که چه نیتی متعاقب این مطلب و پشت این قضیه است؟ آیا آن نیت از یک قلب صاف سرچشمه می‌گیرد یا یک قلب و نفس آلوده؟ حالا ما دیگر نخواستیم راجع به این قضیه صحبت کنیم و بیش از این افتضاح تمدن غرب و فجایعی را که این تمدن برای بشریت به ارمغان آورده است توضیح بدهیم و دیگر به همین مقدار کفایت است.^۱

۱. رجوع شود به حیات جاوید، ص ۲۰ - ۲۳.

آن آقا در آن مجلس می گفتند:

پس بنابراین دیگر در اینجا اسلام و ایمان خاص به خدا مطرح نیست! ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ «آنها که ایمان به خدا آورده‌اند و عمل صالح هم انجام می‌دهند (چه از یهود و چه از نصاری)» ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾؛^۱ «ما اجر افراد را ضایع نمی‌کنیم و از بین نمی‌بریم!» این چطور می‌شود؟ از افرادی که در آن مجلس بودند هر کسی چیزی گفت. یکی گفت: «ایمان به آدم، ایمان به خاتم را اقتضا می‌کند.» یعنی کسی که ایمان به حضرت موسی آورده است، باید ایمان به پیغمبر هم بیاورد. یکی گفت: «این ﴿آمَنُوا﴾ در ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾، انصراف به ایمان به رسول خدا و ایمان به اسلام دارد.» و خلاصه راجع به این قضیه صحبت می‌شد؛ اما مرحوم آقا هیچ چیزی نگفته بودند و ساکت نشسته بودند. بعد که آن مجلس تمام شد و بیرون آمدیم، یک شخص از مرحوم آقا سؤال کرد: «آقا، نظر شما راجع به این مطلبی که اینها گفتند چیست؟» مرحوم آقا فرمودند:

مگر در آیه قرآن نداریم: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ کسی که امید به خدا دارد و کسی که رجاء [لقای] خدا را دارد، ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾.^۲ مسئله عمل براساس رجاء به خدا استوار است.

رجاء به خدا یعنی چه؟ یعنی کسی که این عمل را انجام می‌دهد منظورش خدا است. پس بنابراین اگر کسی رجاء نداشته باشد و صرفاً یک عمل انجام بدهد، دیگر چیزی را از خدا طلب ندارد. طلب در صورتی است که این طلب از الله سرچشمه بگیرد؛ اما اگر طلب برای رسیدن به دنیای بهتر باشد، خب به دنیای بهتر هم رسیدی دیگر! اگر طلب برای بهبود زندگی باشد، خب بهبود زندگی حاصل شد؛ تمام شد دیگر! باید دید که رجاء انسان برای چه مقصدی و برای چه مطلوبی حاصل

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۳۰.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌شود، و شخص راجی در این رجائش به دنبال چه چیزی می‌گردد؟
 خدای متعال در اینجا از یک طرف می‌گوید: «هر کسی به دنبال ما بگردد، ما اجرش را ضایع نمی‌کنیم؛ هر کسی به دنبال ما بیاید و امید ما را داشته باشد، ما هم خودمان را در اختیار او قرار می‌دهیم!» اما نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که ما با توجه به ضعف و نقصانی که داریم چه کنیم؟ بالأخره ما ناقصیم، ما در مُدرکات خودمان ضعف داریم، ما آن نیت خالصی را که باید در حضور پروردگار تقدیم کنیم، نداریم! چه حالتی باید بر ما عارض بشود؟ آیا حالت یأس باید بر ما عارض بشود: «حالا که ما یک‌هم‌چنین هم‌تی نداریم، حالا که ما یک‌هم‌چنین قدرتی نداریم، حالا که ما یک‌هم‌چنین امید و رجائی که پاکان درگاه خدا آن امید و آن همّت‌ها و آن رجاء‌ها را داشتند نداریم، پس بیایم دیگر ول کنیم؛ پس بیایم در منزل بنشینیم و مدام آیه یأس برای خودمان بخوانیم و مدام بگوییم: ای آقا، این همه افراد آمدند؛ چه کسی این راه را رفته؟! چه کسی رسیده؟! چه کسی به این مسائل دسترسی پیدا کرده است؟! یا اینکه نه، اگر خدا از این طرف گفته است: «باید رجائت را نسبت به من تصحیح کنی»، از آن طرف هم گفته است: «من غفور و رحیم هستم، من خطای بندگان را می‌پوشانم، من نقص آنها را جبران می‌کنم.» اگر از این طرف حالت یأس بر ما عارض می‌شود، چرا از آن طرف نعمت‌ها و وعده‌های خدا را نادیده بگیریم؟! مگر خدا وعده نداده است؟! مگر نگفته است: ﴿يُعْبَادِي الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾^۱ ای بندگان من که [بر جان‌های خود اسراف ورزیده‌اید]، از رحمت خدا مأیوس نشوید. «چطور شد که وقتی شیطان آیه یأس را بر ما می‌خواند، ما کلام او را می‌گیریم؛ ولی کلام خدا را که می‌فرماید: «وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ»^۲ نمی‌گیریم؟! چرا ما در ارتباط با راه خودمان همیشه باید این جنبه ضعف را مورد توجه قرار بدهیم،

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳.

۲. *البلد الامین*، ص ۴۱۰، فرازی از دعای جوشن کبیر.

اما آن جنبه تقویت را مورد نظر قرار ندهیم؟!

مثلاً شما مرضی دارید، مرضتان هم مرض بدی است، می‌روید پیش دکتر. یک دکتر فقط دوسه سال، سه چهار سال درس خوانده است و تا شما را می‌بیند می‌گوید: «ای داد بیداد، برو همین الآن وصیتت را بکن، دیگر کارت تمام است، تا یک ماه دیگر مرخص هستی، هیچ فایده‌ای ندارد!» ولی یک دکتر دیگری که تخصص دارد و متخصص در همین رشته است، می‌آید می‌گوید: «نه آقا، این مسئله قابل علاج است.» شما در ارتباط با این دو، کدام طرف را ترجیح می‌دهید؟ اصلاً طبیعی است که انسان می‌آید و آن جنبه راجح را غلبه می‌دهد.

چرا ما در اینجا مدام می‌خواهیم تماماً به سمت آن جنبه نقص تمایل پیدا کنیم؟! چرا؟! این به خاطر ضعف ما است، این به خاطر عدم اِتِّکاء ما و عدم حُسن ظنّ ما به خدا است؛ ما به خدا حُسن ظنّ نداریم! در آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَخْرُونَ أَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾^۱

«یک دسته دیگر هستند که اینها هم کار بد و گناه کرده‌اند و هم کار خوب انجام داده‌اند؛ ولی اعتراف به گناه کرده‌اند، اعتراف به تقصیر کرده‌اند، در مقابل ما نایستاده‌اند، در مقابل ما قد علم نکرده‌اند و سرشان پایین است! (می‌گویند: «خدایا، ما هم کار بد کرده‌ایم و هم کار خوب کرده‌ایم؛ کار خوب از تو بود و کار بد از ما!») ان شاء الله ما اینها را مورد رحمت خودمان قرار می‌دهیم.»

خب حدّ اقل ما از اینها هستیم؛ از اینهایی هستیم که هم کار خوب انجام می‌دهیم و هم کار خلاف انجام می‌دهیم و از آن طرف هم اعتراف به تقصیر می‌کنیم،

۱. سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۴:

«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند؛ شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به درستی که خداوند غفور و رحیم است.»

اعتراف به گناه و خطا می‌کنیم. چرا ما در اینجا خود را مشمول رحمت خدا ندانیم؟! در روایت است که یک روز شیطان آمد پیش حضرت داوود یا حضرت ابراهیم (البته من شک دارم) و شروع به صحبت کردن و منبر رفتن کرد. گفت:

«نسبت به کارهایی که انجام می‌دهی هیچ فریفته نشوی و گول نخوری! من را می‌بینی که الآن به این روز افتاده‌ام؟ من کسی بودم که وقتی تسبیح خدا را انجام می‌دادم، گاهی اوقات تسبیح از دست من می‌افتاد و چهار هزار ملک می‌آمدند آن تسبیح را برمی‌داشتند و دست ما می‌دادند!»

بفرمایید دوباره ذکر بگویید؛ حالا نمی‌دانیم چه دستوری به او داده بودند، ذکر لا إله إلا الله یا یونسیه یا هر چه! و نمی‌دانیم آن تسبیح چه بوده است؛ مثل اینکه تسبیحش از کهکشان درست شده بوده است و شاید هر مهره‌اش اندازه [یک کُرّه بوده است]! چهار هزار تا ملک که نمی‌آیند تسبیحی را که در جیب من است بردارند؛ یک بچه هم می‌تواند این را بردارد! بعد شیطان گفت:

من یک خطا انجام دادم و یک تمرد کردم، ببین به چه روزی افتادم! خدا مرا ساقط کرد و از آن مقام به زیر افتادم و ندای ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعَنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱ شامل حال من شد. یک وقت فریفته نشوی!^۲

این قضیه را مرحوم آقای انصاری برای مرحوم آقا نقل می‌کردند و بعد در آنجا خود مرحوم آقای انصاری فرموده بودند:

همین کاری هم که شیطان دارد می‌کند، او نمی‌خواهد نصیحت کند؛ بلکه می‌خواهد در اینجا یأس را به حضرت تزریق کند! می‌خواهد بگوید: «ببین تمام عباداتی که من انجام دادم با یک خطا از بین رفت، پس تو هم هیچ به رحمت خدا دلگرم نباشی؛ برو پی‌کارت!» چون شیطان مجسمه فساد و شر است و از مجسمه فساد هیچ وقت خیر تراوش نمی‌کند که بخواهد کسی را

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۸.

۲. رجوع شود به خزینة الجواهر، ص ۶۴۶ و ۶۴۷.

نصیحت کند! در اینجا مسئله‌ای پشت قضیه هست.^۱

مثل انگلیس می ماند؛ وقتی می خواهد کاری را انجام بدهد باید ببیند پشت مسئله چیست و دارد چه کار می کند؟ وقتی می بیند دلش برای ما سوخته است و دارد به اینجا می آید، خلاصه ببینید چه قضیه و برنامه‌ای برای ما بیچاره‌ها دارد تدارک می بیند! ما هم ساده‌ایم و گول می خوریم، البته بنده خودم را می گویم؛ آقایان که متوجه اوضاع هستند.

از این شیطان هم هیچ وقت خیر تراوش نمی کند. اگر یک وقت دیدید دارد نصیحت می کند، بگویید: «حالا چه شده است؟! چه کار می خواهی بکنی که هوس کرده‌ای بیایی ما را نصیحت کنی؟!» مرحوم آقای انصاری می فرمود و راست هم می فرمودند که: «او دارد یأس را به حضرت تلقین می کند که مبادا به رحمت خدا دلگرم باشی!» هرچه باشی از من که بالاتر نیستی! چهار هزار ملک زیر دست من

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۵:

«حضرت آقا [آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری] - روحی فداه - فرمودند که:

شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم معراج فرمودند، صبح آن شب شیطان نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله، دیشب دیدی منبری بلند که در آسمان واژگون شده بود؟ فرمودند: بلی! عرض کرد: این منبر متعلق به من بود، من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می افتاد فوراً ده هزار ملک هجوم آورده و او را به من می دادند! یا رسول الله، می دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به خود مغرور شدم! یا رسول الله، مبادا تو به خودت مغرور گردی!

در اینجا حضرت آقا - روحی فداه - فرمودند که:

شیطان مجسمه شر است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند! این کلامی را که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغوای پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کند. و ضمناً بفهماند که هر قدر درجات رفیع و منزلت عالی گردد، درعین حال این خدا خدایی است که یک مرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.»

تسبیح می‌گفتند و اینها با هم دم می‌گرفتند؛ با یک اشتباهی که من کردم، قضیه لعنت و دور باش و إبتعاد إلی یوم الدین نصیب حال من شد!

حالا صحبت ما این است که آیا در این دو کفه ترازو که یکی یأس است و یکی امید، ما باید کدام کفه را ترجیح بدهیم؟ یک طرف کفه خدا است، انبیای الهی هستند، پیغمبر و ائمه ما هستند که اینها نوید به رحمت خدا و بشارت به جنت می‌دهند؛ یک طرف کفه هم شیطان است که یأس می‌آورد، سستی می‌آورد، تنبلی می‌آورد، خاموشی می‌آورد، اطفاء می‌آورد: «نه، دلت به این نماز [خوش نباشد]! می‌خواهی چه کار کنی؟ این نماز را دیدی، این شخص آنقدر نماز خواند آخر چه شد؟ به این بلعم باعورا نگاه کن، چقدر او نماز خواند و آدم خوبی بود، آخرش یک مخالفت کرد و به چه روزی درآمد! آقا، بیا برو پی کارت؛ این همه ذکر، این همه ورد، این همه اخلاص، این همه مراقبه، این همه... همه اینها آخرش چه می‌شود؟ آخرش همه هدر می‌شود. یک خطا کنی، آنچنان تو را کنار می‌اندازند که انگار اصلاً هیچ کاری انجام نداده‌ای!» اینها را چه کسی می‌گوید؟ آیا خدا می‌گوید؟! خدا که نمی‌گوید؛ شیطان می‌گوید.

اما در آن طرف، خدا می‌گوید: «خطا کردی؟ پس من توبه را برای چه کسی قرار داده‌ام؟ اشتباه کردی؟ پس من رجوع را برای چه کسی قرار داده‌ام؟ گناهی از تو سر زد؟ پس من بازگشت را برای چه کسی قرار داده‌ام؟ توجه و تنبه را برای چه کسی قرار داده‌ام؟» این آن طرف قضیه است، و نسبت به این قضیه روایات و آیات و ادله و شواهد إلی ماشاءالله وجود دارد که اصلاً جای صحبتش نیست.^۲

این چه مرضی در ما است که بنده هم مرتب همین‌طور دارم می‌شنوم و هر کسی می‌خواهد بیاید در دلدلی با ما بکند، مدام این جنبه یأس را می‌آورد و مدام این را در ذهنش و در قلبش رشد می‌دهد؟! چرا ما نباید آن جنبه رحمانیت و نورانیت

۱. رجوع شود به سوره أعراف (۷) آیه ۱۷۵ و ۱۷۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۲۳ - ۴۰۱.

خدا [را ترجیح بدهیم]؟! آقا جان، اگر خدا به اندازه شیطان هم بود، این ترجیح جنبه یأس بر جنبه رحمت، ترجیح بلا مرجح بود؛ چه برسد به اینکه این طرف کفه خدا است و خدا گفته است: «رحمت من همه را شامل می شود.» آن وقت ما می آییم این طرف شیطان را که اصلاً به اندازه یک دانه سنگ ریزه هم در قبال این مسائل ارزشی ندارد می گیریم! این چه نقطه ضعفی در ما است و چرا باید این طور باشد؟! آیا این سوء ظن به خدا نیست؟!

اینجا است که مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

سالک اصلاً نباید به شیطان فکر کند!

فکر کردن به شیطان به معنای چیست؟ به معنای کنار گذاشتن خدا است! آقا، شیطان چه رقمی است؟ اصلاً به شیطان نباید فکر کنی که: «آخ، آخ، الان یک شیطان اینجا هست و می خواهد ما را گول بزند؛ مواظب باشید!» سالک باید کار خودش را درست انجام بدهد و برود جلو؛ تکلیف را عمل کند و برود جلو! نیتش خدا باشد که عمل کند و اصلاً نباید به این طرف قضیه که شیطان است فکر کند و اصلاً شیطان را در ذهنش بیاورد! برای چه بیاید؟ این ذهن آدم حیف نیست که شیطان داخلش بیاید؟! حیف نیست؟!

همان طوری که برای حرم پیغمبر گفته اند که بلند می شویم می رویم حرم پیغمبر و به جای اینکه به پیغمبر فکر کنیم، به عمر و ابوبکر فکر می کنیم! آقا، ما پیغمبر را در اینجا رها کرده ایم و داریم به عمر و ابوبکر فکر می کنیم؟! اینجا چه کسی هستند که اصلاً بخواهی فکر و ذهن و دعایت را خراب کنی؟!

اینها چیست؟ اینها آن رهنمودهای اساسی سلوک است که بزرگان آمده اند برای ما شرح داده اند که ما را از این گذرگاهها عبور بدهند تا ما نایستیم. اگر ما بیاییم بایستیم، شیطان بر ما غلبه کرده است؛ می گوید: «بله، نگهت داشتیم! همین که داری به من فکر می کنی برای من بس است، حالا نمی خواهد گناه کنی. همین قدر که من در قلب شریف تو بیایم و جایگاه باز کنم، برای من کافی است!» لذا پاتکی که ما باید

فوراً بزنیم این است که بگوییم: «ما اصلاً به تو فکر نمی‌کنیم! تو اصلاً چه کسی هستی که بخواهی بیایی؟! حالا بیایی و بعد هم ما از تو بترسیم و دست و پیمان را جمع کنیم و مواظب کارهایمان باشیم و این طرف نکنیم.» نه، فرض می‌کنیم اصلاً شیطانی وجود نداشته است و خدا اصلاً شیطانی قرار نداده است.

اینکه خداوند در آیات قرآن نسبت به شیطان تذکر می‌دهد و می‌گوید: «ای بنی آدم، ﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ﴾؛ شیطان و جنودش شما را نفریبند»، این به معنای ادراک ابتدایی مسئله است که بله، شیطانی وجود دارد، إغوا می‌کند، فتنه می‌کند، انسان را به اشتباه می‌اندازد، این هوئی و غرائز نفسانی را در اختیار خودش می‌گیرد و انسان را به همان راه خلاف می‌برد؛ و آیات قرآن راجع به شیطان زیاد است،^۲ اما اگر انسان آمد این نکته را دریافت و این نکته را فهمید که حق این است و باطل هم این است، دیگر نباید به باطل فکر کند. آن وقت باید به چه فکر کند؟ این دیگر می‌شود برای مرتبه بالا!

پس مراتب معرفت و مراتب فعل مختلف است. مرتبه اول، ادراک صحیح حق و باطل، تشخیص دو راه رحمانی و راه شیطانی، تشخیص دو نیروی اهریمنی و نیروی الهی و جنود ملائکه است؛ و به عبارت امام علیه السلام که می‌فرمایند: «جنود شیطان، جنود جهل است و جنود رحمان، جنود عقل است!» این روایات عقل و جهل را که در اوّل اصول کافی [از امام صادق علیه السلام] آمده است، همه باید بخوانیم! حضرت در آنجا جنود شیطان و جنود جهل را می‌شمارند، و جنود رحمان و جنود عقل را می‌شمارند.^۳

جنود رحمان یعنی استعدادهایی که خدا برای رسیدن به تجرّد در ضمیر ما و در سرّ ما قرار داده است و باید این استعدادها را به کار ببندیم تا آن حقیقت نفس و

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۲۷.

۲. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۱۳۱-۱۳۹.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۱-۲۳.

سیر و وجدان خود را به فعلیت برسانیم. باید از اینها استفاده کنیم در مقابل آن زمینه‌های نفوذ شیطان در قلب و نفس و سیر و مثال و ظاهر که آن زمینه‌ها [عبارت است از] تعلّقات، هواها، غرائز و کثرات. ما باید این جهات را مورد توجّه قرار بدهیم تا اینکه بتوانیم در موارد مناسب از آن جنود رحمان بر علیه این جنود شیطان استفاده کنیم! این مربوط به مرتبه اول است.

وقتی انسان نسبت به این مسائل آگاه شد، به یک مرتبه دیگری می‌رسد که اصلاً در آن مرتبه، دیگر نباید به شیطان توجّه کند. شیطان دیگر کیست؟ آن مربوط به اول بود. حالا می‌گوییم: «بسیار خوب، حالا فهمیدیم، مخلصان هم هستیم، شما بفرمایید بروید.» مدام شیطان می‌گوید: «نه آقا، بنده مخلصم!» می‌گوییم: «اختیار دارید، خواهش می‌کنم، شما سراغ دیگران بروید، این همه هستند، دست از سر ما یکی بردارید.» می‌گوید: «نه، بنده عاشق جمال شما هستم و می‌خواهم در خدمتتان باشم!» می‌گوییم: «نه آقا، این همه از ما خوشگل تر هست؛ بفرمایید دنبال آنها بروید!» هر چه می‌آید، می‌گوییم: «نه، مخلصیم!» وقتی مدام آمد و مدام به او گفتیم: «مخلصیم»، کم‌کم دلسرد می‌شود و بعد یک وقت انسان به خودش نگاه می‌کند و می‌بیند اصلاً در وجودش شیطان را نمی‌یابد، اصلاً در وجودش احساس اینکه یک نیروی اهریمنی است نمی‌کند و دیگر ذهن و فکر او یک طرفی می‌شود.

اینجا آن منظور کلام آقای حدّاد است. نگویید: «چرا کلام آقای حدّاد با آیات قرآن منافات دارد؟ آیات قرآن می‌گویند که مواظب شیطان باشید، آقای حدّاد می‌گویند: «نه، اصلاً شیطان را در نظر نیاورید!» [این ایراد] شنیده شده است! اینکه ایشان می‌فرمایند: «اصلاً سالک نباید به شیطان فکر کند»، این مرتبه دوم از مرتبه معرفت است که در آنجا توجّه به شیطان وقوف است، ایستادن است، توقّف کردن است، به راه ادامه ندادن است، حرکت را پیگیری نکردن است! اینجا اصلاً فقط انسان باید به خدا توجّه کند و برود جلو، برود جلو؛ آن وقت در مواردی که در آن موارد احتمال خلاف یا چیزی هست، آنجا دیگر خود خدا آن راه و طریق صحیح

را در نفس انسان إلقاء و الهام می‌کند. البتّه خطا و لغزش اشکالی ندارد و بر حسب قصور نفس انسان، ممکن است از انسان خطا و لغزش هم سر بزنند که انسان بعداً هم استغفار می‌کند، ولی دیگر به این شیطان و امثال ذلک توجه نمی‌کند.

ما در یک‌هم‌چنین محیطی باید چه کار کنیم؟ باید توجه خودمان را به خدا ببریم، باید رحمت او را در ضمیر خود قرار بدهیم، باید غفران او را همیشه متوجه حال خود کنیم. منظورم این نیست که هیچ نگرانی نسبت به مآل خود نداشته باشیم؛ سالک باید نسبت به مآل خودش نگران باشد. نگران بودن یعنی مواظب بودن، بی‌خیال نبودن؛ نه‌اینکه دلهره و ترس داشتن! ترس موجب می‌شود انسان زمین بخورد، ترس و خوف موجب می‌شود که انسان آن حرکت خودش را نداشته باشد، همیشه در حالت خمود باشد، هیچ‌وقت جرئت گام برداشتن و قدم برداشتن نداشته باشد! این مسئله، مسئله ترس است.

اما نگران حال بودن به معنای پیگیری کردن است. کسی که می‌خواهد امتحان بدهد، ترس از امتحان ندارد؛ ولی نگران امتحان است. اگر نگران امتحان نباشد، به جای درس خواندن بلند می‌شود می‌رود فوتبال بازی می‌کند! می‌گویند: «آقا، درس بخوان!» می‌گوید: «نه، می‌رویم فوتبال بازی می‌کنیم؛ خدا بزرگ است!» این شخص معلوم است نگران نیست و معلوم است باکش نیست! ولی کسی که می‌رود برای امتحان درس می‌خواند، نمی‌گویند: «از امتحان می‌ترسد.» امتحان ترس ندارد؛ رفتن و نشستن است. نگران بودن یعنی مراقب بودن، و سالک باید مراقب باشد، نه‌اینکه ترس داشته باشد؛ ترس غلط است. باید مراقب و مواظب باشد. چرا؟ چون یک وقت این نعمت رسیدن به مطلوب از دست نرود. این را می‌گویند: مراقبت!

مراقبت و نگرانی اصل اولی حرکت است. کسی که مراقبت نداشته باشد حرکت ندارد، کسی که نگران نباشد قدم از قدم بر نمی‌دارد؛ می‌رود دنبال گردو بازی، می‌رود دنبال بازی‌های بچگانه، می‌رود دنبال اتلاف وقت! می‌گویند: «این باکش نیست، این نگران نیست، طوری‌اش نیست!»

وقتی بشر حافی داشت در منزلش ساز و موسیقی می‌زد - البته آن موقع موسیقی حلال نبود و هنوز حرام بود -^۱ و بنده‌اش آمد دم درب، حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمودند: «اینجا خانه کیست؟» گفت: «خانه بشر است.» حضرت فرمودند: «عبد است یا آزاد؟» گفت: «آزاد است.» حضرت فرمود: «بله، اگر عبد بود این کارها از او سر نمی‌زد و در مقابل خدا این بساط لهو و لعب را به وجود نمی‌آورد!» بعد که او می‌آید، بشر می‌گوید: «چرا دیر کردی؟!» آن بنده جریان امام کاظم را می‌گوید و او منقلب می‌شود می‌آید و می‌شود بشر حافی!^۲

کسی که نگران مالک نیست، سالک نیست! انسان باید نگران باشد، اما ترس از نرسیدن خلاف سلوک است؛ سالک که نباید ترس داشته باشد. نه خیر، می‌رویم و ان شاء الله می‌رسیم! پس خدا این رحمتش را برای چه کسی گذاشته است؟ خدا این غفرانش را برای چه کسی گذاشته است؟ ما این قدر خدا را عاجز می‌دانیم و این قدر ناتوان می‌دانیم که زورش نرسد یک نفر را بیاورد به لقای خودش برساند! چرا همه را نرساند؟! این چه قانونی است که خدا حتماً باید فقط یک نفر را بخواهد برساند؟! لذا مهم‌ترین مسئله‌ای که بزرگان در ارتباط با سالک فرمودند، این است که رجاء خودش را به خدا زیاد کند؛ این مسئله مهم است! بگوید: «خدایا، اگر قرار است ما را امتحان کنی، ما را از امتحان، صحیح بیرون بیاور! خدایا، اگر قرار است که ما را مورد آزمایش قرار بدهی، ما را از این آزمایش، ناجح بیرون بیاور! خدایا، اگر قرار است کسی را عذاب کنی، ما را در زمره آنها قرار نده!» اینها چیست؟ رجاء است دیگر! یک دعایی از امام صادق علیه‌السلام است که ابوبصیر روایت می‌کند و مستحب است که انسان این دعا را در ماه رمضان هر شب بخواند و مرحوم آقا هم این دعا را

۱. جهت اطلاع بیشتر بر حرمت غنای لهوی و موسیقی، رجوع شود به رساله غناء و موسیقی از

آثار مؤلف محترم قدس سره العزیز.

۲. رجوع شود به منهاج الکرامه، ص ۵۹.

همیشه و هر روز می‌خواندند. حضرت در ضمن فقرات این دعا می‌فرمایند:

و أَسْتَلُّكَ أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شَيْءٍ مِّنْ خَلْقِكَ؛ «خدایا، من از تو سؤال می‌کنم که مرا اکرام کنی و بزرگ‌بداری و از کرامت خود نصیب من نمایی، در صورتی که بخواهی افرادی را به پستی و به ذلت بنشانی، مرا لباس کرامت بپوشان!»

و لَا تُهِنِّي بِكِرَامَةِ أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَائِكَ؛^۱ «و مرا به وهن و پستی مینداز در صورتی که می‌خواهی یکی از بزرگان و یکی از اولیای خودت را به کرامت مُخَلِّع کنی و خلعت کرامت بر آنها بپوشانی!»

حضرت صادق علیه‌السلام در اینجا چه نحوه دارند با خدا صحبت می‌کنند و

چه می‌خواهند بفرمایند؟

یادم می‌آید در همان زمان سابق و سال آخر حکومت شاه، در یک ماه رمضان در منزل یکی از بستگان افطاری بودیم. مرحوم آقا بودند و چند نفر از آقایان معروف هم در آنجا حضور داشتند. یکی از آقایانی که تازه از زندان بیرون آمده بود و الآن هم در طهران است و ظاهراً متصدی بعضی از امور است، در آنجا حضور داشت. ایشان رو کرد به آقا و گفت:

آقا، این عبارتی را که امام صادق علیه‌السلام در این دعای ماه رمضان می‌فرماید

چه معنا دارد؟!

خب در ظاهر این عبارت قدری جای تعجب است: «و أَسْتَلُّكَ أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ

مِّنْ شَيْءٍ مِّنْ خَلْقِكَ؛ من از تو سؤال می‌کنم که مرا اکرام کنی به واسطه آن پستی‌ای که نصیب دیگران می‌کنی!» یعنی دیگران را پست کن و مرا اکرام کن و بالای آنها قرار بده! این یعنی چه؟! «و لَا تُهِنِّي بِكِرَامَةِ أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَائِكَ؛ و مرا مورد اهانت خود قرار نده به واسطه کرامت بعضی از اولیای خودت که آن کرامت را نصیب آنها می‌کنی!» خب

۱. الکافی، ج ۴، ص ۷۵.

در آن دوّمی خیلی مسئله مطرح نیست، ولی در این اوّلی که «تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ...» من را ببر بالا، اما یک عدّه را بیاور پایین»، [مسئله مطرح است] و نمی‌شود که امام صادق بیاید بگوید: «خدایا، مرا مورد کرامت خودت قرار بده به واسطه آن پستی‌ای که نصیب دیگران می‌کنی!» یعنی دیگران را که پست می‌کنی، مرا ببر بالای آنها قرار بده. شخصی از همین ائمه جماعات و بسیار موجّه در آنجا بود و یک دفعه قبل از اینکه آقا بخواهند حرف بزنند، پرید وسط و شروع کرد به افاضه فرمودن و عجب افاضه‌ای هم فرمود! گفت:

منظور این است که ائمه می‌فرمایند: «لباس کرامت را به ما بپوشان!»

عجب! یعنی منظور این است که بالأخره وقتی تو لباس کرامت را به ما پوشاندی، دیگر بقیّه می‌آیند پایین؛ یعنی ما می‌شویم رئیس، ما می‌شویم امام، ما می‌شویم بزرگ! خب ما ده تا رئیس که نداریم. فرض کنید از افرادی که الآن در اینجا هستند می‌خواهیم قرعه بگیریم که رئیس تعیین کنیم و هر کسی به نام خودش بنویسد، یک دفعه همه آنها می‌شوند رئیس؛ خب در اینجا دیگر مرئوس کیست؟ افرادی که در اینجا هستند می‌گویند که یک نفر بشود رئیس و بقیّه بشوند مرئوس؛ در نتیجه آن می‌رود بالا و بقیّه از نقطه نظر امر و نهی می‌شوند زیردست. امام صادق علیه السلام هم که به خدا می‌گوید: «خدایا ما را بالا ببر، بقیّه را بیاور پایین»، منظور این است.

حالا آن شخص هم شروع کرد لفظِ قلم صحبت کردن: «منظور این است که این لباس کرامت را به ما بپوشان!» آن دیگری گفت: «خب قضیه و مسئله فرقی نکرد؛ یعنی ما را بالا ببر و بقیّه را بیاور پایین!» گفت: «نه خیر، منظور این نیست؛ منظور این است که ما را امام قرار بده و دیگران حالا آمدند پایین به جهنّم! بالأخره دیگر می‌آیند پایین و زیردست می‌شوند.»

بعد آن شخص دیگر رو کرد به آقا و گفت: «آقا، همین است؟! تا این کار را کرد، به او خیلی بر خورد و دیگر شد مثل برج زهرمار و بعد رو کرد به این شخص و گفت: «البته تصوّر نشود [که ما بیخود حرف می‌زنیم؛ بلکه] در این معانی تحقیق

شده است!» یعنی ما بیخود حرف نمی‌زنیم. آقا هم چیزی نفرمودند.
 مرحوم آقا در این گونه مسائل خیلی رعایت ادب و احترام و رعایت آن مجلس
 را می‌کردند. یک مدّت که گذشت با این عبارت فرمودند:

حالا شاید مثلاً این‌طور هم بشود بگوییم و این‌طور هم تصوّر بشود که
 مقصود این است که اگر مشیّت تو تعلق گرفته است که عده‌ای را پست
 بگردانی، ما را از جمله آنان قرار نده!

ببینید چقدر این معنا عالی است! آن آقای مجتهد و حضرت آیه‌الله که سی سال
 در حوزه درس خوانده است، چه معنا کرد؟! می‌گوید: «خدایا، ما را بالا قرار بده و بز
 بر سر همه تا ببینند پایین!» منتها با این عبارت که: «لباس کرامت را به قامت ما بپوشان!»
 به صرف حرف عوض کردن که مشکل حدیث حل نمی‌شود؛ باز هم یعنی بز بر سر
 مردم و ما را ببر بالا! ولی ببینید این معنایی را که ایشان می‌گوید چه معنایی است!

در عبارت آن **تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شَيْءٍ مِّنْ خَلْقِكَ**، «باء» به معنای «مَعَ» است:
 «خدایا، من از تو سؤال می‌کنم که مرا مورد کرامت قرار بدهی با آن پستی‌ای که
 موجب هوان یک عده از خلق تو شده است، و من را جزء آنها قرار ندهی!»
 چقدر این دعا، دعای عالی‌ای است! [**و لا تُهِنِّي بِكَرَامَةٍ أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَائِكَ**] «و مرا مورد
 اهانت قرار ندهی، با کرامتی که از اولیائت می‌کنی!» یعنی اگر می‌خواهی یکی از
 اولیای خودت را لباس کرامت بپوشانی بپوشان، ولی من را هم بپوشان؛ یعنی هر دو:
 هم آن اولیائت را لباس کرامت بپوشان و هم من را جزء آنها قرار بده! از تو چه کم
 می‌شود؟! تو خدا هستی و کنار دریا نشسته‌ای؛ هم او را بالا می‌بری، هم نعمت خود
 را متوجّه او می‌کنی، هم چشم او را به عالم غیب باز می‌کنی، هم از نعیم آخرت
 نصیب او می‌کنی، هم از صفات جمال و جلالت نصیب او می‌کنی و هم او را مظهریّت
 اسماء کلّیه قرار می‌دهی؛ خب من را هم قرار بده! اشکال دارد؟! اشکال که ندارد!
 خدا هم شما را مورد کرامت قرار بدهد و هم بنده را؛ این که اشکالی ندارد. اینکه ما
 بیایم مسئله را در یک شخص منحصر کنیم، این بخل را به خدا نسبت دادن است!

بعد یک‌دفعه آن شخص گفت: «بله، این معنا درست است!» وقتی گفت: «این معنا درست است»، دیگر آسمان خراب شد، آن شخص هم بلند شد خداحافظی کرد و گفت: «خب ما مسجد داریم و اگر اجازه بفرمایید باید برویم» و رفت بیرون؛ در صورتی که اگر این قضیه نبود، تا سه ساعت دیگر هم می‌ماند! خدا رحمتش کند، فوت کرد.

حالا ما باید امید خود را به خدا چطور کنیم؟ باید این‌طور کنیم و بگوییم: «خدایا، ما امیدمان به تو این است: تو بخیل نیستی، تو شُحاً بر نفس نداری، از تو کم نمی‌شود، تو در مقام عزت و کبریائیت خود هستی، اگر می‌خواهی عده‌ای را پست بگردانی و مشیتت تعلق گرفته که عده‌ای را خوار بگردانی و آنها را مُقَعَد و زمین‌گیر کنی، این کرامت را نصیب ما بگردان که ما را از زمره آنها قرار نده!» این می‌شود چه؟ این می‌شود آن رجاء!

پس بنا بر آنچه که به ذهن قاصر می‌رسد، معنای رجائی که انسان باید نسبت به پروردگار داشته باشد و آن رجائی که امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِي بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ»، معنایش این است که: «من می‌دانم که تو افرادی را که به تو دل بسته‌اند، به امید تو حرکت کرده‌اند، به رحمت تو امیدوار هستند، ولی کار اشتباه هم می‌کنند، تو آنها را تنها نمی‌گذاری!» پس این رجاء می‌شود یک رجاء عام؛ و رحمت الهی که شامل این افراد خواهد شد، آن هم رحمت عام خواهد بود.

همان‌طور که عرض کردیم، هرچه راجع به این فقرات صحبت کنیم کم است؛ اما به این مقدار اکتفا می‌کنیم و إن شاء الله از جلسات بعد به فقره دیگر می‌پردازیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. مفردات ألفاظ القرآن، ص ۴۴۶:

«الشُّحُّ: بُخْلٌ مَعَ جِرْصٍ.»

فہارس علمہ

آیات
روایات
اشعار و کلمات مشورہ
اشخاص
کتب
اماکن متباہل و فرق
منابع و مصادر